



خاطرات بولیوی

نوشتہ چہ گوارا

ترجمہ
بہمن دھکان

خاطرات بولیوی

نوشتہ چہ گوارا

ترجمہ بہمن دھگان



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

چه گوارا
Ernesto 'Che, Guevara

خاطرات بولیوی
Bolivian Diary

با مقدمه فیدل کاسترو

چاپ اول: بهمن ماه ۱۳۵۸ ه. ش. - تهران
چاپ دوم: اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ ه. ش. - تهران
لیتوگرافی: نقره آبی
چاپ: نیل
صحافی: حقیقت
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

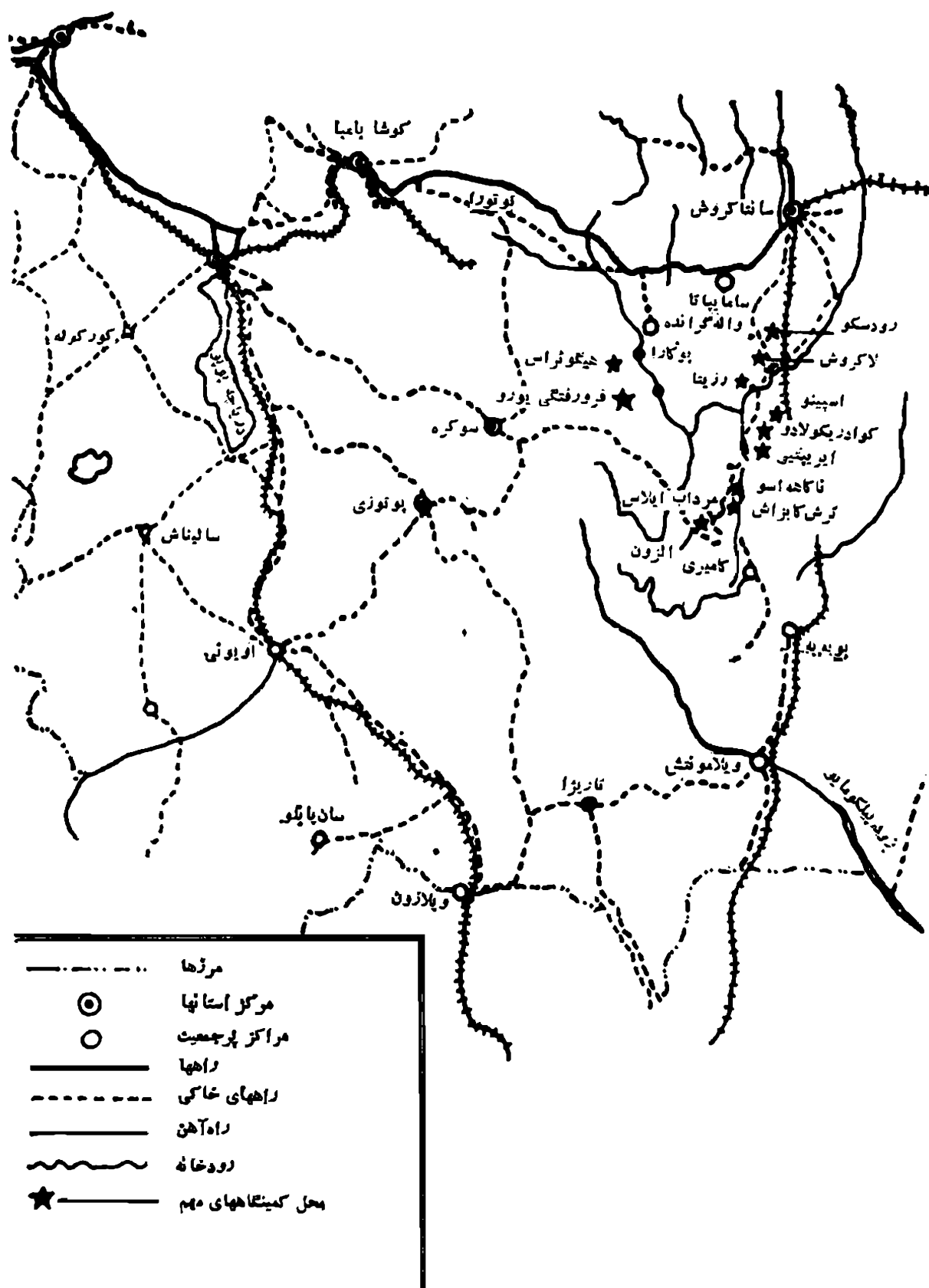
حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص
شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک ۹-۱۰۰-۴۸۷-۹۶۴-۹۷۸-۹۷۸-۹۶۴-۴۸۷-۱۰۰-۹ ISBN 978-964-487-100-9

سرشناسه	: چه گوارا، ۱۹۲۸-۱۹۶۷ م. Guevara, Ernesto
عنوان و نام پدیدآور	: خاطرات بولیوی / نوشته چه گوارا؛ ترجمه بهمن دهگان.
مشخصات نشر	: تهران: خوارزمی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۰۳ ص. : نقشه.
شابک	: 978-964-487-100-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت	: عنوان اصلی: Bolivian diary, 1968
یادداشت	: چاپ دوم.
یادداشت	: کتاب حاضر تحت عنوان «خاطرات ارنستو چه گوارا (روزشمار عملیات بولیوی) با ترجمه محمدعلی عمومی توسط باغ نو در سال ۱۳۸۰ نیز منتشر شده است.
عنوان دیگر	: خاطرات ارنستو چه گوارا (روزشمار عملیات بولیوی).
موضوع	: چه گوارا، ۱۹۲۸-۱۹۶۷ م.
موضوع	: چریکها - بولیوی - تاریخ - قرن ۲۰ م. - اسناد و مدارک.
موضوع	: خرابکاری - بولیوی - تاریخ - قرن ۲۰ م. - اسناد و مدارک.
موضوع	: انقلابیان - بولیوی - خاطرات.
شناسه افزوده	: دهگان، بهمن، ۱۳۳۰ - مترجم.
رده بندی کنگره	: الف ۱۳۸۶ ۲ خ ۹ چ ۳۳ / ۲۶ / ۴
رده بندی دیویی	: ۹۸۴ / ۵۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۳۴۵۳۳

فهرست

۵	دیباچه مترجم
۹	مقدمه بر پیشگفتار فیدل کاسترو
۱۰	پیشگفتاری لازم (فیدل کاسترو)
۲۱	خاطرات
۳۰۰	پسگفتار (اینتی پردو)



دیباجه مترجم

زندگینامه چه گوارا

ارنستو گوارا دلاسرنا^۱، که بعد با نام خودمانی «چه گوارا» مشهور شد، در چهاردهم ژوئن ۱۹۲۸ در روساریو^۲، دومین شهر بزرگ آرژانتین، دنیا آمد. خانواده او انگلیسی و ایرلندی تبار بود و گرایشهای سیاسی چپ داشت. پدرش پنج فرزند داشت که ارنستو بزرگترین آنان بود. وی از دوران نوجوانی پسری پرتحرک بشمار می‌رفت و نظریات سیاسی تند داشت. ارنستو با آن که از کودکی دچار بیماری ناراحت کننده تنگی نفس بود، و این بیماری تا پایان حیات او را عذاب می‌داد، ورزشکار و پژوهشگری برجسته بود و تحصیلات پزشکی خود را در کمترین مدت، در ماه مارس ۱۹۵۳، به پایان برد و از دانشگاه بوئنوس آیرس، پایتخت آرژانتین، درجه دکتری گرفت. ارنستو بیشتر اوقات فراغت خود را به سفر در کشورهای مختلف امریکای لاتین می‌گذراند. مشاهدات عینی او از مشکلات اقتصادی و سیاسی، و بویژه فقر جانکاه توده‌های مردم این کشورها، او را متقاعد ساخت که تنها راه رهایی ملل امریکای لاتین از اسارت امپریالیسم امریکا، انقلاب مسلحانه است. این سفرها به او آموخت که امریکای لاتین را به عنوان مجموعه ملتهای مجزا در نظر نگیرد بلکه سرزمین مذکور را یک واحد اقتصادی و فرهنگی بداند که آزادی آن نیازمند اتخاذ استراتژی سراسری است.

گوارا در ۱۹۵۳ به گواتمالا رفت. آن هنگام در گواتمالا سرهنگ ها کوپوآربنز گوزمان^۳ رهبر رژیم مترقی بود که از طریق اصلاحات متعدد،

1. Ernesto Guevara de la Serna

2. Rosario

3. Jacobo Arbenz Guzman

بویژه تقسیم اراضی، تلاش می کرد انقلابی اجتماعی برپا سازد. سقوط دولت آربنز در ۱۹۵۴ به دست سازمان «سیا»ی امریکا، «چه» را متقاعد کرد که امپریالیزم امریکا پیوسته با رژیمهای مرفی امریکای لاتین و دیگر ممالک روبه رشد جهان مخالف است. این اعتقاد را، که از آن پس در بسیاری از سخنرانیها و نوشته های خود بیان کرد، به منزله شالوده نقشه های خویش برای ایجاد سوسیالیسم از طریق انقلابی جهانی بکار برد. «چه» از گواتمالا به مکزیک رفت و در آنجا با فیدل و رائل کاسترو، دو برادر کوبائی که تبعید شده سیاسی بودند، آشنا شد. برادران کاسترو برای بازگشت به کوبا آماده می شدند تا حکومت دیکتاتوری فولجنسیو باتیستا^۴ را سرنگون کنند. او به یاران کاسترو پیوست و آموختن جنگ چریکی را آغاز کرد. «چه» در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ به اتفاق ۸۲ مبارز جوان دیگر با قایقی به نام «گرانما»، مکزیک را ترک کرد و چند روز بعد در ساحل استان اورینته^۵ کوبا پیاده شد. ارتش باتیستا که این گروه را شناسائی کرده بود، در نخستین برخورد موفق شد تقریباً آن را متلاشی کند. از آن دسته تنها دوازده تن زنده ماندند. گروه مورد بحث، که چه گوارای زخمی نیز یکی از افراد آن بود، موفق شد خود را به سلسله جبال سیئرامائسترا برساند و در آنجا هسته ارتش چریکی را بنیاد نهد. این انقلابیان که بتدریج نیرومند می شدند و اسلحه و سازو برگ ارتش باتیستا را به غنیمت می گرفتند، از حمایت روستائیان محلی و روشنفکران و کارگران شهری برخوردار شدند و توانستند مبارزان جدیدی را به خود جلب کنند. «چه» در پیکارها شجاعت و مهارت بسیار از خود نشان داد و بسزودی یکی از توانا ترین و مطمئن ترین دستیاران فیدل کاسترو شد. او در ژوئیه ۱۹۵۷ به درجه سرگردی ارتقاء یافت و به فرماندهی ستون دوم ارتش انقلابی منصوب شد. «چه»، خاطرات این دو سال پیکار را در کتابی آورد که در سال ۱۹۶۳ انتشار یافت.^۶

پس از آن که قوای پیروزمند کاسترو در دوم ژانویه ۱۹۵۹ وارد هاوانا پایتخت کوبا شد، «چه» تابعیت کوبا را پذیرفت و از همسر پروئی خود،

4. Fulgencio Batista

5. Oriente

۶. این کتاب به نام خاطرات جنگهای دهانی بخش کوبا به فارسی ترجمه

شده است.

ئیلداگادا^۷، که از او یک دختر داشت، جدا گردید و با آله‌ئیدا مارچ، یکی از زنان سرباز ارتش کاسترو، ازدواج کرد. حاصل این ازدواج چهار فرزند بود. چه‌گوارا در حکومت جدید، همچون دوران نبردهای ارتش انقلابی یکی از افراد برجسته بود و ریاست هیأت‌های اعزامی بازرگانی کوبا را به آفریقا، آسیا و کشورهای سوسیالیستی برعهده داشت. او در زمینه اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی حکومت کاسترو شرکت فعال داشت و مقام‌های مهمی مانند ریاست بخش صنعتی «مؤسسه ملی اصلاحات ارضی»، ریاست بانک صنعتی کوبا و وزارت صنایع را به‌عهده گرفت. در این دوران او سیاست‌های کوبا و نظریات خود را در سخنرانی‌ها، مقالات، نامه‌ها و رساله‌های بسیار تشریح می‌کرد که مهم‌ترین آنها انسان دسومیالیسم ددکوبا^۸ (۱۹۶۵) و جنگ چریکی^۱ (۱۹۶۱) است. جنگ چریکی آوازه فراوان یافت و بردش‌های چریکی تأثیر بسیار گذاشت.

«چه» بعد از آوریل ۱۹۶۵ از فعالیتهای اجتماعی دست کشید و سپس کاملاً از انظار پنهان شد. کاسترو در اکتبر آن سال فاش کرد که نامه‌ای از «چه» دریافت کرده است. رهبر کوبا گفت این نامه را «چه» چند ماه پیش نوشته و در آن بر همبستگی پایدار خود با انقلاب کوبا تأکید کرده ولی گفته است که «چون ملتهای دیگر خواستار استفاده از تلاشهای فروتنانه او هستند» تصمیم گرفته است به‌عنوان چریک در جنبشهای آزادیبخش ملل دیگر پیکار کند.

رفت‌وآمدها و محل اقامت «چه» تا دو سال بعد از اسرار بود. هر چند در این فاصله نامه‌ای فرستاد که در نخستین کنفرانس «سازمان همبستگی سه قاره»، که در آوریل ۱۹۶۷ در هاوانا تشکیل گردید، برای شرکت کنندگان خوانده شد. چه‌گوارا در این نامه که به‌پیام به سه‌قاره^{۱۰} مشهور است، موقعیت

7. Hilda Gadea

۸. این جزوه با همین نام به فارسی ترجمه شده است.

۹. ترجمه فارسی با عنوان «اصول کلی جنگهای چریکی» در منتخبات

چه‌گوارا.

۱۰. این جزوه با نام پیام دانستو چه‌گوارا به فارسی ترجمه شده است.

جهانی را تجزیه و تحلیل کرده، و خواستار جنگ همه‌جانبه برضد امپریالیزم و نیروهای ارتجاع شده بود. احتمال داده می‌شد در آن دو سال به‌ویتنام شمالی و ممالک آمریکای لاتین رفته باشد. بعد معلوم شد که همراه چریکهای کوبائی مدتی را در کنگو گذرانده است تا به‌سازماندهی «گردان پاتریس لومومبا»، که در جنگ داخلی آن کشور می‌جنگید، کمک کند.

چه‌گوارا در پائیز ۱۹۶۶ مخفیانه به‌بولیوی رفت تا یک گروه چریکی را در ناحیه «سانتا کروس» سازمان دهد و رهبری نماید. یازده ماه بعد را به آموزش چریکهای بولیویائی گذراند و دوشادوش آنان پیکار کرد، و پیشرفتهای دشواریهای آنان را بدقت در دفتر خاطرات خود ثبت کرد. آنچه از این پس می‌خوانید، همان دفتر خاطرات است. گروه چریکی چه‌گوارا در بولیوی در هشتم اکتبر ۱۹۶۷ به‌محاصره‌دسته‌خاصی از ارتش بولیوی درآمد. پس از پیکاری خونین بیشتر یاران چه‌گوارا کشته و زخمی شدند. خود او نیز که زخمی شده بود به‌اسارت ارتش بولیوی، که مستشاران امریکائی و عوامل «سیا» آن را رهبری می‌کردند، درآمد و تیرباران شد.

مقدمه بر پیشگفتار فیدل کاسترو

این کتاب شرح یازده ماه محتوم آخر عمر شجاع‌ترین، فداکارترین و درخشنده‌ترین انقلابی دوران ماست. از زمان هفت ستون خرد^۱ به بعد، در ادبیات کلاسیک، اثری که زندگینامه قهرمانی معاصر به قلم خود او باشد بوجود نیامده بود. خاطرات بولیوی چه گوارا شایسته آن است که چنین اثری باشد.

در آغاز خاطرات، بازیهای جنگی چریکها، واقعی‌تر از بازیهای پشاهانگان جلوه نمی‌کند. سپس مرگهای راستین سر می‌رسند، در روده‌های طفیان کرده، یا در کمینگاهها. جنگجویان جریک در نخستین زد و خوردها پیروز می‌شوند و بر نیروهای مسلح دشمن، که از حیث تعداد تفوق بسیار دارند، غلبه می‌کنند؛ لیکن سرانجام چه گوارا و گروه کاهش یافته‌اش محاصره و خرد می‌شوند. خاطرات بولیوی به سبکی موجز، ساده و ضروری برای نخستین بار عنصر پیکار تنهای چریکها را بر ضد ارتشها، کوهها، جنگلها، گرسنگی و بیماری و مرگ بیان می‌کند. و آگاهی خواننده بر سر نوشت چه گوارا، این کتاب را حتی به صورت سند غم‌انگیز رنجها و دلیریهای روزانه چریکها درمی‌آورد. چه گوارا معتقد بود نبرد طولانی برای اتحاد قاره، که آغازگر آن بولیوار^۲ بود، با مرگ او پایان نمی‌رسد. خاطرات

۱. *Seven Pillars of Wisdom*؛ خاطرات لورنس عربستان که اولین بار در ۱۹۲۶

چاپ شد. کتاب درباره شورش عربها علیه ترکهای عثمانی در جنگ جهانی اول و عملیات افسانه‌ای لورنس در آن ماجراست. — م.

۲. Simon Bolivar (۱۷۸۳-۱۸۳۰)؛ میهن پرست و سردار بزرگ آمریکای جنوبی. در

کاراتس و تروئلا بدینا آمد. رهبری انقلاب علیه اسپانیا در ۱۸۱۰ را بدست داشت که باعث استقلال جمهوریه‌ای آمریکای جنوبی شد. به عنوان نخستین رئیس جمهور کلمبیا انتخاب شد و لقب «آزادبخش» گرفت. — م.

بولیوی خاطره اورا زنده می‌دارد.

ماریان الکساندر^۳، ویراستار

پیشگفتاری لازم

یکی از عادات «چه»، در دوران زندگی چریکی، این بود که جزئیات وقایع روزانه را در دفتر خاطراتش بدقت یادداشت می‌کرد. در راهپیماییهای طولانی، در زمینهای ناهموار و صعب‌العبور یا در میان جنگلهای نمناک، هنگامی که خط زنجیر افراد — که همیشه در زیر سنگینی کوله‌پشتیها و سلاحها و مهمات خم شده بودند — برای راحتبازی کوتاه توقف می‌کرد، یا وقتی در پایان روزی توانفرسا ستون مبارزان دستور توقف و منزل کردن را دریافت می‌کرد، «چه» (اسمی که کوبائیان از ابتدا از روی مهر بر او گذاشته بودند) دفترچه‌اش را درمی‌آورد و مشاهداتش را با خط ریز دکتری و تقریباً ناخوانایش یادداشت می‌کرد. مدتی بعد از یادداشت‌هایی که توانسته بود محفوظ دارد استفاده کرد و تجربه‌های تاریخی از جنگ انقلابی کوبا را، که از دیدگاهی انقلابی و تربیتی و مردمی، سرشار از ارزش بود^۴، نوشت.

اینک بار دیگر، از برکت عادت پایداری که «چه» در ثبت رویدادهای مهم روزانه داشت، به اطلاعات بی‌اندازه پرارزش و

3. Marianne Alexandre

Pasajes de la guerra revolucionaria, 1963

۴. ترجمه انگلیسی ...م. (Reminiscences of the Cuban Revolutionary War, 1968)

مفصل و بسیار دقیقی درباره آخرین ماههای قهرمانانه زندگی او در بولیوی دسترسی می‌یابیم.

او پیوسته این یادداشتها را، که درواقع برای چاپ نوشته نشده بود، به‌منظور ارزیابی وقایع و افراد و وضع و موقع کلی، بکار می‌برد. این یادداشتها، همچنین وسیله‌ای بود تا تراوشهای ذهن موشکاف و تحلیل‌گر او، که اغلب آمیخته به‌طنزی گزنده بود، بیرون ریخته شود. این عادت را چنان بدقت حفظ کرد که یادداشتهایش از آغاز تا پایان دارای ارتباط منطقی است.

باید به یادداشت که این «دفترخاطرات» در لحظات فوق‌العاده نادر استراحتی نوشته می‌شد که بعد از تلاش بدنی فوق بشری و کمرشکن دست می‌داد، و باید مسؤولیتهای توانفرسائی را نیز در نظر گرفت که «چه»، به‌عنوان رهبر چریکی، برعهده داشت، آن هم در آن اولین روزهای دشوار این‌گونه مبارزه، که اغلب در اوضاع بسیار دشوار مادی جریان می‌یافت. این هم نشانه دیگری است بر این که وی چه طرفه انسانی بود و قدرت اراده‌اش به کجا می‌رسید.

در این «خاطرات»، تحلیلهای دقیقی از هریک از حوادث روزانه شده است که خطاها و انتقادهای و گناه به‌گرددن دیگری انداختنهایی را که جزو اجتناب‌ناپذیر هر جنگ چریکی انقلابی است، نمایان می‌سازد.

انتقادهائی از این‌گونه باید پیوسته در هر دسته چریکی صورت گیرد، خاصه در مرحله نخستین، که هسته کوچکی از افراد دائماً با شرایط بسیار دشوار مادی، و با دشمنی که از حیث تعداد بر آنها

برتری فراوان دارد، روبرو است؛ درچنین اوقاتی، کوچکترین غفلت، و بی‌اهمیت‌ترین خطا در قضاوت، می‌تواند فاجعه ببارآورد و فرمانده باید سختگیر باشد. باید هر رویداد یا پیشامد کوچک را — هرچند بی‌اهمیت — تبدیل به درسی برای جنگاوران و رهبران آینده واحدهای جدید چریکی کند.

تربیت نیروی چریکی، مستلزم شرف و وجدان پایدار هر فرد است. «چه» می‌دانست که چگونه به حساسترین تارهای قلب یک انقلابی دست بزند. وقتی که پس از هشدارهای پیاپی به مارکوس^۶ گفت ممکن است او را به‌شکلی که مایهٔ هتک شرف او باشد اخراج کند، مارکوس پاسخ داد: «ترجیح می‌دهم تیربارانم کنی.» مدتی بعد، مارکوس شجاعانه جان باخت. همهٔ مبارزانی که «چه» به آنان اعتماد داشت اما به‌دلیلی مجبور بود در جریان مبارزه ملامتشان کند، همان احساس مارکوس را داشتند. «چه» رهبری بود با رفتاری انسانی و رفیقانه، و در عین حال می‌دانست چه وقت باید توقع داشت و حتی چه وقت سختگیر بود. وی همیشه به‌مراتب به خودش سختگیرتر از دیگران بود و پایه‌های انضباطش را بر وجدان اخلاقی چریکی و نیروی عظیم سرمشی قرار می‌داد که خود او بود. در خاطرات، اشارات متعدد به‌رژیم دیره^۷ مبین نگرانی بسیار

5. Marcos

۶. Regis Debray: نویسنده و مبارز انقلابی فرانسوی. در ۱۹۴۵ در پاریس بدنیا آمد. در رشتهٔ فلسفه فارغ‌التحصیل شد. در ۱۹۵۹، هنگام پیروزی انقلاب کوبا در آن کشور بود و در سالهای بعد به‌سراسر امریکای لاتین سفر کرد. خاطرات این دوران را در اولین مقاله‌اش به‌نام کاستروگرایی: (۱۹۵۹)

«چه» است از دستگیری و زندانی شدن این نویسنده انقلابی، که از طرف «چه» مأموریتی در اروپا داشت، هرچند او در واقع ترجیح می‌داد که دبره پهلوی چریکها بماند. و این توضیحی است برای بی‌ثباتی وضع او و تردیدی که گاهی در مورد رفتار دبره ابراز می‌دارد.

«چه» هرگز آگاه نشد که دبره به‌هنگام گرفتاری در چنگال نیروهای سرکوبگر چه مشقاتی را متحمل شده و با چه وضع استوار و شجاعانه‌ای با اسیرکنندگان و شکنجه‌دهندگان خود روبرو گردیده بود.

ولی «چه» اهمیت سیاسی عظیم محاکمه دبره را درمی‌یافت و در سوم اکتبر، درست چند روزی پیش از مرگش، در آن لحظات دشوار و تلخ نوشت: «از یک مصاحبه دبره و رویارویی دلیرانه او با دانشجویی که او را تحریک می‌کرد، آگاه شدیم.» این، آخرین اشاره «چه» به این نویسنده بود.

درست به این سبب که «چه» غالباً به انقلاب کوبا و ارتباط

→ طولانی امریکای لاتین، در مجله *Temps Moderne* سارتر به چاپ رساند. در ۱۹۶۶ برای تدریس تاریخ فلسفه در دانشگاه هاوانا عازم این کشور شد و در آنجا مقاله بلند انقلاب در انقلاب؟ را منتشر کرد. این مقاله (که در مسائل انقلاب و سوسیالیسم، ارکان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، شماره اول - زمستان ۱۹۷۴ - بررسی گردید) تأثیر فراوانی در کوبا و بقیه قاره داشت. زیرا انتقادهای کوبائیه‌ها را از احزاب کمونیست «ارتودوکس» بهمان می‌کرد. دبره در ۱۹۶۷ عازم شیلی شد و از آنجا برای همکاری با چه‌گوارا به بولیوی رفت و در ۲۰ آوریل همان سال دستگیر شد و به‌سی سال زندان محکوم گردید. در ۱۹۷۰ آزاد شد.

به نقل از: *Rural Guerrillas in Latin America*، نوشته Richard Gott (انتشارات، Penguin Books، ۱۹۷۳، ص ۵۲۸ تا ۵۳۳). - م.

آن بانهضت چریکی اشاره می کند، ممکن است کسانی چاپ خاطرات او را عملی تحریک آمیز از جانب ما تلقی کنند؛ عملی که به دشمنان انقلاب، یعنی امپریالیسم یانکی و همدستان آنها و گروههای کوچک و حاکم^۶ بر امریکای لاتین بهانه بدهد تا تلاشهای خود را برای منزوی ساختن و محاصره کردن و حمله به کوبا بیشتر کنند.

کسانی که چنین فکر می کنند، نباید از یاد ببرند که امپریالیسم امریکا برای اجرای کارهای زشتش در هرجای دنیا، هرگز نیازی به داشتن بهانه احساس نکرده است و کوششهایش برای نابود کردن انقلاب کوبا از آن زمان آغاز شد که نخستین قانون انقلابی در کشور ما وضع گردید؛ زیرا هر کسی می داند که امپریالیسم برای هرچه ارتجاعی است به مثابه پلیس عمل می کند، و مشوق پیگیر ضدانقلاب و حامی عقب مانده ترین و نامردمی ترین سازمانهای اجتماعی در دنیا است.

مهاجم یانکی ممکن است همبستگی ما با جنبش انقلابی را بهانه حمله به ما قرار دهد، ولی این بهانه هرگز علت واقعی نخواهد بود. انکار همبستگی برای از میان بردن این بهانه، خطمشی ابلهانه و شترمرغانه ای است که با ماهیت بین المللی انقلابهای اجتماعی امروز یکسره بیگانه است. دست کشیدن از همبستگی خودمان با جنبش انقلابی دقیقاً به معنی از میان بردن بهانه نیست، بلکه عملاً معادل است با حمایت از امپریالیسم امریکا و سیاست آن در به بند کشیدن و سلطه یافتن بر جهان.

کوبا، کشور کوچکی است که، مانند همه ممالکی که قرن‌ها زیر سلطه استثمار و امپریالیسم بوده‌اند، از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته است. کوبا فقط ۱۵۰ کیلومتر از ساحل ایالات متحد فاصله دارد، و پایگاه دریائی یانکیها در خاک آن است. موانع اقتصادی و اجتماعی بسیار در راه توسعه کوبا وجود دارد. کشور ما از زمان انقلاب پیروزمندان دوره‌های مخاطره‌آمیز بزرگی را پشت‌سر گذاشته است. لیکن این وضع ما را وادار به تسلیم نخواهد کرد و ضعیف نخواهد ساخت؛ تداوم رفتار انقلابی راه را بر سختیها سد می‌کند.

از دیدگاه انقلابی جز چاپ خاطرات «چه» که در بولیوی نوشته است چاره‌ای نداریم. «خاطرات» به دست بارینتوس^۸ افتاد و او فوراً نسخه‌هایی از آن را برای سازمان جاسوسی امریکا (سیا) و وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) و دولت ایالات متحد فرستاد. روزنامه نگارانی که با «سیا» روابط خوبی داشتند اجازه یافتند سند را در بولیوی ببینند و نسخه‌هایی از آن عکسبرداری کنند — فقط پس از آن که قول دادند عجالتاً آن را منتشر نکنند.

حکومت بارینتوس و فرماندهان عالیرتبه نظامی آن، دلایل موجهی برای منتشر نکردن «خاطرات» دارند، زیرا بی‌کفایتی باور-

۸. Rene Barrientos (۱۹۱۹ تا ۱۹۶۹)، ژنرال و سیاستمدار مرتجع بولیویائی و یکی از سرپرندگان امریکا. او در نوامبر ۱۹۶۴ همراه ژنرال آلفردو اوواندو Alfredo Ovando حکومت ملی پرزیدنت پاس استنسورو Paz Estenssoro را که از ۱۹۵۲ برسرکار بود، سرنگون کرد و خود، رئیس جمهور شد. — م.

نکردنی ارتش بولیوی را نشان می‌دهد که مشتی چریک مصمم در چند هفته بارها آن را شکست دادند و تقریباً در مدتی کوتاه ۲۵۵ قبضه سلاح آن را بغنیمت گرفتند.

همچنین «چه» بارینتوس و حکومت او را با بیانی توصیف می‌کند که از هر جهت مستحق آن هستند و هرگز از تاریخ محو نخواهد شد.

امپریالیسم نیز دلایل خاص خود را دارد: «چه» و سرمشق استثنائی او به نحوی ثابت در سراسر جهان رشد می‌کنند و استقامت می‌یابند. عقاید او، تصویر او، نام او پرچمهایی هستند در مبارزه ستمکشان و استثمارشدگان با ظلم، و همه جا شور و شوق فراوان در دانشجویان و روشنفکران برمی‌انگیزند.

حتی در ایالات متحد، جنبش سیاهان و شمار روزافزونی از دانشجویان تندرو، سرمشق «چه» را پذیرفته‌اند. عکسهای او، به عنوان مظهر مبارزه در مبارزانه‌ترین راه‌پیماییهای حقوق مدنی و تظاهرات برضد تجاوز در ویتنام^۹ به نمایش درمی‌آید. در تاریخ خیلی بندرت اتفاق می‌افتد — اگر اصلاً اتفاق بیفتد — که تصویر و نام و سرمشق یک انسان با این سرعت و تمامی پخش شده باشد. سبب این است که «چه» نماینده روح انترناسیونالیسم به بیغش‌ترین و بی‌غرض‌ترین شکل آن بود، و همین روح است که سرشت جهان امروز، حتی بیش از آن، سرشت جهان فرداست.

این چهره حیرت‌انگیز که مظهر مبارزه انقلابی جهانی، حتی

در پایتختهای دنیای امپریالیسم و استعماری است، از قاره‌ای برخاست که زمانی زیر ستم قدرتهای استعمارگر بود و اکنون به دست امپریالیسم امریکا بهره کشی می‌شود و با جنایت‌بارترین وضعی عقب نگاهداشته می‌شود.

امپریالیسم یانکی از سرمشق نیرومند «چه» و آنچه به گسترش شهرتش کمک کند، می‌ترسد. این، بزرگترین ارزش خاطرات است: بیان جاندار شخصیتی خارق‌العاده و درسی برای جنگاوران چریک، که در گرماگرم جنگ و وقفه پیکار روزانه نوشته شده است. همین خصیصه است که بدان قدرت انفجار می‌بخشد؛ و دلیلی است بر آن که آدمیان در امریکای لاتین در برابر کسانی که می‌کوشند با ارتشهای مزدور، آنان را به بردگی بکشانند بیچاره و درمانده نیستند و همین نکته است که امپریالیستها را از منتشر ساختن «خاطرات» بازداشته است.

و خیلی ممکن است که بسیاری از به اصطلاح انقلابیان و فرصت‌طلبان و شیادانی که خود را مارکس‌گرا (مارکسیست) و کمونیست و چنین و چنان می‌خوانند، ترجیح دهند که این خاطرات ناشناخته بماند. آنان تردید به خود راه نمی‌دهند که «چه» را به عنوان ماجراجوئی گمراه، یا در بهترین صورت به عنوان فردی آرمانگرا (ایده‌آلیست)، طرد کنند و مدعی شوند که مرگ او «غزل خدا حافظی» نبرد مسلحانه انقلابی در امریکای لاتین است. می‌گویند «وقتی چه گوارا، که بزرگترین نماینده این گونه عقاید و جنگ‌جوئی چریک و آزموده بود، در جنگی چریکی کشته شد، و اگر جنبش او بولیوی را آزاد ساخت، همه دلیل بر آن است که

او کاملاً به راه خطا می‌رفت». این شیوه استدلال آنان است و چه بسا این تیره‌بختان که از خبر مرگ «چه» شادگشتند و حتی شرمنده نشدند از این که موضع و استدلال آنها کاملاً منطبق است با شیوه‌های مرتجع‌ترین گروه‌های حاکم و با امپریالیسم.

اینان چنین استدلال می‌کردند تا عمل خود را توجیه کنند یا عمل رهبران خیانتکار خود را، که گاه از این ادعا که از مبارزه مسلحانه پشتیبانی می‌کنند تردید به خود راه نمی‌دهند، حال آن که درواقع — همانگونه که کاملاً آشکار شده است — منظور حقیقی آنان خفه کردن جنبش‌های چریکی در نطفه، و کند کردن هر عمل انقلابی و به جای آن قرار دادن زدوبندهای ابلهانه و پست سیاسی خودشان است، زیرا که از پیش گرفتن هر خط‌مشی دیگر یکسره عاجزاند. و نیز نیاز به توجیه کسانی داشتند که فاقد اراده مبارزه‌اند و هرگز برای آزادی مردم خود به نبرد برخوانند خاست و مسلک انقلابی را چنان به صورت مسخره آن بدل کرده‌اند که چیزی نیست جز عقیده‌ای خشک و مخدري فاقد مفهومی راستین، یا پیامی برای توده‌ها. چنین کسان، سازمانهای مبارزه توده‌ها را تبدیل کرده‌اند به ابزارهایی برای آشتی کردن با بهره‌کشان خارجی و داخلی، و با سرسپردگان سیاستهای مخالف منافع مردم استثمارشده آمریکای لاتین.

«چه» مرگ را جزئی طبیعی و محتمل از راهی که در پیش گرفته بود می‌انگاشت و، بویژه در آخرین نوشته‌های خویش، می‌کوشید بر این واقعیت تأکید کند که این احتمال نمی‌تواند پیشرفت اجتناب‌ناپذیر انقلاب در آمریکای لاتین را کند کند. او این

نکته را در پیامی خطاب به «کنگره سه قاره^{۱۰}» تأکید کرد: «هر عمل ما غریو نبردی است بر ضد امپریالیسم... و تا وقتی که غریو نبرد ما به گوش شنوائی می‌رسد و دست دیگری برای برداشتن اسلحه ما پیش می‌آید، مرگ هر جا که سررسد، گو خوش آید.»

«چه» خود را سرباز انقلاب می‌دانست و هرگز نگران آن نبود که پس از انقلاب زنده بماند. کسانی که می‌پندارند عقاید «چه» بر اثر پیامدهای نبرد بولیوی شکست خورده است، شاید همین استدلال ساده لوحانه را بکار برند و بگویند بسیاری از پیشروان بزرگ انقلابی و متفکران انقلابی، از جمله بنیانگذاران مارکسیسم، نیز دچار شکست شده‌اند، چون نتوانسته‌اند شاهد به اوج رسیدن کاری باشند که سراسر دوران حیات خود را صرف آن کرده‌اند، و مرده‌اند پیش از آن که تلاشهای شرافتمندانه‌شان به کامیابی انجامد. در کوبا، پیروزی نهائی جریان‌ی که صد سال قبل آغاز شده بود، با مرگ «مارتی^{۱۱}» و «ماسئو^{۱۲}» در نبرد، که دخالت دولت امریکا را در پایان جنگ استقلال بدنبال داشت و هدف عاجل مبارزه آن دو را عقیم گذاشت، متوقف نشد؛ و با کشته شدن نظریه پرداز درخشان انقلاب سوسیالیستی چون هولیو آنتونیو ملا^{۱۳} به دست

۱۰. Tricontinental Congress، اولین کنگره «سازمان همبستگی سه قاره»

Tricontinental Solidarity Organization که در آوریل ۱۹۶۷ در هاوانا پایتخت کوبا تشکیل شد. -م.

۱۱. هوزه هولیان مارتی Jose Julian Marti (۱۸۹۵ - ۱۸۵۳) شاعر،

مقاله نویس، میهن پرست، شهید و مظهر نبرد استقلال کوبا در برابر اسپانیا -م.

۱۲. آنتونیو ماسئو A. Maceo (۱۸۹۶ - ۱۸۴۵) رهبر سیاسی در جنگ

استقلال کوبا -م.

عوامل مزدور امپریالیزم، از حرکت بازماند. و مسلماً هیچ کس نمی‌تواند در مورد درستی مرام و خط‌مشی این مردان بزرگ یا اعتبار عقاید اساسی آنان، که همیشه الهام‌بخش انقلابیان کوبا بوده است، تردیدی به خود راه دهد.

از خاطرات «چه» می‌توان دریافت که امکان موفقیت تا چه حد واقعی بوده و چریک‌ها ثابت کردند چه تسریع‌کننده فوق‌العاده‌ای توانند بود. یک بار، وقتی که نشانه‌های آشکار ضعف، و زوال سریع حکومت بولیوی را دید نوشت: «حکومت بسرعت از هم می‌پاشد؛ دریغا که اکنون ۱۵۵ مبارز دیگر در اختیار نداریم.»

چه از تجربه کوبا می‌دانست که چند بار نزدیک بود گروه چریکی کوچک ما قتل‌عام شود. این حادثه می‌توانست رخ دهد، زیرا که در جنگ، کار هر کس بستگی دارد به حسن تصادف و اوضاع و احوال. و آیا اگر چنین می‌شد کسی حق داشت بگوید که شیوه کار ما خطا بود و از سرمشق ما برای دلسرد کردن انقلاب و تلقین حس درماندگی به خلق، استفاده کند؟ سیر انقلابی در طول تاریخ عقب‌نشینی‌های بسیار به خود دیده است. آیا ما در کوبا، فقط شش سال پیش از پیروزی نهائی نبرد مسلحانه خلّمان، واقعه «مونکادا»^{۱۴} را نیازمودیم؟

۱۴. «تنها افراد جوان بخصوص دانشجویان آماده بودند تا علیه رژیم بجنگند و از میان همین افراد بود که فیدل کسترو عده معدودی از آرمانگرایان را دور هم گرد آورد تا در سحرگاه بهشت و ششم جولای ۱۹۵۳ برای اشغال ناگهانی شهر سانتیاگو، مرکز ایالت اورینته Oriente، شهری که مهد استقلال کوبا بشمار می‌آید، وارد عملیات شوند... قرار بر این بود که این دسته

در فاصله حمله ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ به پادگان مونکادا و پیاده شدن با قایق «گرانما»^۱ در دوم دسامبر ۱۹۵۶، بسیاری معتقد بودند که نبرد انقلابی کوبا به جایی نمی‌رسد و مشتی جنگجو در برابر ارتشی نوین و مجهز کاری از پیش نخواهند برد و به این مبارزان فقط باید بچشم آرمانگرایان (ایده‌آلیستها) و خیال‌بافانی نگرست که «کاملاً» در اشتباهند. شکست وحشتناک و تارومار شدن گروه چریکی ناآزموده مذکور در پنجم دسامبر ۱۹۵۶، بنظر می‌رسید که نظریه بدبینان را از هر جهت اثبات کرده است... ولی، بیست و پنج ماه نگذشت که بقایای آن نیروی چریک، آن قدر قدرت و تجربه بدست آورد که ارتش را یکسره پراکنده سازد.

عذر موجه برای ننگیدن همیشه و در هر شرایطی وجود دارد و این مطمئن‌ترین راه است برای هرگز بدست نیاوردن آزادی. «چه» زنده نماند تا ناظر تحقق اندیشه‌های خود باشد، اما با نثار خون خود در راه آنها نیروی بیشتری به آنها بخشید. منتقدان انقلابی‌نما با جبن سیاسی و بی‌نصیبی دائمی از عمل، مسلماً زنده خواهند ماند تا شاهد نمایان شدن حماقت‌های خود باشند.

در خاطرات «چه» خواهید دید که یکی از این نمونه‌های

→
صدوبیست و پنج نفری قبل از همه بیمارستان شهر، کاخ دادگستری و بخصوص پادگان مونکادا Moncada را اشغال کنند. این پادگان از نظر اهمیت دومین پادگانی بود که در این جزیره وجود داشت... این قیام که نقشه آن با دقت هرچه تمامتر طرح شده بود با شکست روبرو شد. فیدل کاسترو، قاریخ مرا قهرقه خواهد کرد، ترجمه احمدی، انتشارات مازیار، ص ۶-م.

انقلابی — که تعدادشان هرروز در امریکای لاتین بیشتر می‌شود — یعنی ماریو مونه، در حالی که عنوان دبیر کلی حزب کمونیست بولیوی^{۱۶} را برخ می‌کشید، دربارهٔ بدست‌گرفتن رهبری سیاسی و نظامی نهضت با «چه» منازعه می‌کرد. هر دم می‌گفت که برای رسیدن به این رهبری حاضر است، از مقام حزبی خود استعفا دهد و ظاهراً چنین می‌پنداشت که دست یافتن به چنان عنوانی کافی بوده است تا مدعی این مقام گردد.

نیازی به گفتن نیست که ماریو مونه تجربهٔ چریکی نداشت و در زندگی خود هرگز پیکار مسلحانه نکرده بود؛ بی‌آنکه از این حقیقت و واقعیت مسلم سخن گوئیم که تصور شخصی او از کمونیسم، می‌بایست مدتها پیش از آن او را از چنگ چنین عرق ملی متعصبانه (شوینیسیم) مبتذل و تنگ‌نظرانه خلاص کرده باشد، درست همانگونه که پیشینیان ما از آن خلاصی یافتند تا توانستند دست به نخستین دور نبرد استقلال زنند.

اگر برداشت این «رهبران کمونیست» کذائی از مبارزهٔ ضد امپریالیستی در این قاره این باشد، باید گفت که در پهنهٔ مفهوم انترناسیونالیسم از قبایل سرخپوست که به دست استعمارگران مغلوب شدند، پیشتر نرفته‌اند.

۱۶. حزب کمونیست بولیوی (به اسپانیایی، Partido Comunista Boliviano, PCB) در ۱۹۵۰ توسط هوزه پریرا Jose Pereira تشکیل شد. حزب متمایل به شوروی است. رهبران آن در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۶۰ عبارت بودند از، ماریو مونه Mario Monje، هورده کوله Jorge Kalle و رامیرو اوترو Ramiro otero-۴.

و بدینسان، این رئیس حزب کمونیست، دعاوی مضحک و شرم‌آور و ناشایسته خود را برای بدست آوردن مقام رهبری مطرح کرد - در کشوری مطرح کرد که بولیوی نام و پایتختی تاریخی به نام «سوکره»^{۱۷} دارد و هردو مکان به افتخار نخستین آزاد کنندگان کشور که از ونزوئلا برخاستند، نامگذاری شده‌اند؛ و بولیوی، آزادی نهائی خود را مدیون استعداد سیاسی و نظامی و سازماندهی نابغه انقلابی راستینی است که معتقدات خویش را به مرزهای تنگ و مصنوعی و حتی ناعادلانه آن کشور محدود نساخت.

بولیوی راه به دریا ندارد؛ اگر آزاد می‌شد بیش از هر کشور دیگری به پیروزی انقلابی همسایگان خود نیاز داشت تا دستخوش تحمل‌ناپذیرترین محاصره‌ها نشود. و چه‌گوارا مردی بود که می‌توانست با آبروی عظیم و توانائیها و تجربه خویش به این جریان شتاب بخشد.

«چه»، پیش از انشعاب در حزب کمونیست بولیوی، با رهبران و مبارزان آن حزب رابطه برقرار و از آنان تقاضا کرده بود که به جنبش انقلابی امریکای جنوبی یاری دهند. تنی چند از آن مبارزان با اجازه حزب، سالها در زمینه وظایف گوناگون با او همکاری کردند. انشعاب حزب وضع جدیدی بوجود آورد که به سبب آن مبارزانی که با «چه» کار کرده بودند در اردوگاههای مختلف قرار گرفتند. ولی «چه» در نبرد بولیوی به چشم موضوع جداگانه‌ای نمی‌نگریست؛ وی

۱۷. Sucre: پایتخت قانونی و اسمی بولیوی که در ۱۸۴۰ به افتخار آنتونیو هوزه دسوکره (۱۷۹۵-۱۸۳۰) یکی از سرداران جنگهای استقلال امریکای لاتین علیه استعمار اسپانیا، نامگذاری شد. م.

آن را بخشی از یک جنبش انقلابی آزادیبخش می دانست که اندکی بعد به ممالک دیگر امریکای جنوبی گسترش می یافت. هدف او سازمان دادن به جنبشی بود که عاری از فرقه گرایی^{۱۸} باشد و همه کسانی که می خواستند برای آزادی بولیوی و دیگر کشورهای زیر سلطه امپریالیسم در امریکای لاتین بجنگند بتوانند بدان پیوندند. اما در نخستین مرحله آماده ساختن پایگاهی برای جنگ چریکی، «چه» بیشتر به کمک گروهی از افراد دلیر و بصیر که، پس از انشعاب، در حزب مونهه بجا ماندند، تکیه کرده بود. به مراعات احترام آنان بود که وی ابتدا مونهه را بدین اردوگاه دعوت کرد، هرچند نسبت به او هیچگونه الفتی نداشت. مدتی بعد «چه»، مؤنیزس گوارا^{۱۹} رهبر سیاسی کارگران معادن را — که حزب مونهه را ترک گفته بود تا به تأسیس سازمان دیگری بپردازد، و بر اثر آن که با اسکار سامورا^{۲۰} هماهنگی نداشت ناگزیر شد از این سازمان نیز کناره گیری کند — نیز دعوت کرد. سامورا، که مونهه دیگری بشمار می رفت، موافقت کرده بود که در زمینه سازماندهی نبرد چریکی مسلحانه در بولیوی با «چه» همکاری کند، لیکن هنگامی که زنگ شروع فعالیت به صدا درآمد، حمایتش را دریغ داشت و بزدلانه کنار نشست. سامورا به نام «مارکسیسم-لنینیسم^{۲۱}» پس از مرگ «چه» یکی از بدخواه ترین عیبجویان او شد؛ اما مؤنیزس گوارا، همانگونه که مدتها قبل از آمدن «چه» به بولیوی موافقت کرده بود، بی درنگ به او پیوست، از او پشتیبانی کرد و

18. sectarianism

19. Moises Guevara

20. Oscar Zamora

21. Marxism — Leninism

قهرمانانه در راه آرمان انقلابی جان باخت.

گروه جنگاوران چریک بولیوی که تا آن زمان به سازمان مونه وفادار مانده بودند، همان کار را کردند؛ و به رهبری اینتی و کوکو پردو^{۲۲}، که سپس شجاعت و شایستگی جنگی خود را به منصبه ثبوت رساندند، از مونه جدا شدند و به صورت حامیان ثابت قدم «چه» درآمدند. لیکن مونه از پیامد کار خشنود نبود و دست به خرابکاری در جنبش زد و کمونیستهای مبارز و تعلیم دیده را از پیوستن به چریکها بازداشت. اعمالی از این گونه نشان می دهد چگونه رهبرانی نالایق که دروغگویان و فریبکارانی بیش نیستند، می توانند در چهارچوب انقلابی، جنایتکارانه مانع پیشرفت مردانی شوند که کاملاً آماده و قادر به جنگیدن هستند.

چه گوارا مردی بود که هرگز به رتبه و مقام، یا درجه و نشان، دل نمی بست؛ اما به یک چیز اعتقادی ژرف داشت، و آن این که به اقتضای وضع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی تقریباً همه کشورهای امریکای لاتین، در نبرد چریکی انقلابی که شکل اساسی عمل لازم برای آزاد ساختن خلعهای این کشورهاست، رهبریهای نظامی و سیاسی چریکها باید یکی شوند و نبرد را تنها از طریق چریکها می توان رهبری کرد نه از ادارات دیوانسالارانه راحت شهرها. او مصمم بود که در این مورد تسلیم نشود و رهبری هسته چریکی را به آدم گول بی تجربه ای با افکاری تنگ نظرانه و ملیگرائی افراطی (شوینیسست) واگذار نکند، رهبری که عاقبت

می‌بایست نبرد را در سراسر امریکای جنوبی گسترش دهد. «چه» احساس می‌کرد که ملیگرائی افراطی، که در موارد بسیار حتی عناصر انقلابی کشورهای گوناگون امریکای لاتین را آلوده می‌سازد، گرایشی است سخت ارتجاعی و سترون و باید با آن به مبارزه برخاست، همانطور که در پیامش به «سه قاره» گفته بود: «بیائیم بین الملل کارگری راستینی را گسترش دهیم... پرچمی که در زیر آن می‌جنگیم، آرمان مقدس نجات بشریت خواهد بود. مردن زیر پرچم ویتنام، ونزوئلا، گواتمالا، لائوس، گینه، کلمبیا، بولیوی، برزیل، که فقط صحنه‌ای چند از نبرد مسلحانه امروز است — برای امریکائی، آسیائی، افریقائی و حتی اروپائی به یک نسبت گیرا و پرشکوه است. هر قطره خون مبارزان که در هر کشوری که زیر پرچم آن چشم به جهان نگشوده‌اند به خاک ریخته شود، تجربه‌ای است که به کسانی که زنده مانده‌اند منتقل می‌گردد و بعد به نبرد آزادبخش کشورشان اضافه می‌شود. و هرملتی که به یاری آن مبارزان آزاد شود، مرحله پیروزمندانه‌ای است در راه نبرد برای آزادی کشور خودشان.»

«چه» همچنین اعتقاد داشت که مبارزان کشورهای مختلف امریکای لاتین باید در گسترش جنبش چریکی شرکت کنند و نیروی چریکی بولیوی باید مانند مکتب انقلابیانی باشد که در صحنه نبرد می‌آموزند. برای کمک به او در انجام این وظیفه، هسته کوچکی از چریکهای مجرب لازم بود که همگام با مبارزان بولیوی پیش روند و تقریباً همه افراد این هسته رفقای او در سیئرامائسترا^{۲۳}

۲۳. پس از شکست حمله به پادگان مونکادا (نگاه کنید به صفحه ۲۱)

در زمان جنگ انقلابی کوبا بودند؛ او از استعدادها و شجاعت و روح فداکاری این جنگاوران آگاه بود. هیچ یک از آنان تقاضاهای او را رد نکرد، او را ترک نگفت و تسلیم نشد.

«چه» در سراسر جنگ بولیوی، صفات نمونه خود، یعنی قدرت تحمل و توانائی و خودداری را، که بحق بدانها مشهور بود، آشکار ساخت. براستی می‌توان گفت که با آگاهی که از اهمیت وظیفه‌ای که برعهده گرفته بود داشت، در تمام مدت با کاملترین احساس مسئولیت عمل می‌کرد. هر زمان که چریکی بی‌توجهی نشان می‌داد، وی بسرعت متوجه آن می‌شد، عیب را برطرف می‌ساخت و آن را در دفتر خاطراتش یادداشت می‌کرد.

باورنکردنی‌ترین رشتهٔ نکبت‌ها دامن او را گرفت، مانند عوامل قطع تماس با گروهی از مبارزانش که چند جنگجوی شایسته در میان آنان بودند، بعضی بیمار و برخی دیگر در حال نقاهت؛ این جدائی که فقط برای چند روز در نظر گرفته شده بود به چند ماه کشید

→ کاسترو و عده‌ای از یارانش که زنده ماندند، دستگیر و زندانی می‌شوند. ۱۹۵۵، آنها با استفاده از قانون عفو عمومی آزاد می‌گردند. اندکی بعد کاسترو برای تدارك حملهٔ بعدی و سرنگون کردن حکومت دیکتاتوری فولجنسیو باتیستا Fulgencio Batista به مکزیک می‌رود. ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ همراه چه‌گوارا و رائل (برادر خودش) و هشتاد نفر دیگر با قایق گرانما Granma عازم کوبا می‌شوند و در دوم دسامبر به استان اورینته می‌رسند. گروه که شناسائی شده در اولین برخورد با ارتش ازهم می‌پاشد و تنها دوازده نفر جان سالم بدر می‌برند (از جمله چه‌گوارا که زخمی می‌شود). این عده خود را به کوه‌های سیئرامائسترا Sierra Maestra می‌رسانند و جنگهای چریکی را آغاز می‌کنند. ۳۱ اوت ۱۹۵۸ چه‌گوارا به فرماندهی ستون دوم چریکها، استان لاس ویلاس Las Villas را تسخیر می‌کند و در اول ژانویه ۱۹۵۹ باتیستا فرار می‌کند. روز بعد انقلابیون فاتحانه وارد هاوانا می‌شوند و انقلاب پیروز می‌گردد. -م.

و در آن مدت «چه» برای یافتن آنان در ناحیه‌ای فوق‌العاده دشوار دست به هرتلاشی زد. در همین اوان، تنگی نفس مشکلی جدی شد؛ در حالت عادی داروی ساده‌ای به آسانی بیماری را مهار می‌کرد، اما بی‌آن دارو مرض به‌صورت دشمنی وحشتناک، بیرحمانه به او می‌تاخت. سبب این پیشامد این بود که بسته‌های داروئی که چریکها بخوبی پنهان کرده بودند، به‌وسیله دشمن کشف و ضبط گردید. این پیشامد با نابودی گروهی که تماس «چه» با آن قطع شده بود در آخر ماه اوت دست به‌دست هم داد و بر تحول نبرد شدیداً تأثیر گذاشت. با وجود این «چه» با اراده‌ای پولادین بر وخامت بیماریش غلبه کرد؛ و هرگز نیز نگذاشت که بر روحیه‌اش اثر گذارد یا مانعی در راه عملیات شود.

«چه» بارها با روستائیان بولیوی تماس پیدا کرد، اما از طبیعت فوق‌العاده محتاط و بی‌اعتماد آنان دچار حیرت نمی‌شد، زیرا که در موارد دیگری با آنان سروکار پیدا کرده و از روحیه‌شان بخوبی آگاه بود. دریافت که جلب موافقت آنان با طرز فکر خودش، امری طولانی و دشوار و محتاج به‌حوصله زیاد خواهد بود اما لحظه‌ای تردید نکرد که در پایان موفق خواهد شد.

اگر بدقت در سیر حوادث بنگریم، خواهیم دید که حتی در ماه سپتامبر، چند هفته قبل از مرگ «چه»، هنگامی که تعداد افرادی که بدانان تکیه داشت بشدت رو به کاهش نهاده بود، جنبش چریکی هنوز توانائی گسترش را حفظ کرده بود و برخی از کادرهای بولیوی مانند برادران اینتی و کوکو پر دو^{۲۴} استعداد

رهبری حیرت‌انگیزی از خود بروز دادند. اما دام هیگواراس^{۲۵} — که تنها عملیات نظامی موفق علیه گروه «چه» بود — نشان داد که برای چریکها شکستی جبران‌ناپذیر است. این دام موجب انهدام جلو دارستون شد و چند تن از کسانی را که در روشنائی روز به منطقه دیگری که روستائیان‌ش آگاهی سیاسی بیشتری پیدا کرده بودند می‌رفتند زخمی کرد. از این مقصد در «خاطرات» یاد نشده است اما کسانی که زنده مانده‌اند تصدیق کرده‌اند که هدفشان چنین بوده است. بدیهی است که حرکت در روز، در امتداد جاده‌ای که چند روز در آن پیش رفته بودند و بناچار منجر به تماس با مردم محلی در ناحیه‌ای ناشناخته می‌شد، کاری خطرناک بود. واضح بود که دشمن تلاش می‌کرد در محلی در امتداد جاده آنان را متوقف کند. اما «چه» با آگاهی کامل از این خطر احتمالی تصمیم گرفت بخت خود را در راه کمک به دکتري که در شرایط بسیار وخیم جسمی قرار داشت بیازماید.

«چه» روز قبل از به دام افتادن نوشته بود: «به پوهیو»^{۲۶} رسیدیم، اما ساکنان آنجا روز قبل ما را دیده بودند و این بدان معنی است که خبر حضور ما دهان به دهان پخش شده. «حرکت با قاطر خطرناک است، اما ما یلیم دکتري به سبب ضعف بسیار، تا آنجا که امکان دارد، راحت سفر کند»^{۲۷}.

روز بعد نوشت: «ساعت سیزده، قسمت جلو دار محل را ترک

۲۵. (la Higuera) Higuera همین کتاب، یادداشت ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۷-م.

26. Pujio

۲۷. ر.ک. به همین کتاب، یادداشت ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۷-م.

کرد تا تلاش کند وارد هاگوئی^{۲۸} شود و در آن محل درباره قاطرها و دکتر تصمیم بگیرد.» به عبارت دیگر «چه» سعی داشت راهحلی درمورد بیمار بیابد تا بتوانند مسیرشان را ترک کنند و اقدامات احتیاطی لازم را بعمل آورند. اما همان بعدازظهر قسمت جلودار قبل از رسیدن به هاگوئی، گرفتار دام مرگ آوری شد که گروه اصلی هرگز از آن رهایی نیافت.

چند روز بعد «چه» در دره تنگ یورو^{۲۹} به محاصره درآمد و آخرین نبرد را انجام داد.

آنچه این گروه اندک مردان انقلابی انجام دادند، سخت تأثیربخش است. حتی مبارزه با محیط دشمن صفتی که برگزیده بودند، حماسه‌ای فراموش نشدنی از دلیری و قهرمانی است؛ هیچ‌گاه پیش از این در تاریخ چنین تعداد کمی از مبارزان به چنین تلاش سترگی دست نیازیده بودند. ایمان و اعتقاد راسخ آنان به این که می‌توان حرکت عظیم انقلابی را در امریکای لاتین آغاز کرد، و اطمینان و عزم آنان که برای رسیدن به این هدف پیاخاستند، تصویری از عظمت آنان در ما پدید می‌آورد.

«چه» به جنگجویان چریک بولیوی گفته بود: «این‌گونه مبارزه به ما فرصت می‌دهد تا به صورت مردانی انقلابی درآئیم و آن عالی‌ترین حالتی است که آدمی می‌تواند بدان دست یابد؛ ولی این امکان را نیز به ما می‌دهد تا امتحان آدمی بودن را بدهیم؛ کسانی که قادر نیستند به هر یک از این دو مرحله قدم گذارند باید اعتراف

کنند و از صحنه مبارزه بیرون روند.»

مردانی که تا آخر همراه او می‌جنگیدند، نشان دادند که شایستگی داشتن این هردو عنوان را دارند. آنان مظهر نوع انقلابیان و مردانی هستند که تاریخ هم‌اکنون برای ایفای رسالتی واقعاً دشوار بدانان نیاز دارد، و آن دگرگون ساختن انقلابی امریکای لاتین است.

در زمان نخستین نبرد استقلال، دشمنی که نیاکان ما با آن می‌جنگیدند قدرت استعماری رو به زوال بود. دشمنی که انقلابیان امروز با آن سروکار دارند نیرومندترین دژ اردوگاه امپریالیستی، و از لحاظ فنی و صنعتی پیشرفته‌ترین آنهاست. همین دشمن بود که پس از درهم شکسته شدن نیروهای نظامی سرکوبگر پیشین به‌توسط خلق، ارتش بولیوی را دوباره سازمان داد و مجهز ساخت. همین دشمن بود که برای جنگ با چریکها بیدرنگ اسلحه و مشاوران نظامی گسیل داشت؛ درست همانگونه که همیشه کمک نظامی و فنی برای همه نیروهای سرکوبگر این قاره فرستاده است. و اگر این کمکها کافی نباشد، این دشمن مستقیماً مداخله می‌کند و نیرو می‌فرستد، همانگونه که در سانتو دومینگو^{۳۰} روی داد.

شما برای جنگ با چنین دشمنی نیاز به آن نوع انقلابیان و مبارزانی دارید که «چه» توصیف کرده است. بی‌چنین انقلابیان و جنگاوران آماده برای کردن کاری که آنان کردند، بی‌قدرت روحی برای مقابله با موانعی از آن‌گونه که بر سر راه آنان بود، و بی‌آمادگی

۳۰. Santo Domingo، پایتخت جمهوری دومینیکن. در ۱۹۶۵، امریکا

با اشغال نظامی، انقلاب این کشور را خفه کرد...م.

شبیبه به آمادگی آنان برای هر لحظه به خاک و خون غلتیدن، بی اعتقادی به عمق اعتقاد آنان به درستی آرمانشان، بی ایمانی راسخ چون ایمان آنان به قدرت شکست ناپذیر خلق، در مقابله با قدرت امپریالیسم امریکا که وزنه نظامی و فنی و اقتصادی خود را در هر گوشه جهان فرود آورده است، آزادی خلقهای این قاره هرگز به مرحله عمل در نخواهد آمد.

خلق امریکای شمالی خود اندک اندک آگاه می شوند که روبنای سیاسی دیوسیرتی که بر کشور آنان فرمان می راند، مدتهاست با جمهوری بورژوائی دلفریبی که بنیان گذاران آن نزدیک به دوست سال پیش بنا نهادند، تفاوت کلی یافته است. مردم امریکا بیشتر سرگشته و مضطرب می شوند وقتی که می بینند بربریت اخلاقی نظام بیخرد بیگانه ساز مردمی زدای وحشی؛ مردم به وسیله جنگهای تهاجمی و جنایتهای سیاسی و دیوانگی نژادی از میان شهروندان امریکائی قربانیان بیشتری می گیرد؛ مردم امریکا ناظر آنند که انسانها به دندانه های چرخ ماشین بدل گشته اند؛ آنان شاهد آنند که در حالی که سه چهارم جهان در چنگال عقب ماندگی و گرسنگی دست و پا می زند چگونه منابع اقتصادی و علمی و انسانی به شیوه ای نفرت انگیز در راه یک ماشین نظامی عظیم و ارتجاعی و سرکوبگر بهدر می رود.

لیکن تنها دگرگونی انقلابی امریکای لاتین مردم ایالات متحد را قادر خواهد ساخت تا حساب شخصی خود را با امپریالیسم تصفیه کنند؛ و در عین حال شورشی فزاینده در درون خود امریکا علیه سیاست امپریالیستی، عاملی قاطع در نبرد انقلابی امریکای لاتین

خواهد بود.

و اگر این نیمه قاره آمریکا دگرگونی انقلابی ژرفی را تحقق نبخشد، نابرابری حیرت‌انگیزی که اکنون بین دو نیمه قاره وجود دارد پیوسته بیشتر خواهد شد. این بی‌تعادلی در آغاز قرن حاضر هنگامی آغاز شد که ایالات متحد سرعت صنعتی شد و به همان سرعت دستخوش جاه‌طلبیهای جهان‌خوارانه گردید چنان که گوئی دنباله پویای سیر تکامل اقتصادی و اجتماعی آن بود. در ضمن، دیگر ملل قطعه قطعه^{۳۱} شده قاره آمریکا، ضعیف و بی‌تحرک ماندند و فرمانبرداران سر تسلیم به یوغ حکومت‌های فئودالی و ارتش‌های ارتجاعی آنان فرود آوردند. در بیست سال آینده این نابرابری وحشتناک صد برابر خواهد شد، آن هم نه تنها از لحاظ اقتصادی و علمی و فنی، بلکه بالاتر از همه از جنبه سیاسی.

اگر حال بدین منوال پیش برود، امپریالیسم ما را به‌طور تصاعدی فقیرتر و ضعیف‌تر و وابسته‌تر خواهد کرد و بیشتر به‌بردگی درخواهد آورد. این چشم‌انداز تیره و تار بر سر همه ملت‌های توسعه نیافته آفریقا و آسیا نیز سایه می‌گسترده.

اگر ملت‌های صنعتی و با فرهنگ اروپا با بازار مشترک و انبوه مؤسسات علمیشان نگران عقب افتادن هستند و بیم آن دارند که به‌صورت مستعمرات اقتصادی امپریالیسم آمریکا درآیند، بر سر خلق آمریکای لاتین چه خواهد آمد؟

۳۱. ترجمه Balkanized nations است که معنی آن «ملل بالکانی شده» است و مراد از آن تشبیه به شبه جزیره بالکان است که پس از جنگ اول جهانی به کشورهای کوچک تقسیم گردیده است.

شاید اصلاح‌طلبی آزادیخواه یا از طبقه متوسط، یا شیادی انقلابی‌نما و ناتوان در عمل، برای این وضع راستین و مسلم، که قاطعانه بر سرنوشت خلق ما تأثیر می‌بخشد، راه‌حلی یافته باشد؛ اگر چنین است بی‌پرده سخن بگوید. بگوید که به‌جای یک دگرگونی انقلابی ژرف و فوری چه پیشنهاد می‌کند، به‌جای انقلابی که همه منابع اخلاقی، مادی و انسانی را متمرکز می‌سازد که در این بخش از دنیا برای جبران قرن‌ها عقب‌ماندگی اقتصادی و علمی و فنی مورد نیاز است، عقب‌ماندگی که چون با جهان صنعتی که ما را برده خود ساخته و به این بردگی ادامه خواهد داد، بویژه با ایالات متحد آمریکا، مقایسه شود عظمت آن بیشتر می‌گردد، چه راه‌حلی نشان می‌دهد. اگر بتواند فرمولی جادویی ارائه دهد که آنچه را گفتیم از راهی دیگر تحقق بخشد، یعنی خاندانهای حکومتگر، مستبدان، و نیمچه سیاستمداران، و همه نوکران انحصارهای امریکائی، و اربابان‌شان را، محو و نابود کند، و اگر بتوان این راه‌حل را با سرعتی که مقتضای اوضاع است بکار بست، گوینده دست را بلند کند و «چه» را به مبارزه بطلبد.

اما هنوز کسی راهی درست یا طرز عملی ثمربخش نشان نداده است که به ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکای لاتین که بیشتر آنان در فقری وحشتناک دست‌وپا می‌زنند، امید راستین دهد؛ و نباید فراموش کنیم که این ۳۰۰ میلیون در ۲۵ سال بعد ۶۰۰ میلیون خواهد شد و همه آنان حق داشتن زندگی، فرهنگ و تمدنی شایسته و خوب را دارند. بنابراین بهتر است در برابر سرمشقی که «چه» و یارانش، که در راه دفاع از اندیشه‌های او شجاعانه جان باختند، نشان

دادند، لب فروسته شود. زیرا آنچه را این گروه اندک به انجام رساندند، و آرمان شریف آنان که آزادی یک قاره بود، برترین دلیل خواهد بود بر آنچه نیروی اراده و دلیری و بزرگی آدمی می‌تواند انجام دهد. سرمشق آنان وجدان خلق امریکای لاتین را در نبرد آینده بیدار خواهد کرد؛ خروش قهرمانانه «چه» به گوشه‌های شنوای فقیران و استثمارشدگانی که جان‌ش را فدای آنان کرد خواهد رسید. دستهای بسیار برای گرفتن اسلحه و تسخیر آزادی دراز خواهد شد. «چه» آخرین سطور دفتر خاطرات خود را در هفتم اکتبر نوشت. ساعت ۱۳ روز بعد در دره باریکی بودند که تصمیم گرفته بودند تا فرارسیدن شب در آن بمانند و آنگاه به شکستن محاصره پردازند. گروه عظیمی از دشمن بر آنان تاخت. هرچند با این که تعداد رزمندگان تقلیل یافته بود مبارزانی که گروه را تشکیل می‌دادند از مواضع انفرادی خود در کف دره و از نقاطی بلندتر تا غروب آفتاب با انبوه سربازانی که آنان را محاصره کرده و مورد حمله قرار داده بودند قهرمانانه جنگیدند؛ از کسانی که در اطراف «چه» می‌جنگیدند کسی زنده نمانده بود. نزدیک او، دکتر بود که وضع مزاجی بسیار بدش را قبلاً یادآور شدیم، و جنگجویی پروئی که او نیز وضع جسمانی وخیمی داشت. چنین می‌نماید که «چه» هرچه در توانائی داشته بکار برده است تا این دو رفیق را به جایی امن‌تر برساند، تا وقتی که خودش هم تیر خورد. دکتر از این نبرد جان بدر برد و چند روز بعد در محلی نزدیک دره یوروکشته شد. به سبب آن که آن ناحیه بسیار ناهموار و صخره‌ای بود چریکها با زحمت بسیار جای یکدیگر را می‌دیدند و گاهی اصلاً نمی‌توانستند ببینند.

چند تن از مردان، از جمله اینتی پردو، که چندصد متر دورتر از «چه» از مدخل دیگر دره دفاع می کردند حمله را تا شب دفع کردند و آنگاه توانستند از دست دشمن بگریزند و به سوی نقطه‌ای که قبلاً قرار ملاقات گذاشته بودند بروند.

مسلم شده است که «چه» با وجود زخمی شدن، به جنگ ادامه می داده است تا این که گلوله‌ای لوله‌ام ۲ او را از بین می برد و سلاح را کاملاً از کار می اندازد. تپانچه‌اش جعبه خزانه نداشت. فقط به سبب این شرایط باور نکردنی بود که توانستند او را زنده دستگیر کنند. زخمهای پاهایش هرچند خیلی سخت نبود به او امکان نمی داد که بی کمک راه برود.

او را به دهکده هیگوئراس بردند و تا بیست و چهار ساعت بعد، کمی کمتر یا بیشتر، زنده بود. کلمه‌ای به اسیر کنندگانش نگفت و به افسر مستی که می خواست مسخره‌اش کند سیلی زد.

بارینتوس و اوواندا و دیگر سرکردگان عالی رتبه نظامی در لاپاس یکدیگر را ملاقات کردند و با خونسردی تصمیم گرفتند «چه» را بکشند. اکنون راهی که آنان برای اجرای تصمیم پنهانی خود در مدرسه هیگوئراس پیش گرفتند شناخته شده است. سرگرد میگوئل آیوروآ^{۳۲} و سرهنگ آندرس سلنیچ^{۳۳}، دو تکاوری که در امریکا آموزش دیده بودند دستور کشتن «چه» را به درجه داری به نام ماریو تران^{۳۴} دادند. تران که سیاه مست بود به درون اتاق رفت. «چه» که صدای گلوله‌هایی را که لحظه‌ای قبل دو مبارز اهل

32. Miguel Ayoroa

33. Andres Selnich

34. Mario Teran

بولیوی و پرو را کشته بود شنیده بود، وقتی مرد ک وحشی را مرد دید، محکم گفت: «بزن، نترس». تران از اتاق بیرون رفت و مافوقهایش، آیوروآ و سلنیچ، مجبور شدند دستور را تکرار کنند، عاقبت تران با شلیک مسلسل به کمر به پائین «چه» فرمان را اجرا کرد. داستان رسمی مبنی بر این که «چه» فقط چند ساعتی بعد از نبرد جان سپرده بود، همه جا شایع بود؛ بدین سبب بود که اعدام-کنندگان دستور داشتند برای آن که فوراً زخمهای کشنده ایجاد نشود، به سینه و سر او شلیک نکنند. بدین ترتیب حالت احتضار «چه» با بی رحمی تمام بسیار طولانی شد، تا این که گروهبانی، که او نیز مست بود، با شلیک گلوله‌ای به پهلوی چپش او را کشت. همه این رفتار با آنچه او همیشه برای حفظ جان بسیاری از افسران و سربازان اسیر بولیویائی کرده بود تفاوت بسیار داشت.

آخرین ساعتهای زندگی او که در چنگال دشمنان پست فطرت گذشت باید برایش تلخ بوده باشد؛ اما هیچ کسی بهتر از او برای مقابله با چنین آزمایش سختی آماده نبود.

عجالتاً نمی‌توانیم فاش کنیم که این دفتر خاطرات چگونه به دست ما افتاد. کافی است بگوئیم که مجبور نشدیم بابت آن پولی به کسی بدهیم. این دفتر شامل همه یادداشتهای «چه» است از هفتم نوامبر ۱۹۶۶ (۱۶ آبان ۱۳۴۵) تا هفتم اکتبر ۱۹۶۷ (۱۵ مهر ۱۳۴۶) یعنی از روزی که وارد نا کاهواسو^۲ شد تا شب قبل از نبرد دره یورو فقط چند صفحه‌ای افتاده است که هنوز در

اختیار ما نیست ولی این صفحات که شامل مطالبی است مربوط به تاریخهایی که اتفاق مهمی نیفتاده است، حاوی نکته مهمی نیست و به هیچ روی لطمه‌ای به مطالب کلی «دفتر خاطرات» نمی‌زند.

هرچند در مورد اصالت سند کوچکترین تردیدی نیست همه نسخه‌های عکسبرداری شده آن با دقت بسیار مورد بررسی قرار گرفت، نه فقط برای اثبات درستی نسخه‌ها، بلکه برای یافتن اختلافاتی هرچند جزئی که در آنها بوده است، به علاوه تاریخها با تاریخهای خاطرات یکی از چریکها که جان بدر برده است مقابله شد. گواهیه‌های مفصل همه کسانی که در این وقایع حضور داشتند و جان بدر برده بودند، دلیل دیگری است بر دقت و صحت خاطرات. ما اعتقاد راسخ داریم که همه نسخه‌های عکسبرداری شده نسخه‌های موثق از صفحات دفتر خاطرات «چه» است.

آله‌ئیدا مارچ^{۳۶}، همسر و رفیق «چه»، در کار پرزحمت و توانفرسای خواندن پیش‌نویسها و دستخط مشکل او کمکی شایان کرده است.

دفتر خاطرات تقریباً در یک زمان توسط ناشران زیرین چاپ می‌شود: فرانسوا ماسپرو^{۳۷} در فرانسه، فلتزینلی^{۳۸} در ایتالیا، تریکونت فرلاک^{۳۹} در جمهوری فدرال آلمان و مجله دمیادیس^{۴۰} در امریکا. چاپهای اسپانیایی به وسیله روئدو ایبریکو^{۴۱} در فرانسه و

36. Aleida March

37. François Maspero

38. Feltrinelli

39. Trikont Verlag

40. Ramparts

41. Ruedo Iberico

روستا پونتوفینال^{۴۲} در شیلی، و نیز به زبانهای دیگر نشر خواهند یافت.

پیش به سوی پیروزی پایا^{۴۳}

فیدل کاسترو

42. *Revista Punto Final*

43. *Hasta la Victoria Siempre*

نوامبر ۱۹۶۶

۷ نوامبر (۱۶ آبان)

امروز مرحله جدیدی آغاز شد. شبانه به روستا رسیدیم. تقریباً سفر بسیار خوبی بود. بعد از عبور با اختفای کامل از کوچا بامبا^{۴۴}، پاچونگو^{۴۵} و من بهم پیوستیم و دو روز با دو جیب راه پیمودیم. هنگامی که نزدیک روستا رسیدیم: جیبها را متوقف کردیم و برای اجتناب از بدگمانی مزرعه دار مجاور که زیر لب می گفت کار ما تولید کوکائین است، سوار فقط یکی از آنها شدیم. عجیب این است که تومائینی^{۴۶} نازنین را داروساز گروه می دانند. چون دفعه دوم بود که به روستا می رفتیم بیگوتس^{۴۷}، که دیگر هویت مرا فهمیده بود، جیب را تقریباً بر لبه دره باریک می راند و مجبور شد آن را درست در لبه متوقف سازد. تقریباً بیست کیلومتر راه را طی کردیم و بعد از نیمه شب به روستا، که سه تن از کشتکارانش عضو حزب^{۴۸} هستند، رسیدیم.

44. Cochabamba

۴۵. Pachungo، نام خودمانی دیگرش، پاچو Pachو

۴۶. Tumaini، نام خودمانی دیگرش، توما Tuma

۴۷. Bigotes، نامهای خودمانی دیگرش، ال لورو el Loro یا هورده Jorge

۴۸. منظور حزب کمونیست بولیوی-م.

بیگوتس حاضر است که هر قدر حزب بخواهد با ما کار کند، اما به مونهه^{۴۹} وفادار است. به او احترام می‌گذارد و ظاهراً دوستش دارد. به گفته او، رودولفو^{۵۰} و کوکو^{۵۱} نیز همین احساس را دارند؛ کاری که باید سعی کنیم انجام شود وادار کردن حزب است به این که تصمیم به مبارزه گیرد. من از او خواستم که تا وقتی مونهه، که در بلغارستان است، برگردد به ما کمک کند و به حزب اطلاع ندهد؛ با هر دو خواسته موافقت کرد.

۸ نوامبر

روز را در بیشه نزدیک رودخانه که تقریباً صد متر از خانه فاصله دارد گذرانیدیم. نوعی «یاگواسا»^{۵۲} به ما هجوم آورد که حتی اگر نگزد بسیار تحریک کننده است. انواع حشراتی که تا کنون پیدا کرده ایم، اینهاست: یاگواسا، مگس مازو، «مادیگوئی»^{۵۳}، پشه و کنه گاوی.

بیگوتس، جیپش را با کمک آرگاناراس^{۵۴} کنار جاده گذاشت و ترتیب خرید چیزهایی مانند خوک و جوجه را با او داد. فکر کردم در مورد جریان حوادث مطلبی بنویسم، اما این کار را به هفته بعد موکول می‌کنم، زیرا که امیدواریم تا آن وقت گروه دوم را ملاقات کنیم.

۴۹. نامهای دیگرش استانیسلاو Estanislao، ال نکرو el Negro، با ماریو Mario. نباید با چریکی به نام ال نکرو در گروه هواکین Joaquin که بعد از او نام برده می‌شود، اشتباه کرد.

50. Rodolfo

51. Coco

52. yaguasa

53. marigui

54. Arganaraz

۹ نوامبر

امروز خبری نبود. ناحیه را با تومائینی در کنار رودخانه (درواقع نهر) ناکاهواسو^{۵۵} اکتشاف کردیم، اما به سرچشمه آن نرسیدیم. بین دو کرانه پرشیب جریان دارد. ناحیه ظاهراً کم رفت و آمدی است. با انضباط صحیح می‌توانیم مدت‌ها اینجا بمانیم. بعد از ظهر، باد و توفان و رگبار ما را از جنگل به خانه کشاند. شش کنه گاوی از بدنم کندم.

۱۰ نوامبر

پاچونگو و پومبو^{۵۶} همراه یکی از رفقای بولیویائی به نام سرافین^{۵۷} برای اکتشاف بیرون رفتند. آنها از ما کمی دورتر پیش رفتند و به محل انشعاب نهر، که دره گود و باریکی است و جای خوبی بنظر می‌رسد، رسیدند. در بازگشت در اطراف خانه پرسه زدند و راننده آرگاناراس، که افراد و اجناسی را که از او خریده بودند برمی‌گرداند، آنان را دید. فوق‌العاده ناراحت شدم و تصمیم گرفتم فردا به داخل جنگل حرکت کنیم و اردوگاه دائمی را در آنجا برپا سازیم. اگر تومائینی را می‌دیدند خوب بود زیرا که از پیش او را می‌شناختند و به جای کارگر مزدور دیگر روستا گرفته می‌شد. وضع سرعت و خیم می‌شود: باید ببینیم که آیا مجاز هستیم دست کم مردان خودمان را بیاوریم. با حضورشان احساس راحتی می‌کنم.

۱۱ نوامبر

امروز خبر تازه‌ای نیست؛ تمام روز را در سمت دیگر خانه در

چادر جدید گذرانیدیم و خوابیدیم. حشرات خیلی موذی هستند و لازم است که خود را در نئوهایمان با پشه‌بند (که فقط من دارم) حفظ کنیم.

تومائینی برای دیدن آرگاناراس رفت و چیزهایی از او خرید: جوجه و بوقلمون. ظاهراً تا کنون بوئی نبرده است.

۱۲ نوامبر

امروز خبری نبود. برای پیراستن زمینی که اختصاص به چادر ۶ نفر از گروه دوم دارد — که باید برسند — راهپیمائی کوتاهی کردیم. محلی که انتخاب کرده‌ایم صد متر از ابتدای ناحیهٔ سطح اصلی فاصله دارد، تل کوچکی نزدیک درهٔ باریکی واقع است؛ در آن دره باید غارهایی برای نگهداری غذا و چیزهای دیگر بسازیم. تا حالا نخستین گروه از سه گروه دونفری، که تقسیم‌بندی دسته‌هاست، باید وارد شوند. تا پایان هفته کم‌کم به روستا می‌رسند. موهایم بلند شده ولی خیلی تنک است؛ موهای خاکستری، بور و سپس ناپدید می‌شوند؛ ریشم بلند می‌شود. تا دو ماه دیگر قیافهٔ قبلیم را پیدا خواهم کرد.

۱۳ نوامبر

یکشنبه، چند شکارچی از نزدیک مخفیگاه ما گذشتند: کارگران آرگاناراس بودند. اهل کوهستان و جوان و عزبند؛ برای پیوستن به ما فوق‌العاده مناسبند، و نفرت شدیدی از اربابشان دارند. گفتند که سی و هشت کیلومتر پائین رودخانه، چند خانه و آبگذرهای

پرای وجود دارد. خبر دیگری نیست.

۱۴ نوامبر

یک هفته است در اردوگاه می‌گذرانیم. پاچونگو غمگین بنظر می‌رسد و نمی‌تواند خود را سازگار کند، ولی باید بر خود مسلط شود. امروز شروع به کندن نقبی کردیم تا وسایلی که ما را لو می‌دهد در آن پنهان کنیم. نقب را با یک شبکه چوبی پنهان می‌کنیم و سعی خواهیم کرد تا آنجا که ممکن است آن را از رطوبت محفوظ نگه داریم. تا حالا سوراخی به عمق یک و نیم متر حفر کرده و کار ساختن نقب را شروع کرده‌ایم.

۱۵ نوامبر

به کندن نقب ادامه دادیم: پومبو و پاچونگو صبح، تومائینی و من بعد از ظهر. وقتی که ساعت ۶ دست از کار کشیدیم نقب به عمق ۲ متری رسیده بود. فکر می‌کنیم تا فردا آن را تمام کنیم و همه وسایلی که ما را لو خواهند داد، در آن بگذاریم. شب هنگام باران مرا مجبور کرد که ننویم را ترک کنم، چون پوشش نایلونی خیلی کوچک است، ننوخیس شده بود. خبر دیگری نبود.

۱۶ نوامبر

نقب تمام شد و استتارش کردیم؛ فقط باید راهی را که به آن منتهی می‌شود پنهان کنیم؛ همه وسایل را به کلبه می‌آوریم و فردا آن را پنهان می‌کنیم و دهانه نقب را با چینه و چوب می‌بندیم.

نقشه این قنب که شماره ۱ را دارد در «سند یکم» ضبط است. همه چیز دیگر عادی است. فکر می‌کنم که از فردا منطقاً باید منتظر خبر از لاپاس باشیم.

۱۷ نوامبر

تمام چیزهایی را که ممکن است برای ساکنان خانه موجب بدگمانی شود، همراه با قوطیهای کنسرو غذا در قنب گذاشتیم و بخوبی مخفی کردیم.

از لاپاس خبری نشد. بچه‌ها با آرگاناراس صحبت کردند و از او مقداری غذا خریدند. وی همچنان مصر است که بچه‌ها در تهیه کوکائین دست دارند.

۱۸ نوامبر

از لاپاس خبری نیست. پاچونگو و پومبو دوباره رفتند تا رودخانه را اکتشاف کنند، اما چندان مطمئن نیستند که جای مناسبی برای اردو باشد. دوشنبه با تومائینی به اکتشاف خواهیم پرداخت. آرگاناراس برای «سفت کردن» جاده‌آمد تا بتواند از رودخانه سنگ بیاورد؛ مدتی طولانی مشغول این کار بود. ظاهراً از حضور ما در اینجا اصلاً بوئی نبرده است. همه چیز به‌طور یکنواخت پیش می‌رود؛ جای نیش پشه‌ها و کنه‌های گاوی دارد زخم می‌شود. سپیده دم اندکی سرد می‌شود.

۱۹ نوامبر

از لاپاس خبری نیست. اینجا هم خبری نیست. چون شنبه

است شکارچیان ولو هستند، پس ما در مخفی گاه ماندیم.

۲۰ نوامبر

مارکوس و رولاندو^{۵۸} ظهر وارد شدند. حالاشش نفر هستیم. فوراً جزئیات سفرشان را برایمان نقل کردند. چون فقط یک هفته جلوتر خبر شده بودند سفرشان مدتی طول کشید. تنها کسانی هستند که از راه سائوپائولو^{۵۹} به سریعترین نحو مسافرت کردند. چهار نفر دیگر تا هفته آینده نخواهند رسید.

رودولفو که با آنان آمده است سخت مرا تحت تأثیر قرار داد. بنظر می‌رسد که از بیگوتس مصمم‌تر است که با همه چیز قطع رابطه کند. پاپی^{۶۰} برخلاف دستور من، او و کوکو را از حضور من در اینجا مطلع کرده است؛ ظاهراً موضوع حسادت در قدرت در میان است. نامه‌ای همراه با سفارشهایی به مانیلا^{۶۱} نوشتم (سندهای یکم و دوم) و نامه‌ای به پاپی نوشتم و به سؤالهایش پاسخ دادم. رودولفو سپیده دم بازگشت.

۲۱ نوامبر

نخستین روز حضور گروه بزرگتر. باران زیادی بارید؛ و وقتی که به طرف محل جدیدمان حرکت می‌کردیم خیس شدیم. حالا مستقر شده‌ایم. چادر روپوش کامیونی بوده است که آب از آن نفوذ می‌کند، لیکن کمی ما را از باران محفوظ می‌دارد. نتوهایمان

58. Rolando

59. Sao Paolo

۶۰. Papi همچنین ریکاردو Ricardo یا چمنچو Chinchu

61. Manila

روپوش نایلون دارند. چند اسلحه دیگر رسید؛ مارکوس یک گاراند^{۶۲} گرفت و از انبار یک ام-۱ به روناالدو خواهیم داد. هورهِه پیش ما ماند، اما در خانه، در آنجا مسؤول کارهائی برای پیشرفت روستا خواهد بود. از رودولفو خواستم کارشناس کشاورزی مطمئنی برایم پیدا کند. سعی خواهیم کرد تا آنجائی که ممکن است این کار دوام پیدا کند.

۲۲ نوامبر

توما، هورهِه و من به شناسائی کردن رودخانه (ناکاهواسو) پرداختیم تا بستر رود را اکتشاف کنیم. با باران دیروز، رودخانه بکلی تغییر کرده بود و رسیدن به جائی که میخواستیم بسیار دشوار شده بود. آبی باریکه است که دسترسی به آن دشوار است. اگر تدارك کافی ببینیم می توانیم از آن محل به عنوان اردوگاه دائمی استفاده کنیم. حدود ساعت ۹ شب بازگشتیم. در اینجا خبری نیست.

۲۳ نوامبر

یک «برج» دیدبانی بر بالای خانه کوچک روستا تعبیه کردیم تا بتوانیم از هربازرسی یا بازدید نامطلوبی آگاه شویم. دونفر برای اکتشاف بیرون رفتند، بقیه در حدود سه ساعت نگهبانی کردند. پومبو و مارکوس زمینهای اطراف اردوگاه ما را تا رودخانه، که هنوز طغیانی است، تجسس کردند.

۲۴ نوامبر

پاچو و رولاندو برای اکتشاف رودخانه خارج شدند؛ فردا بازخواهند گشت.

غروب، دو کارگر آرگاناراس به‌طور نامنتظری برای «ملاقات» آمدند. مسأله غیر عادی وجود نداشت، لیکن هم آنتونیو^{۶۴} که با «خبرگیرها» بود و هم توما، که رسماً به‌خانه تعلق دارد، غایب بودند. بهانه: شکار روز تولد آلیوشا^{۶۵} است.

۲۵ نوامبر

از برج دیدبانی به‌ما اطلاع رسید که جیبی با دو یا سه نفر وارد شده است. معلوم شد که مأمور مبارزه با مالاریا هستند؛ نمونه خون گرفتند و رفتند. پاچو و رولاندو، شب دیروقت رسیدند. رودی را که بر نقشه مشخص شده بود، پیدا کرده، و به اکتشاف پرداخته بودند. دنباله مسیر اصلی رود را گرفته و به‌مزارع متروکی برخورد کرده بودند.

۲۶ نوامبر

چون شنبه است در مخفیگاه ماندیم. از هوریه خواستم که با اسب دنباله رود را بگیرد و ببیند به کجا می‌رود؛ از اسب خبری نبود و پیاده راه افتاد تا از دون رمبرتو^{۶۶} (۲۰ تا ۲۵ کیلومتری) یکی گیر بیاورد. تا شب بازنگشت. از لاپاس خبری نیست.

۶۳. Antonio، همچنین اولو Olo

64. Aliucha

65. Don Remberto

۲۷ نوامبر

هوره هنوز جایش خالی است. دستور دادم افراد تمام شب در نگهبانی باشند، لیکن ساعت ۹ نخستین جیپ از لاپاس رسید. همراه کوکو، سه نفر برای ماندن آمدند: هواکین^{۶۶} و اوربانو^{۶۷} و یک بولیویائی به نام ارنستو^{۶۸} که دانشجوی پزشکی است. کوکو بازگشت و ریکاردو را با برائولیو^{۶۹} و میگوئل و یک بولیویائی دیگر به اسم اینتی را — که نزد ما می ماند — با خود آورد. اکنون دوازده مبارز هستیم و هورهه نقش رئیس را برعهده دارد؛ کوکو و رودولفو مسئول تماسها خواهند بود. ریکاردو خبرهای ناراحت کننده ای آورد: الچینو^{۷۰} در بولیوی است، می خواهد مرا ببیند و ۲۵ نفر بفرستد. کار مناسبی نیست زیرا که قبل از آن که مسائل را با استانیسلاو حل و فصل کنیم مبارزه جنبه بین المللی پیدا خواهد کرد. ترتیبی داده شد تا به سانتا کروس گسیل شود؛ در آن شهر، کوکو او را سوار می کند و به اینجا می آورد. کوکو، سحرگاه با ریکاردو، که قرار بود جیپ دیگر را بردارد و به لاپاس برود، رفتند. کوکو در رمبرتو پیاده می شود تا از هورهه خبری بدست آورد. کوکو، در گفتگوهای مقدماتی با اینتی، عقیده اش را گفته بود: استانیسلاو به مبارزه ما ملحق نخواهد شد، لیکن بنظر می رسد، که مصمم است خود به تنهایی اقدام کند.

۲۸ نوامبر

صبح هورهه پیدایش نبود و کوکو هم برنگشته بود. بعد

۶۶. اسم دیگرش ویلو Vilo

67. Urbano

68. Ernesto

69. Braulio

70. el Chino

رسیدند. تمام جریان این بود که در رمبرتو مانده بودند. کمی غیر مسؤولانه رفتار کرده‌اند.

بعد از ظهر با گروه بولیویائی صحبت کردم و تقاضای پروئی را برای اعزام ۲۰ نفر به اطلاع آنان رساندم؛ موافقت کردند که اعزام شوند، اما تنها بعد از آن که ما وارد عمل شدیم.

۲۹ نوامبر

برای بررسی وضع رودخانه و جستجوی محلی برای برپا کردن اردوی بعدی بیرون رفتیم. گروه، از تومائینی، اوربانو، اینتی و من تشکیل می‌شد. رودخانه خیلی امن، اما خیلی گل‌آلود است. رودخانه دیگری را که یک ساعت با اینجا فاصله دارد بررسی خواهیم کرد. تومائینی، زمین خورد و ظاهراً استخوانی در قوزکش شکست. بعد از نقشه‌برداری از رودخانه، شب به اردو رسیدیم. اینجا خبری نیست؛ کوکو به سانتا کروز رفت تا منتظر ال‌چینو بماند.

۳۰ نوامبر

مارکوس، پاچو، میگوئل و پومبو با دستورهای مبنی بر اکتشاف بیشتر پائین رودخانه بیرون رفتند؛ دو روز مشغول کار خواهند بود. باران زیادی بارید. در خانه خبری نیست.

تجزیه و تحلیل ماه

همه‌کارها بخوبی پیش رفته است؛ ورود من حادثه‌ای همراه‌نداشت؛ نصف افراد بی‌دردسر به اینجا رسیدند، گرچه کمی تأخیر داشتند. همکاران

اهلی دیکاردو خواهند جنگید، هرچه می‌خواهد بشود. چشم‌انداز آینده این ناحیه دور افتاده، خوب بنظر می‌رسد و همه چیز حکایت از آن دارد قازمانی که ضرورت داشته باشد می‌توانیم در آن بمانیم. نقشه‌های ما چنین است: انتظار رسیدن بقیه افراد، افزایش تعداد افراد بولیویائی حداقل ۲۰ نفر، و بعد شروع عملیات. بازهم مجبوریم از واکنش مونه و چگونگی رفتار افراد موئیزس-گوارا آگاه شویم.

دسامبر ۱۹۶۶

۱ دسامبر (دهم آذر)

روز بی خبر تازه‌ای گذشت. شب، مارکوس و رفقایش وارد شدند؛ دوری بزرگتر از آنچه معین شده بود زده و از طرف تپه‌های کوچک آمده بودند. ساعت دو صبح از ورود کوکو و رفیق دیگرش باخبر شدم؛ فردا به این موضوع خواهم پرداخت.

۲ دسامبر

ال‌چینو صبح زود، خیلی بشاش و سرحال، وارد شد. امروز را به گفت‌وگو گذراندیم. نکات مهم: به کوبا خواهد رفت و شخصاً موقعیت را برایشان تشریح خواهد کرد؛ در عرض دو ماه، یعنی وقتی که وارد عمل شدیم، پنج پروئی خواهند توانست به ما ملحق شوند؛ عجلتاً فقط دو نفر خواهند آمد که یکی تکنیسین بیسیم است و دیگری دکتري که مدتی نزد ما خواهد ماند. اسلحه خواست. و موافقت کردم یک بازو کا و تعدادی ماوزر^{۷۱} و نارنجک به او بدهیم و یک ام-۱ برایشان بخریم. همچنین تصمیم گرفتیم که با فرستادن پنج پروئی به منظور برقرار کردن ارتباط و فرستادن اسلحه به ناحیه‌ای

نزدیک پونو^{۷۲}، در سمت دیگر دریاچه تی تی کا کا^{۷۳}، از آنان پشتیبانی کنیم. از مشکلاتی که در پرو داشته برایم گفت؛ همچنین از طرحی بسیار شجاعانه برای آزاد کردن کالیکستو^{۷۴} صحبت کرد که فکر می‌کنم کمی تخیلی باشد. معتقد است که برخی از چریکها که زنده مانده‌اند در منطقه فعالیت می‌کنند، اما چون نمی‌توان به آن منطقه رفت اطمینان حاصل نیست.

بقیه وقت را به گفتن قصه و متلک گذراندیم. با همان شور و شوق رهسپار لاپاس شد. و چند عکس ما را همراه برد. کوکو دستور دارد که با سانچس^{۷۵} (که او را بعداً خواهم دید) ارتباط برقرار کند و با رئیس دفتر اطلاعات رئیس جمهوری، که برادرزن اینتی است و قول داده است که به ما خبر بدهد، تماس بگیرد. شبکه هنوز مراحل اولیه را می‌گذراند.

۳ دسامبر

خبری نیست. چون شنبه است اکتشافی نداریم. سه پادو برای خرید به لاگونیللاس^{۷۶} رفتند.

۴ دسامبر

خبری نیست. چون یکشنبه است کسی فعالیتی ندارد، نظرم را درباره جنگ و مبارزان بولیویائی که بزودی اینجا می‌آیند، برای افراد بیان می‌کنم.

72. Puno

73. Titicaca

74. Calixto

75. Sanchez

76. Lagunillas

۵ دسامبر

خبری نیست. به فکر بیرون رفتن افتادیم، لیکن تمام روز باران تندی می‌آمد. هنگامی که لورو بدون اطلاع قبلی تیر خالی کرد، هشدار کاذبی بوجود آمد.

۶ دسامبر

رفتیم که کار کردن غار دوم را در رودخانه اول آغاز کنیم. گروه تشکیل شده بود از آپولینار^{۷۷}، اینتی، اوربانو، میگوئل، و من. میگوئل، جانشین توماس است که هنوز از آسیبی که از زمین خوردن دیده بهبود نیافته است. آپولینار می‌گوید به چریکها ملحق می‌شود، لیکن می‌خواهد بعضی کارهای خصوصی را در لاپاس سروصورت دهد؛ اجازه رفتن دارد لیکن باید کمی منتظر بماند. حدود ساعت یازده به رودخانه رسیدیم؛ یک معبر استتار شده درست کردیم و برای پیدا کردن محل مناسب غار به جست‌وجو پرداختیم، اما زمین همه‌جا سنگی است و رودخانه بر سر راه خود از میان گردنه‌ای از سنگهای خارا خشک می‌شود. اکتشاف را تا فردا تعطیل کردیم. اینتی و اوربانو به امید شکار گوزن رفتند، زیرا که سخت دچار کمبود غذا هستیم و ذخیره غذائیمان تا جمعه دیگر تمام می‌شود.

۷ دسامبر

میگوئل و آپولینار محل مناسبی یافتند و شروع به کردن نقب کردند؛ وسایل کاربان خیلی خوب نیستند. اینتی و اوربانو

۷۷. Apolinar، همچنین با نام پولو Polo

دست خالی برگشتند، اما غروب اوربانو با ام-۱ بوقلمونی شکار کرد؛ چون چیزی برای خوردن داشتیم بوقلمون را برای صبحانه گذاشتیم. امروز درست یک ماه اقامت ما در اینجا کامل می‌شود. اما مناسبتر می‌دانم که تجزیه و تحلیل‌هایم را در پایان هر ماه تقویمی بنویسم.

۸ دسامبر

با اینتی تا قطعه زمین سختی در بالای رودخانه رفتیم. میگوئل و اوربانو به حفر نقب ادامه دادند. بعد از ظهر آپولینار جانشین میگوئل شد. غروب مارکوس با پومبو و پاچو وارد شدند؛ پاچو خیلی عقب مانده و بسیار خسته شده بود. مارکوس درخواست کرد که اگر بهتر نشود او را از قسمت جلودار بردارم. راه غار را، که در نقشه شماره ۲ است، مشخص کردم. از آنان جدا شدم تا مهمترین وظایف در مدت اقامتشان را انجام دهند. میگوئل نزد آنها خواهد ماند و ما فردا باز خواهیم گشت.

۹ دسامبر

صبح به آهستگی بازگشتیم و حوالی ظهر رسیدیم. پاچو دستور دارد که وقتی گروه بازمی‌گردد همانجا بماند. تلاش کردیم با اردوی شماره دو تماس بگیریم، ولی نشد. خبر دیگری نبود.

۱۰ دسامبر

روزی خبر تازه‌ای گذشت جز آن که نخستین نان را در خانه پختیم. با هورره و اینتی درباره واجب‌ترین وظایف صحبت کردم. از لاپاس خبری نشد.

۱۱ دسامبر

روز، با آرامش گذشت، اما در حدود عصر کوکو با پاپی بازگشت. آله هاندرو^{۷۸} و آرتورو^{۷۹} و یک بولیویائی به نام کارلوس^{۸۰} را آورد. جیب دیگر مطابق معمول در کنار جاده گذاشته شد. بعد دکتر، سورو^{۸۱} و بنیگنو^{۸۲} و دو نفر بولیویائی را که هردو کامبائی^{۸۳} و از مزرعه کاراناوی^{۸۴} هستند، آوردند. شب را بر طبق معمول به تفسیر سفر آنان و غیبت آنتونیو و فلیکس^{۸۵} گذرانیدیم زیرا که آن دو می بایستی تا کنون بازگشته باشند. با پاپی تصمیم گرفتیم دو سفر دیگر برای آوردن رنان^{۸۶} و تانیا^{۸۷} برویم. خانه ها و انبارها را در اختیار نگاه می داریم و ۱۰۰۰ دلار برای کمک به سانچس می دهیم. او کامیون را نگاه خواهد داشت و ما یک جیب را نگاه می داریم و دیگری را به تانیا می فروشیم. باید برای حمل اسلحه به سفر دیگری برویم و دستور دادم تمام وسایل را در یک جیب بار کنند تا از تغییر وسیله ای که ممکن است آسانتر بچشم نامحرم بخورد اجتناب شود. الچینو عازم کوبا شد؛ بظاهر شور و شوق بسیار دارد و مقصودش این است که در بازگشت در اینجا به ما

78. Alejandro

79. Arturo

80. Carlos

۸۱. Moro، با نامهای دیگر مورد کورد Morogoro و موگانکا Muganga

یا دکتر

82. Benigno

۸۳. اهل کامبا Camba منطقه شرقی بولیوی

84. Caranavi

۸۵. Felix، نام دیگرش الروبیو el Rubio

۸۶. Renan، نام دیگرش ایوان Ivan

87. Tania

خواهد پیوست. کوکو نزد ما ماند تا به کامیری^{۸۸} برود و درصدد تهیه خواربار برآید، پاپی به لاپاس رفت.

حادثه‌ای خطرناک روی داد: یک شکارچی اهل واله‌گرانده^{۸۹} رد پاها و مسیرهای ما را پیدا کرده، و ظاهراً یک نفر را هم تشخیص داده و دستکشی را که پومبوگم کرده بود، پیدا کرده است. این مسأله نقشه‌های ما را بهم می‌زند و باید خیلی هوشیار باشیم. واله‌گرانده‌ای فردا با آنتونیو بیرون می‌رود تا جاهائی را که برای گرازها تله گذاشته است نشان دهد. اینتی نظرهای محتاطانه‌اش را درباره کارلوس برایم بیان کرد. کارلوس دانشجوی پزشکی و کسی است که مدتی کوتاه بعد از ورودش، عقایدش را درباره نقش کوبائیها ابراز داشته بود و گفته بود که مبارزه نخواهد کرد مگر این که حزب مبارزه کند. رودولفو او را سخت سرزنش کرد زیرا که به نظر او این همه نتیجه سوءتفاهم بوده است.

۱۲ دسامبر

برای گروه صحبت کردم و درباره واقعیتهای جنگ «با صدای بلند از روی کتاب تعلیمات خواندم»؛ بر ضرورت وحدت فرماندهی و ضرورت انضباط تأکید نمودم و بولیویائیها را از مسؤولیتشان در بریدن از انضباط حزبی و پذیرفتن خطمشی دیگری آگاه کردم. مشاغل را به ترتیب زیر تقسیم کردم: هواکین، معاون فرمانده؛ رولاندو و اینتی، کمیسر؛ آله هاندرو، سرپرست عملیات؛ پومبو،

سرپرست خدمات؛ اینتی، امور مالی؛ ناتو^{۹۰}، ملزومات و اسلحه؛ مورو، موقتاً مسؤول خدمات پزشکی.

رولاندو و برائولیو^{۹۱} بیرون رفتند تا به گروه اطلاع دهند که پنهان بمانند و منتظر «واله گرانه‌ای» شوند تا تله‌هایش را کار بگذارد یا با آنتونیو به راهپیمایی برود. شب بازگشتند؛ تله‌ها از اینجا دور نیست. بچه‌ها مرد واله گرانه‌ای را مست کردند و او شبانه رفت و خیلی خوشحال از این که یک بطری «سینگانی» در جیب دارد. کوکو به کاراناوی رفت و آذوقه لازم را خرید، اما بعضی از اهالی لاگونیللاس او را دیده و از مقدار آذوقه‌ای که خریده بود حیرت کرده بودند.

بعداً مارکوس با پومبو وارد شدند. مارکوس ضمن شکستن تکه چوبی ابرویش را بریده بود و مجبور شدیم دو بخیه بزنیم.

۱۳ دسامبر

هواکین، کارلوس و دکتر برای پیوستن به رولاندو و برائولیو حرکت کردند. پومبو هم با آنهاست و دستور دارد امروز بازگردد. فرمان دادم مسیر را مسدود کنند و راهی دیگر از همان محل تا رودخانه بکشایند؛ آن را آن قدر خوب ساختیم که پومبو و میگوئل و پاچو هنگام بازگشت راه را گم کردند.

با آپولینار که برای چندروز به خانه‌اش در ویاچا^{۹۲} بازمی‌گردد، صحبت کردیم؛ پولی برای خانواده‌اش دادیم و ضرورت رعایت احتیاط کامل را یادآور شدیم. کوکو سر شب خداحافظی کرد، اما

حدود ساعت سه صبح هشدار دادیم؛ زیرا که سرو صدائی و سوتی شنیدیم و سگ پارس کرد؛ معلوم شد که راهش را در جنگل گم کرده بود.

۱۴ دسامبر

روزی خبر تازه‌ای گذشت. واله‌گرانده‌ای برای بازرسی تله از مقابل خانه عبور کرد، زیرا که علی‌رغم مطالبی که قبلاً گفته بود تله را دیروز کار گذاشته بود. راه جدید جنگل را به آنتونیو نشان دادیم تا بتواند مردک را از آن راه ببرد تا از هر سوءظنی جلوگیری کند.

۱۵ دسامبر

خبری نیست. کار تدارکات هشت نفر از افرادمان را شروع کردیم تا برویم و به‌طور دائم در اردوی شماره ۲ اقامت کنیم.

۱۶ دسامبر

صبح، پومبو و اوربانو و توما و آله‌هاندرو و مورو و آرتورو و اینتی و من با بار سنگین به‌عزم اردو راه افتادیم. راهپیمائی سه ساعت طول کشید.

رولاندو نزد ما ماند و هواکین و برائولیو و کارلوس و دکتر بازگشتند. کارلوس نشان داد که راهپیمای و کارگر خوبی است. مورو و توما غاری نزدیک رود کشف کردند که ماهیهای بزرگ دارد، و هفته‌ماهی گرفتند که غذای خوبی برایمان خواهد بود؛ دست مورو وقت

گرفتن یک گربه‌ماهی زخم شد. چون کار غار اول را تمام کرده‌ایم به جستجوی محلی برای دومین پرداختیم و تمام فعالیت‌های دیگر را تا فردا متوقف کردیم. مورو و اینتی تلاش کردند گرازی را شکار کنند و بیرون رفتند تا شب را مترصد یافتن آن باشند.

۱۷ دسامبر

مورو و اینتی فقط یک بوقلمون گرفتند. ما — یعنی توما و رولاندو و من — روز را به کار حفر دومین غار که فردا آماده خواهد شد گذراندیم. آرتورو و پومبو به دنبال محلی برای نصب دستگاه بی‌سیم گشتند و قسمت ورودی راه را که وضع بدی داشت، درست کردند. شب تا صبح باران شدیدی بارید.

۱۸ دسامبر

تمام روز بشتت باران بارید، اما به کار حفر غار ادامه دادیم؛ عمق آن اکنون تقریباً به دومترونیسم رسیده است و به همین اندازه احتیاج داریم. تپه‌ای را اکتشاف کردیم که دستگاه بی‌سیم را آنجا نصب کنیم. کاملاً رضایت‌بخش بنظر می‌رسد، لیکن باید آن را آزمایش کنیم.

۱۹ دسامبر

تمام روز باران ادامه داشت و بیرون نرفتیم. در حدود ساعت ۱۱ برائولیو و ناتو آمدند و خبر آوردند که با وجود عمق رودخانه می‌توان از آن عبور کرد. وقتی که راه افتادیم مارکوس و قسمت

جلودار او را دیدیم که می‌آمدند تا مستقر شوند. قرار است او در فرماندهی باقی بماند و دستور دارد که، به اقتضای وضع، سه تا پنج نفر را بفرستد. کمی بیشتر از سه ساعت کشید تا آنجا رسیدیم. نیمه شب، ریکاردو و کوکو وارد شدند و آنتونیو و ال رویو (این دو نفر نتوانسته بودند پنجشنبه گذشته بلیت پیدا کنند) و آپولینار را، که آمده است تا به طور قطع به ما بپیوندند، همراه آوردند. ایوان نیز آمد تا به بعضی کارها پردازد. تمام شب را عملاً چشم بر هم نگذاشتم.

۲۰ دسامبر

درباره مطالب مختلف بحث کردیم و داشتیم همه چیز را روبراه می‌کردیم که، گروه اردوی شماره ۲ به رهبری آله هاندرو وارد شد و خبر داد که در جاده نزدیک اردو گوزن تیرخورده‌ای افتاده و طنابی به پاهایش پیچیده شده است. هواکین یک ساعت قبل از آنجا عبور کرده بود، اما حرفی نزده بود. فکر کردیم که واله گرانه‌ای، گوزن را به آنجا آورده و به علتی رها کرده و در رفته است. تصمیم گرفتیم نگهبانانی در قسمت عقب بگماریم و دو نفر را فرستادیم تا اگر شکارچی آمد، مانع رفتنش شوند. کمی بعد خبر آمد که گوزن مدت‌ها قبل مرده و کرم گذاشته است. هواکین بازگشت و تأیید کرد که گوزن را دیده بوده است. کوکو و ال لورو، واله گرانه‌ای را آوردند تا حیوان را ببینند و او گفت که چند روز قبل گوزن را زخمی کرده است. این گفته قضیه را خاتمه داد. تصمیم گرفتیم، تماسها را با شخصی که در دفتر اطلاعات

است و کوکو از او غفلت کرده سرعت بخشیم و با مهیا^{۹۳} صحبت کنیم تا او مأمور تماس بین ایوان و مسؤول اطلاعات شود. او تماس با مهیا و سانچس و تانیا و یک تفراز حزب را، که هنوز معرفی نشده بود، حفظ خواهد کرد. آن یک نفر می‌تواند فردی از ویلامونتس^{۹۴} باشد، لیکن هنوز تصمیمی گرفته نشده است. تلگرامی از مانیلا دریافت کردیم مبنی بر اینکه مونه از راه جنوب می‌آید. نوعی دستگاه ارتباطی ابداع کرده‌اند، اما خیلی خوشم نمی‌آید زیرا که آشکارا بی‌اعتمادی رفقای مونه را نسبت به او نشان می‌دهد.

اگر آنها برای آوردن مونه رفته باشند، ساعت یک صبح اطلاعاتی از لاپاس بدست خواهیم آورد.

احتمال می‌رفت که ایوان کاری صورت دهد اما گذرنامه جعلی او این امکان را به وی نمی‌دهد؛ مرحله بعدی اصلاح سند است و باید به مانیلا بنویسد تا با کمک دوستانمان در این کار تسریع شود.

سپس تانیا خواهد آمد تا دستورهای بگیرد؛ شاید او را به بوئنوس آیرس بفرستم.

تصمیم قطعی گرفتیم که ریکاردو و ایوان و کوکو با هواپیما از کامیری عازم شوند و جیب را همانجا بگذارند. وقتی که بازگردند به لاگونیللاس تلفن می‌کنند تا ورودشان را اطلاع دهند؛ هوریه شبانه حرکت می‌کند تا ببیند خبری هست یا نه و اگر خبر مثبتی

بود به جست‌وجوی آنان خواهد رفت. تا ساعت یک صبح نتوانستیم خبری از لاپاس دریافت کنیم. سحرگاه عازم کامیری شدند.

۲۱ دسامبر

ال لورو نقشه‌هایی را که «خبرگیر» تهیه کرده بود، برای نگذاشته است، و نمی‌دانم از اینجا تا یاکوئی^{۹۰} چه نوع راهی است. صبح بیرون رفتیم و راهمان را بی‌حادثه‌ای پیمودیم. سعی خواهیم کرد برای بیست‌وچهارم دسامبر، که قرار است همه‌دور هم جمع شویم، همه در اینجا آماده باشند.

سر راه به پاچو، میگوئل، بنیگنو و ال کامبا برخوردیم که برای آوردن مولد برق می‌رفتند. ساعت پنج بعد از ظهر پاچو و ال کامبا بی‌مولد برگشتند؛ چون دستگاه بسیار سنگین بود آن را در جنگل پنهان کرده بودند. فردا پنج نفر برای آوردن آن خواهند رفت. غاری را که برای وسائل می‌خواستیم تمام کردیم؛ فردا حفر غار دیگری را برای بی‌سیم آغاز می‌کنیم.

۲۲ دسامبر

غار بی‌سیم را شروع کردیم؛ ابتدا زمین سست بود و کار به‌سہولت فوق‌العاده پیش می‌رفت؛ لیکن بزودی به سنگ سختی برخوردیم که جلو پیشرفت ما را گرفت.

مولد را که بسیار سنگین است، آوردند لیکن هنوز آزمایش نکرده‌ایم زیرا که بنزین نداریم. ال لورو پیغام داده بود که هیچ

نقشه‌ای نمی‌فرستند زیرا که اطلاعات شفاهی دارد و فردا برای گفتن آنها خواهد آمد.

۲۳ دسامبر

با پومبو و آله‌هاندرو برای اکتشاف خط الرأس سمت چپ بیرون رفتیم. مجبوریم راهی از میان آن بازکنیم، لیکن بنظر می‌رسد که بتوانیم باسانی از بالای آن عبورکنیم. هواکین با دوتن از رفقا وارد شدند و گفت ال‌لورو نمی‌آید، چون یکی از خوکها فرار کرده و او به جستجوی حیوان رفته است.

خبری درباره گروهی که «لاگونیلاسی» فرستاده است نداریم. بعد از ظهر خوک را برگردانیدیم؛ خیلی بزرگ است ولی اصلاً نوشیدنی نداریم. ال‌لورو حتی نمی‌تواند این چیزها را گیر بیاورد و خیلی بی‌دست و پا بنظر می‌رسد.

۲۴ دسامبر

روز اختصاص به شب عید میلاد مسیح داشت. برخی از افراد به دو راه پیمائی رفتند و کمی دیر رسیدند، اما دست آخر همه دورهم جمع شدیم و خیلی خوش گذشت. عده‌ای مشروب نسبتاً زیادی خوردند. ال‌لورو شرح داد که سفر مرد لاگونیلاسی خیلی موفقیت‌آمیز نبوده و فقط به تعدادی کم و به‌طور مبهم از نتایجی که در یادداشت نوشته شده بوده توفیق یافته است.

۲۵ دسامبر

به کار برگشتیم؛ به اردوی اول رفت و آمد نکردیم. تصمیم

گرفتیم آن را به پیشنهاد دکتر بولیویائی «ث-۶-۲» بنامیم. مارکوس و بنیگنو و ال کامبا بیرون رفتند و تا خط الرأس سمت راست پیش رفتند، و بعد از ظهر بازگشتند و خبر آوردند که دشتی را دیده‌اند که پیاده دو ساعت تا اینجا فاصله دارد؛ فردا به آنجا خواهند رفت. ال کامبا با حالت تب بازگشت. میگوئل و پاچو در ساحل چپ رود راههای انحرافی و یک راه برای رسیدن به غار بی سیم درست کردند. اینتی و آنتونیو و توما و من کار حفر غار بی سیم را که به سبب سنگی بودن زمین بسیار مشکل است، ادامه دادیم. قسمت عقب دار^{۹۶} اردویشان را علم کردند و محلی یافتند که مشرف بر دو سوی مسیر ورودی رودخانه است؛ جای بسیار مناسبی است.

۲۶ دسامبر

اینتی و کارلوس برای اکتشاف محلی که در نقشه به نام یا کوئی مشخص شده، بیرون رفتند؛ تخمین زده می‌شود که سفر دو روز طول بکشد. رولاند و آله‌هاندرو و پومبوکار دشوار حفر غار را ادامه دادند. پاچو و من برای اکتشاف راههایی که توسط میگوئل درست شده رفتیم؛ راهی که در امتداد خط الرأس است ارزش ادامه دادن ندارد. راهی که به غار می‌رسد کاملاً مناسب است و پیدا کردن آن دشوار است. امروز دو افعی و دیروز یکی کشتیم، ظاهراً افعی فراوان است. توما و آرتورو و ال رویو و آنتونیو عازم شکار شدند و برائولیو و ال ناتو در اردوی دیگر به نگهبانی پرداختند. آمدند و خبر دادند که جیب ال لورو واژگون شده است و یادداشتی

هم داشتند که ورود مونه را اطلاع می داد. مارکوس و میگوئل و بنیگنو بیرون رفتند و سعی کردند که راهی را که در طول خط الرأس است بهتر کنند. تا شب بازنگشتند.

۲۷ دسامبر

با توما بیرون رفتیم تا مارکوس را پیدا کنیم؛ دو ساعت و نیم تا گردنه ای که از سمت چپ ما به طرف غرب پائین می آید رام پیمائی کردیم. ردپاها را در آنجا تا تخته سنگهای بنسبت پرشیب دنبال کردیم. امیدوار بودم که از آن راه به اردو برسیم، لیکن بعد از ساعتها راهپیمائی موفق نشدیم. بعد از ساعت پنج بعد از ظهر به ناگاه واسو که در حدود پنج کیلومتر پائین اردوی شماره یک واقع است، و در حدود ساعت ۱۹ به اردو رسیدیم. فهمیدیم که مارکوس شب قبل در آنجا بوده است. به احتمال این که مارکوس اطلاع دهد که من تقریباً کجا هستم، کسی را برای آگاه کردن دیگران نفرستادم و جیب را که شدیداً صدمه دیده بود دیدیم؛ ال لورو به کامیری رفته بود تا تعدادی لوازم یدکی بیاورد. از قراری که ال ناتو می گفت هنگام رانندگی خوابش برده بوده.

۲۸ دسامبر

هنگامی که به جانب اردو راه افتادیم اوربانو و آنتونیو به جست و جوی من آمده بودند. مارکوس با میگوئل برای ساختن راهی در طول خط الرأس تا اردو رفته و برنگشته بودند؛ بنیگنو و پومبو برای یافتن من در همان مسیری که طی کرده بودیم بیرون

رفته بودند. هنگامی که به اردو رسیدم، مارکوس و میگوئل را دیدم که به سبب نرسیدن به اردو شب را بالای خط الرأس خوابیده بودند. مارکوس از رفتاری که با من شده بود گله کرد. ظاهراً از هواکین، آله هاندرو و دکتر شکایت داشت. اینتی و کارلوس بدون برخورد با کسی بازگشتند؛ فقط خانه متروکی پیدا کرده بودند که از قرار معلوم نقطه‌ای که با عنوان یا کوئی در نقشه مشخص شده است نیست.

۲۹ دسامبر

با مارکوس و میگوئل و آله هاندرو عازم تپه خشکی شدیم تا وضعیت را بهتر بررسی کنیم. ظاهراً ابتدای پامپا دل تیگه^{۹۷} است که یک ردیف تپه‌های خشک و بی‌گیاه با ارتفاع یکسان—حدود ۱۵۰۰ متر—می‌باشد. باید از خط الرأس سمت چپ که به طرف ناکاهواسو می‌پیچید صرف نظر کنیم. پائین آمدیم و بعد از یک ساعت و بیست دقیقه به اردو رسیدیم. هشت نفر را برای آوردن ملزومات فرستادیم، لیکن تمام وسایل را نتوانستند بیاورند. ال‌روبیو و دکتر جانشین برائولیو و ناتو شدند. ال‌روبیو قبل از آمدن راه جدیدی درست کرد؛ این راه از تعدادی سنگ نزدیک رودخانه شروع می‌شود و به داخل جنگل در سمت دیگر با سنگهای بیشتری ختم می‌شود که به معنی آن است که هیچ جای پائی باقی نمی‌ماند. هیچ کاری در مورد غار انجام نشد. ال‌لورو عازم کامیری شد.

۳۰ دسامبر

با وجود باران که موجب طغیان رودخانه شده است، چهار نفر را فرستادیم تا وسایل باقی مانده اردوی شماره یک را بیرون بیاورند؛ حالا آنجا تمیز شده است. از خارج خبری نیست. شش نفر در دو نوبت به غار رفتند و هرچیزی را که تصور می شد پنهان کردنی است کنار گذاشتند.

کار تنور را نتوانستیم تمام کنیم زیرا خاک رس خیلی نرم بود.

۳۱ دسامبر

ساعت هفت و نیم صبح دکتر آمدو خبر رسیدن مونه را آورد. با اینتی و توما و اوربانو و آرتورو بیرون رفتیم. پذیرائی دوستانه، ولی تا حدی آمیخته به تشویش، بود. این سؤال بین ما معلق بود: برای چه آمده‌ای؟ «پان دیوینو»^{۹۸}، یار جدید، با او بود؛ همچنین تانیا که برای گرفتن دستور آمده بود و ریکاردو که نزد ما می ماند با او بودند.

گفتگو با مونه با کلیات آغاز گردید ولی بزودی به نکات اساسی او که در سه شرط زیر خلاصه شده است کشیده شد:

۱. از رهبری حزب کنار می رود اما دست کم کاری می کند که حزب بی طرف بماند، و کادر اجرائی برای مبارزه تأمین می کند.
۲. تا وقتی که انقلاب محدود به بولیوی باشد، رهبری سیاسی و نظامی مبارزه برعهده او خواهد بود.

۳. با دیگر احزاب امریکای لاتین تماس برقرار می‌کند و می‌کوشد که پشتیبانی آنها را از جنبشهای آزادیبخش بدست آورد (دوگلاس براوو^{۹۹} را مثال زد).

جواب دادم شرط اول مربوط به خود او است که دبیر کل حزب است، هرچند به عقیده من رفتار او کاملاً خطا بود. رفتارش متزلزل و سازشکارانه بود؛ در تاریخ این گونه رفتار مایه شهرت کسانی است که باید به سبب ضعف موضعشان محکوم شوند. با گذشت زمان صائب بودن نظر من ثابت خواهد شد.

نه به نظر سوم او ایرادی داشتم و نه به خود او که می‌خواست آن را اجرا کند، اما این عمل محکوم به شکست بود. این که بخواهیم کودتویلا^{۱۰۰} از دوگلاس براوو پشتیبانی کند مانند این است که از او درخواست کنیم از طغیان درون حزب خویش چشم‌پوشی کند. در این باره نیز زمان قضاوت خواهد کرد.

نظر دومش را به هیچ وجه نمی‌توانستم بپذیرم. فرمانده نظامی خودم خواهم بود و هیچ شبهه‌ای را در این مورد نمی‌پذیرم. در اینجا بحث ما خاتمه یافت و گفت‌وگوی ما دچار دور تسلسل شد. تصمیم گرفتیم که در این باره بیندیشد و با رفقای بولیویائی بحث کند. به اردوی جدید رفتیم و با تمام افراد صحبت کرد و اختیار ماندن یا پشتیبانی کردن امر حزب را با خود آنان گذاشت؛ همه ماندن را برگزیدند، و بنظر می‌رسید که این انتخاب ضربه‌ای برای او باشد. به هنگام ظهر برای نشان دادن اهمیت تاریخی این روز

99. Douglas Bravo

100. Codovila

بسلامتی همدیگر نوشیدیم. با استفاده از کلمات خودش پاسخ دادم و این لحظه را به عنوان «خروش موریلو»^{۱۰۱}ی جدید انقلاب قاره مشخص کردم و بر این نکته تکیه نمودم که جان ما در برابر واقعیت انقلاب ارزشی ندارد.

فیدل پیامهایی همراه با نامه فرستاد.

تجزیه و تحلیل ماه

گروه کوبانیان ۱۱ با موفقیت بسیار تکمیل کرده‌ایم، روحیه خوب است و فقط مشکلات کوچکی در کار است. بولیویاییها خوبند، هر چند تعدادشان کم است. رفتار مونه از يك جهت می‌تواند پیشرفت ما را کند کند اما از سوی دیگر به من کمک می‌کند تا از هرگونه سازش سیاسی خلاص شوم. مراحل بعدی، غیر از انتظار برای افراد بولیویایی بیشتری، صحبت با موئیرس گوارا و آذرانتینیا، یعنی موریسیو^{۱۰۲} و هوزامی^{۱۰۳} (ماستی^{۱۰۴} و حزب مخالف) است.

101. Grito de Murillo

۱۰۲. Mauricio، نام دیگری از پلادو Pelado، ال پلاو el Pelao یا کارلوس

103. Jozami

104. Massetti

ژانویه ۱۹۶۷

۱ ژانویه (۱۱دی)

صبح، مونه بی آن که قبلاً با من بحثی کرده باشد، اعلام کرد که می رود و استعفایش را در هشتم ژانویه به رهبران حزب تسلیم می کند. به زعم او، مأموریتش پایان یافته بود. چنان رفت که گوئی به سوی چوبه دار می رود. احساس من این است که چون به وسیله کوکو از تصمیم من دال بر ازدست ندادن تسلط سوق الجیشی آگاه شد، از آنجا که استدلالهای او ناسازگار بود، این نکته را وسیله ای برای قطع کردن رابطه قرار داد.

بعد از ظهر همه افراد را جمع کردم و وضع مونه را برایشان شرح دادم و گفتم که ما با همه کسانی که خواهان انقلاب کردن هستند متحد می شویم، و لحظات و روزهای دشوار ناراحتی روحی بولیویائیها را پیش بینی می کنم؛ و تلاش خواهیم کرد مسائل آنان را از راه بحث گروهی یا از طریق کمیسرها حل کنیم.

ترتیب مسافرت تانیا به آرژانتین را دادم تا با موریسیو و هوزامی گفتگو کند و آنان را به اینجا بیاورد. وظایف سانچس را تعیین کردیم و تصمیم گرفتیم عجلتاً رودولفو، لویولا^{۱۰۰} و هومبرتو^{۱۰۶} را

در لاپاس و یکی از خواهران لویولا را در کامیری و کالوی مونته^{۱۰۷} را در سانتا کروز^{۱۰۸} باقی بگذاریم. میتو^{۱۰۹} در منطقه سوکره سفر خواهد کرد تا محلی برای مستقر شدن پیدا کند. لویولا مسئول امور مالی خواهد بود و ۸۰۰۰۰ پزو برایش فرستاده شد که با ۲۰۰۰۰ آن کالوی مونته باید یک کامیون بخرد. سانچس با موئیزس گوارا تماس خواهد گرفت تا با او صحبت کند. کوکو به سانتا کروز می رود تا با یکی از برادران کارلوس گفتگو کند و او را مسئول ملاقات با سه نفر که از هاوانا می آیند، تعیین کند. برای فیدل پیامی فرستادم. که در سند $CZO \neq 2$ ضبط است.

۲ ژانویه

صبح را به کار کشف رمزنامه گذرانیدیم. دیگران (سانچس، کوکو و تانیا) بعد از ظهر، همین که سخنان فیدل تمام شد، عازم شدند. او در مورد ما با عباراتی صحبت کرده بود که، اگر امکان پذیر باشد، تعهد بیشتری را برای ما ایجاب می کند.

در اردو فقط در مورد غار کار کردیم؛ بقیه برای آوردن وسایلی که در اردوی اول مانده بود، رفتند. مارکوس و میگوئل و بنیگنو برای اکتشاف ناحیه شمالی خارج شدند؛ اینتی و کارلوس، آن قدر در ناکاهواسو گشتند تا، از قرار معلوم در یاکوئی، به افرادی برخوردند، هواکین و داکتر باید رودخانه یا کوئی را تا سرچشمه اش یا تا جایی که کسی را ببینند، اکتشاف کنند. همه حداکثر پنج روز

107. Calvimonte

108. Santa Cruz

109. Mito

فرصت دارند.

چندتا از مردان ما از اردو آمدند و خبر آوردند که ال لورو بعد از رفتن مونهه برنگشته است.

۳ ژانویه

بی آن که توفیق یابیم سعی کردیم سقفی برای غار بزنیم. آن را تا فردا باید تمام کنیم. فقط دو نفر برای آوردن وسایل رفتند و خبر آوردند که تمام افراد شب قبل، اردو را ترک کرده اند. رفقا وقتشان را اختصاص به ساختن بام آشپزخانه دادند؛ کار بام اکنون تمام شده است.

۶ ژانویه^{۱۱۰}

صبح، مارکوس، هواکین، آله هاندرو، اینتی و من عازم خط الرأس بایر شدیم. در آنجا چنین تصمیم گرفتیم: مارکوس با ال کامباو پاچو تلاش می کنند بی آن که با کسی تماس پیدا کنند به نا کاهواسو درست بروند؛ میگوئل با برائولیو و آنیستو^{۱۱۱} راهی را بر بالای خط الرأس جست و جوی می کنند و سعی می کنند یک مسیر مرکزی درست کنند. هواکین با بنیگنو و اینتی برای یافتن راهی به رود فریاس^{۱۱۲} می روند، این رود مطابق نقشه، به موازات

۱۱۰. صفحاتی از دفتر خاطرات که هنوز (سال ۱۹۶۸-م.) به دست کوبائیا نرسیده است، عبارت است از: چهارم، پنجم، هشتم و نهم ژانویه، هشتم و نهم فوریه، چهاردهم مارس، چهارم و پنجم آوریل، نهم و دهم ژوئن، چهارم و پنجم ژوئیه.

ناکاهواسو درست دیگر تپه جریان دارد و باید پامپا دل تیگره باشد. بعد از ظهر ال لورو با دو قاطر که به ۲۰۰۰ پزو خریده بود، وارد شد؛ خرید خوبی است؛ حیوانات قوی و رام هستند. کسی را فرستادیم تا برائولیو و پاچو را بیاورد، بطوری که فردا او بتواند حرکت کند؛ کارلوس و دکتر جانشین آنان شدند.

بعد از کلاس کمی درباره صفات چریک و احتیاج مبرم به انضباط محکمتر صحبت کردم؛ توضیح دادم که، بالاتر از هر چیز، رسالت ما تشکیل یک هسته نمونه به استقامت پولاد است، و به این سبب اهمیت مطالعه را، که برای آینده ضروری است، توضیح دادم. آنگاه سران گروه: هواکین، مارکوس، آله هاندرو، اینتی، پومبو، دکتر، ال ناتو و ریکاردو را دور هم جمع کردم. گفتم که به چه دلیل در نتیجه برخی اشتباهات مارکوس که مرتباً تکرار می شوند هواکین به عنوان معاون فرمانده انتخاب می شود. وضع هواکین را هم در برخوردی که در روز اول سال نو با میگوئل داشت مورد انتقاد قرار دادم؛ و آنگاه وظایفی را که برای بهبود سازمان باید انجام شود بر شمردم. هنگامی که سخنانم را به پایان بردم، ریکاردو از پیشامدی صحبت کرد که در حضور تانیا با ایوان داشته است؛ بهم فحاشی کرده بودند و ریکاردو به ایوان دستور داده بود که از جیب پیاده شود. این وقایع ناخوشایند بین رفقا بسیار زیان آور است.

۷ ژانویه

اکتشاف کنندگان عازم شدند. گروه مسؤول لوازم فقط از آله هاندرو و ال ناتو تشکیل می شد، و دیگران به کارهای داخل اردو

مشغول شدند. دستگاه مولد برق و تمام وسایل آرتورو را برداشتیم، آنگاه سقف اضافی کوچکی برای غار ساختیم، چاه را تعمیر کردیم و پل کوچکی هم بر رود بستیم.

۱۰ ژانویه

کشیك دائم در اردوی قدیم را عوض کردیم؛ ال روبیو و آپولینار جانشین کارلوس و دکتر شدند. رودخانه هنوز در حال طغیان است، ولی رو به فروکش کردن می‌رود. ال لوروبه سانتا کروس رفته و برگشته است.

دکتر (مورو)، توما و من همراه آنتونیو که باید برای مراقبت مسؤول اردو بماند از پامپا دل تیگره صعود کردیم. در آنجا وظایف آنتونیو را تشریح کردم: فردا نهری را که احتمالاً در غرب اردوی ما جریان دارد، جستجو می‌کند. از آنجا به دنبال راه ارتباطی با جاده قدیم که مارکوس طی کرده بود گشتیم و آن را تقریباً به سہولت یافتیم. شش نفر از اکتشاف کنندگان ما سحرگاه رسیدند؛ میگوئل با برائولیو و آنیستو، هواکین با بنیگنو و اینتی. میگوئل با برائولیو یک راه خروجی به طرف رود که خط الرأس را قطع می‌کرد، یافته و مسیر را تا رود دیگری که ظاهراً ناکاهواسو است، دنبال کرده بودند. هواکین به پائین رودخانه، که باید فریاس باشد، رفته و مدتی امتداد آن را پیموده بود. بنظر می‌رسد که این رود همان باشد که گروه دیگر دنبال کرده بود و نشان می‌دهد که نقشه‌هایمان بسیار بد هستند زیرا اینطور نشان می‌دهند که بین

دو رود قطعه زمینی است و این دو جداگانه به گرانه^{۱۱۳} می‌ریزند. مارکوس هنوز بازنگشته است.

پیامی از هاوانا دریافت داشتیم که اعلام می‌داشت ال‌چینو و دکتر روز دوازدهم، و تکیسین بی‌سیم و رئا^{۱۱۴} روز چهاردهم حرکت خواهند کرد. حرفی دربارهٔ دو رفیق دیگر نزد.

۱۱ ژانویه

آنتونیو رفت تا نهر مجاور را با کارلوس و آرتورو تجسس کنند؛ شب بازگشت و فقط خبر آورد که نهر از میان شکارگاه به ناکوهواسو^{۱۱۵} جریان دارد. آله‌هاندرو و پومبو در غار آرتورو به کار ترسیم نقشه‌ها پرداختند و بازگشتند و خبر آوردند که تمام کتابهای من خیس شده است؛ تعدادی از کتابها از بین رفته بود و بی‌سیمها نیز خیس شده و زنگ زده بود. در بالای غار دو دستگاه بی‌سیم شکسته بود؛ همهٔ اینها نشانه‌های دلسردکننده‌ای از استعداد آرتورو است.

مارکوس شب وارد شد؛ مسافتی طولانی در پائین ناکاهواسو طی کرده بود و حتی به شاخابهٔ آن که تصور می‌کردیم فریاس باشد، دست نیافته بود. به هیچ وجه اطمینانی به نقشه‌ها و هویت راه آبی جدید ندارم.

آموختن زبان کوئه‌چوا^{۱۱۶} را که بتوسط آنیستو و پدرو تدریس

113. Grande

114. Rhea

۱۱۵. ظاهراً اشتباه است و باید ناکاهواسو باشد. م.م.

۱۱۶. Quechua، لهجهٔ محلی برخی سرخپوستان ساکن بولیوی و پرو.

می‌شود، شروع کرده‌ایم.

روز بورو^{۱۱۷} است. شفیقه‌های مگسها را از بدن مارکوس و کارلوس و پومبو و آنتونیو و مورو و هواکین درآوردیم.

۱۲ ژانویه

واحد ملزومات را برای آوردن آخرین وسایل فرستادیم. ال‌لورو هنوز بازنگشته است. تمرینات متعددی برای صعود به کوههای اطراف نهر انجام دادیم، لیکن صعود از کناره‌ها بیش از دو ساعت و از قسمت میانی فقط هفت دقیقه طول کشید؛ اینجا محلی است که باید پایگاه دفاعی ما باشد.

هواکین به من گفت که مارکوس از اشاره‌ای که در جلسه چند روز قبل به اشتباهاتش کردم ناراحت شده است. باید با او صحبت کنم.

۱۳ ژانویه

با مارکوس صحبت کردم، گله‌اش این بود که در حضور بولیویائیها مورد انتقاد قرار گرفته است. استدلالش بی‌پایه بود؛ جز حالت عاطفی او که شایسته توجه است بقیه مسائل اهمیتی ندارد. اشاره به عباراتی می‌کرد که آله‌هاندرو برای خفیف کردن او بکار برده بود. این مسأله در حضور آله‌هاندرو حل شد و بنظر می‌رسید که شایعه‌ای بیش نبوده است. مارکوس کمی آرام شد.

اینتی و مورو برای شکار بیرون رفتند، لیکن چیزی بدست

۱۱۷. boro، مگسی که شفیقه‌هایش را در محل گزیدگی باقی می‌گذارد.

نیاوردند. گروههایی را برای کندن غاری در محلی که قاطرها بتوانند به آنجا برسند فرستادیم ولی کار عبثی بود و تصمیم گرفتیم کلبه چینه‌ای کوچکی بسازیم. آله‌هاندرو پومبو مسأله دفاع محل ورودی را مورد بررسی قرار دادند و محلهایی را برای کندن سنگر علامتگذاری کردند؛ کارشان را فردا ادامه می‌دهند.

ال رویو و آپولینار برگشتند و برائولیو و پاچو به اردوی قدیمی رفتند. خبری از ال لورو نیست.

۱۴ ژانویه

مارکوس همراه قسمت جلودار (بجز بنیگنو) برای ساختن کلبه در پائین رود عازم شد. انتظار نمی‌رفت تا شب برگردد، ولی باران و ادارش کرد ظهر بدون تمام کردن کلبه مراجعت کند. هواکین رهبری گروهی را که شروع به حفر سنگرها کردند برعهده گرفت. مورو، اینتی، اوربانو و من برای ساختن جاده در اطراف محدوده اردویمان در امتداد تپه‌های سمت راست رود رفتیم، ولی مسیر غلطی را پیمودیم و مجبور شدیم از بعضی پرتگاههای نسبتاً خطرناک عبور کنیم. ظهر باران شروع شد و فعالیتها متوقف ماند. از ال لورو خبری نیست.

۱۵ ژانویه

در اردو ماندیم و دستوراتی برای کادرهای شهر نوشتم. چون یکشنبه است، نصف روز را کار کردیم: مارکوس و گروه جلودار در

کلبه، گروه عقب‌دار و میانی^{۱۱۸} در سنگرها. ریکاردو، و اوربانو و آنتونیو برای اصلاح جاده دیروزی رفتند، لیکن به سبب وجود پرتگاهی بین تپه مشرف بر رودخانه و خط‌الرأس موفق نشدند. راهپیمائی به اردوی قدیمی انجام نشد.

۱۶ ژانویه

کار سنگرها را که هنوز ناتمام مانده، ادامه دادیم. مارکوس، ساختن کلبه کوچک بسیار مناسبی را تقریباً پایان رسانده است. دکتر و کارلوس جانشین براثولیو و پدرو شدند و خبر آوردند که ال‌لورو با قاطرها برگشته است؛ اما با این که آنیستو را برای آوردن او فرستادیم پیدایش نشد. بنظر می‌رسد علائم مالاریا در آله‌هاندرو ظاهر شده است.

۱۷ ژانویه

روز کم‌تحرکی را گذرانیدیم؛ کار سنگرهای خط جبهه و کلبه را تمام کردیم.

ال‌لورو برای دادن گزارش سفرش آمد، هنگامی که پرسیدیم چرا رفته بود، گفت تصور می‌کرده است که سفر او را مجاز تلقی می‌کنیم و اعتراف کرد که برای دیدن زنی که در آنجا می‌شناسد رفته است. برای قاطر یراق آورده ولی نتوانسته است حیوان را از رودخانه عبور دهد.

خبری از کوکو نیست، حالا مسأله کمی هراس‌انگیز شده

است.

۱۸ ژانویه

سحرگاه، هوا ابری بود، بنابراین اطراف سنگرها را بازرسی نکردم. اوربانو، ناتو، دکتر (مورو)، اینتی، آنیستو و برائولیو برای تهیه لوازم رفتند. آله هاندرو به علت بیماری کار نکرد.

اندکی بعد باران شدیدی شروع شد. ال لورو سراپا خیس وارد شد و گزارشی داد که آرگاناراس با آنتونیو صحبت کرده و گفته از مسأله بخوبی آگاه است و پیشنهاد همکاری با ما درمورد کوکائین یا هرچیز دیگر را داده و «هرچیز دیگر» بدان معنی است که شک برده که شاید مسأله دیگری وجود داشته باشد. دستورهای به ال لورو دادم که بی پیشنهاد پول زیاد قول همکاری از او بگیرد؛ فقط بهای نقدی هرچیزی را که با جیبش می آورد بپردازد و تهدید کند که در صورت لو دادن ماکشته خواهد شد. به علت شدت باران ال لورو فوراً عازم شد تا گرفتار طغیان رودخانه نشود.

واحد تدارکات تا ساعت ۸ برنگشته بود، در نتیجه اجازه خوردن جیره را به افراد دادم که «بلعیده» شد. برائولیو و ال ناتو پس از تحمل مشقاتی برای رسیدن به اینجا، چند دقیقه بعد وارد شدند و اطلاع دادند که رودخانه طغیانی مانع عبورشان شده؛ تلاش کرده بودند با هم از رود عبور کنند ولی اینتی درون آب افتاده، تفنگش را از دست داده، زخمی شده و ضرب دیده است. دیگران تصمیم گرفتند شب را آنجا بمانند.

۱۹ ژانویه

روز را با کارهای عادی و همیشگی شروع کردیم، به کار استحکامات پرداختیم و اردو را اصلاح کردیم. میگوئل دچار تب سختی شده که تمام نشانه‌های مالاریا را دارد. من تمام روز احساس سنگینی کردم ولی بیماری ظاهر نشد.

تا ساعت هشت صبح، چهار نفری که راه را گم کرده بودند رسیدند و با یابو^{۱۱۹} خواربار آوردند. شب را دور آتش گذرانده بودند. منتظر خواهیم شد که طغیان رودخانه فروکش کند تا به جستجوی تفنگ بپردازیم و آن را پیدا کنیم.

چهار بعدازظهر، هنگامی که ال‌روبیو و پدرو رفته بودند تا جانشین دو نگهبان در اردوی دیگر شوند، دکتر وارد شد و گفت پلیس در اردوی دیگر بوده است. ستوان — فرناندس^{۱۲۰} نامی — با چهار پاسبان با لباس شخصی در یک جیب کرایه‌ای به دنبال کارگاه کوکائین‌سازی گشته بودند؛ فقط خانه را جستجو کردند و تعدادی وسایل غیرعادی مانند کاربرد چراغ که هنوز به داخل غار برده نشده بود، توجهشان را جلب کرد. تپانچه ال‌لورو را برداشتند، لیکن ماوزرو «۲۲.ر.» را باقی گذاشتند؛ چنین «وانمود کردند» که ۲۲.ر. را از آرگاناراس گرفته‌اند، آن را به ال‌لورو نشان داده و رفتند و هشدار دادند که همه چیز را می‌دانند و او باید ملاحظه آنان را داشته باشد. ستوان فرناندس گفته بود که ال‌لورو می‌تواند تپانچه را در کامیری «بی‌داد و قال زیاد و با صحبت مستقیم با من» پس

۱۱۹. cob: اسب کوتاه و تنومندی که سرعت زیادی دارد. — م.

بگیرد. سراغ «برزیلی» را گرفته بود.

دستورهائی به ال لورو دادم تا آله گراند های و آرگاناراس را که خبرچین و جاسوس هستند، تهدید کند و به بهانه گرفتن تپانچه به کامیری برود و تلاش کند با کوکو (که شک دارم هنوز آزاد باشد) تماس بگیرد. آنها تا جایی که امکان دارد باید در جنگل زندگی کنند.

۲۰ ژانویه

محل را بازرسی کردم و دستورهائی دادم تا نقشه دفاع را که شب قبل تشریح شده بود، اجرا کنند. نقشه، براساس دفاع سریع از منطقه ای که به رودخانه متصل می شود، قرار دارد و دفاع نیز متکی به ضد حمله چند نفر در قسمت جلودار است که به موازات رودخانه مستقر می گردند و در قسمت عقب «پخش» می شوند.

به فکر انجام تمرینات آزمایشی افتادیم. لیکن وضعیت در اردوی قدیمی وخیمتر می شود، بویژه بعد از این که یک اجنبی^{۱۲۱} با یک ام-۲ پیدا شد و گلوله هائی شلیک کرد؛ «دوست» آرگاناراس است و برای گذراندن تعطیلات ده روزه به خانه او آمده است. گروه هائی را برای خبرگیری می فرستیم و به محل نزدیکتری به خانه آرگاناراس نقل مکان می کنیم: اگر وضع وخیم شود، قبل از ترک ناحیه کاری می کنیم که به قدرت و نفوذ ما پی ببرد. میگوئل هنوز تب شدیدی دارد.

۲۱ ژانویه

یک جنگ نمایشی (مانور) ترتیب دادیم؛ از بعضی جهات با شکست روبرو شد اما به طور کلی رضایت بخش بود. باید در عقب نشینی، که ضعیف ترین قسمت تمرین بود، سخت تر کار کنیم. بعداً هیأتها حرکت کردند؛ یکی با برائولیو به طرف غرب برای باز کردن راهی موازی رودخانه، و دیگری با رولاندو برای انجام همان وظیفه به طرف شرق. پاچو به خط الرأس بایر رفت تا یک دستگاه فرستنده و گیرنده متحرک بی سیم را آزمایش کند و مارکوس با آنیستو برای پیدا کردن راهی رفتند تا بتوانیم از نزدیک مراقب آرگاناراس باشیم. بجز مارکوس، همگی باید قبل از ساعت دو برگردند. راهها ساخته شد؛ نتایج آزمایش بی سیم نیز مثبت بود. مارکوس به سبب این که باران جلودید را می گرفت، زود برگشت. پدر و هنگام ریزش باران رسید و کوکو و سه یار جدید با خود آورد: بنهامین^{۱۲۲}، اوسه بیو^{۱۲۳} و والتر^{۱۲۴}. اولی که اهل کوبا است و طرز استفاده از تفنگها را می داند، در قسمت جلودار کار خواهد کرد، دو نفر دیگر در قسمت عقب دار. ماریو مونه با سه نفری که از کوبا آمده بودند، صحبت کرده و آنها را از پیوستن به چریکها برحذر داشته بود. نه فقط به استعفای از رهبری حزب موفق نشده بود بلکه سند شماره چهار ضمیمه را برای فیدل فرستاده است. یادداشتی از تانیا دریافت کردم که عزیمتش و بیماری ایوان را اعلام کرده بود و نیز یادداشتی از ایوان که به عنوان سند شماره پنج ضمیمه می کنم.

شب، تمام افراد گروه را دور هم جمع کردم و سند را خواندم و نادرستی نکات (آ) و (ب) نقشه عمل را خاطرنشان ساختم و سخت در عقیده خود پافشاری کردم. واکنش آنان ظاهراً خوب بود. از سه یار جدید، دو نفر خیلی مصمم و آگاه بنظر می‌آیند و جوانترین آنان کشاورز آیمارا^{۱۲۵} است که بسیار تندروست بنظر می‌رسد.

۲۲ ژانویه

گروه تدارکات شامل سیزده تن عازم شدند؛ برائولیو و والتر نیز با آنان هستند تا نگهبانی را از پدرو و ال روبیو تحویل گیرند. بعد از ظهر بازگشتند در حالی که بعضی وسایل را جا گذاشته بودند. همه چیز در آنجا آرام است. ال روبیو در راه بازگشت سخت زمین خورده بود ولی به‌خیر گذشته بود.

مشغول نوشتن سندی (شماره ۳) برای فیدل هستم و در آن موقعیت و آزمایش شیوه ارتباط را توضیح می‌دهم. اگر موئیزس-گوارا در بیست و پنجم ژانویه در جلسه ما در کامیری حاضر شود، آن را به وسیله او به لاپاس می‌فرستم.

دستورهائی برای کادرهای شهری می‌نویسم («سند شماره سه»). به سبب عزیمت واحد تدارکات، فعالیتی در اردوگاه صورت نگرفت. حال میگوئل بهتر می‌شود، ولی حالا کارلوس دچار تب سختی شده است.

امروز آزمایشهای تشخیص سل را انجام دادیم. دو بوقلمون

۱۲۵. آیمارا Aymara سرخپوست آلتی پلانو altiplano یا فلات بسیار

زدیم؛ حیوانی در تله گرفتار شده بود ولی یکی از پاهایش را با دندان کنده و فرار کرده است.

۲۳ ژانویه

وظایف اردو را تعیین کردیم و گروه‌هایی را برای خبرگیری فرستادیم: اینتی، رولاندو و آرتورو برای جستجوی مخفیگاه خوبی که دکتر بتواند به هنگام ضرورت با یک زخمی در آنجا پناه بگیرد، عازم شدند. مارکوس، اوربانو و من برای اکتشاف تپه‌ای که روبروی ماست رفتیم تا محلی را که از آنجا بتوانیم مراقب خانه آرگاناراس باشیم پیدا کنیم. محلی را یافتیم، دید خوبی دارد. کارلوس هنوز مریض و دچار تب مالاریاست.

۲۴ ژانویه

گروه تدارکات با هفت نفر عازم شد و طولی نکشید که با تمام وسایل و مقداری غله بازگشت. این بار نوبت هواکین بود تا در آب بیفتد؛ و گاراند را گم کرد ولی بعداً موفق شد پیدا کند. ال‌لورو برگشته و هم‌اکنون در مخفیگاه است. کوکو و آنتونیو هنوز بیرون هستند؛ قرار است فردا یا پس فردا با موئیزس گوارا برگردند. یکی از معبرها را که هنگام دفاع، برای محاصره نگهبانان دشمن از آنها استفاده خواهیم کرد، اصلاح کردیم. بعد از ظهر درباره تمرین دیروز بحث کردیم و اشتباهات گوناگون را از نظر گذراندیم.

۲۵ ژانویه

با مارکوس برای تجسس معبری رفتیم که ما را به پشت دشمن برساند. یک ساعت طول کشید، ولی محل عالی است. آنیستو و بنهامین رفتند تا فرستنده را در تپه مشرف بر خانه آرگاناراس آزمایش کنند لیکن راه را گم کردند و نتوانستند ارتباط برقرار کنند؛ مجبوریم تمرین را تکرار کنیم. حفر غار دیگری را برای نگاهداری وسایل شخصی شروع کردیم. ال لورو وارد شد و به قسمت جلودار پیوست. با آرگاناراس صحبت کرده و آنچه را خواسته بودم با او در میان گذاشته است. آرگاناراس تصدیق کرده است که شکارچی واله گراندی را برای جاسوسی در کار ما فرستاده است، اما منکر شده که ما را لو داده باشد. کوکو شکارچی را ترساند و از اطراف خانه دور کرد، زیرا که آرگاناراس او را برای جاسوسی در کار ما فرستاده بود. پیغامی از مانیلا دریافت داشتیم حاکی از این که همه چیز رسیده است و کوله^{۱۲۶} عازم محلی است که سیمون ریس^{۱۲۷} در آنجا منتظر او است. فیدل هشدار می دهد که آنچه را آنان باید بگویند گوش می کند و نسبت به آنان سختگیر خواهد بود.

۲۶ ژانویه

همین که برای غار جدید شروع به کار کردیم، شنیدیم که موئیزس گوارا با لویولا وارد شده اند. به خانه کوچک در اردوی میانی رفتیم و آنها ظهر به آنجا رسیدند.

شرایطم را برای موئیزس گوارا بیان کردم: انحلال گروه، نداشتن درجه برای هیچ کس، نداشتن سازمان سیاسی و هیچگونه جروبحث درباره موضوع اختلافات بین المللی یا ملی. خیلی معقولانه همه نکات را پذیرفت و بعد از یک آغاز سرد، روابط با بولیویاییها دوستانه شد.

لویولا تأثیر بسیار مطلوبی بر من بخشید. زنی بسیار جوان و خوش صحبت است، اما اراده‌ای نیرومند دارد. در شرف اخراج شدن از سازمان کمونیستهای جوان است ولی سعی آنان بر این است که او را وادار به استعفا کنند. دستورهای و نیز سندی به کادرها دادم؛ همچنین برای آنچه تا کنون خرج شده و به ۷۰۰۰۰۰ پزو بالغ می‌شود، پول فرستادم. کم کم دچار بی‌پولی می‌شویم.

دکتر پاره‌ها^{۱۲۸} به عنوان فرمانده شبکه برگزیده خواهد شد و رودولفو دو هفته دیگر می‌آید و به ما می‌پیوندد.

نامه‌ای (سند شماره شش) همراه با دستورهای برای ایوان فرستادم.

به کوکو دستور دادم که جیب را بفروشد اما باز ارتباط با روستا را حفظ کند.

شب فرارسیده بود که در حدود ساعت ۹، خدا حافظی کردیم. فردا شب حرکت خواهند کرد و موئیزس گوارا نخستین گروه را بین چهارم تا چهاردهم فوریه می‌آورد. گفت که به سبب وضع ارتباطی نمی‌تواند زودتر بیاید، زیرا که اکنون مردم بسیاری عازم شرکت

در کارناوال هستند.

قرار است فرستنده‌های رادیوئی نیرومندتری بدست آوریم.

۲۷ ژانویه

گروه تدارکات نیرومندی فرستادیم که تقریباً تمام وسایل را آوردند. کوکو و پیکها شب باید عازم شوند؛ پیکها در کامیری می‌مانند و کوکو به سانتا کروس می‌رود تا ترتیب فروش جیپ را که برای بعد از پانزدهم این ماه معین شده است بدهد.

کندن غار را ادامه دادیم. با تله یک آرمادیلو^{۱۲۹} گرفتیم. کار تدارک ملزومات سفر را تمام می‌کنیم. به‌طور کلی با بازگشت کوکو عزیمت خواهیم کرد.

۲۸ ژانویه

گروه تدارکات تمام وسایل را از اردوی قدیمی خارج کرد. طبق گزارشها، آله‌گرانده‌ای هنگام پرسه زدن در حوالی گندمزار دیده شده، لیکن بعداً فرار کرد. همه چیز حاکی است که به لحظه تصمیم‌گیری درباره مزرعه می‌رسیم.

هم‌اکنون تدارک راهپیمائی برای ده روز دیده شده و تاریخ حرکت مشخص گردیده است: یک یا دو روز بعد از بازگشت کوکو، دوم فوریه.

۱۲۹. Armadillo. پستاندار کوچکی خاص آمریکای جنوبی که آغل خود را در زمین حفر می‌کند و بدنی پوشیده از فلس دارد و در صورت روبرو شدن با خطری خود را به شکل گلوله‌ای در می‌آورد. طول آن حدود ۰/۷۵ متر است. م.

۲۹ ژانویه

جز آشپزان و شکارچیان و نگهبانان، دیگران کوچکترین فعالیتی نداشتند.

کو کوبعد از ظهر وارد شد. به سانتا کروس نرفته بلکه به کامیری رفته بود. لویولا و موئیزس گوارا را ترک کرده بود تا اولی با هواپیما به لاپاس و دومی با اتوبوس به سوکره بروند. یکشنبه به عنوان روز برقراری تماس تعیین شده است. اول فوریه را برای عزیمت مان مشخص کردیم.

۳۰ ژانویه

واحد تدارکات، مرکب از دوازده نفر، بیشتر وسایل را آورد؛ اما هنوز مقداری بار برای پنج نفر باقی مانده است. شکارچیان چیزی شکار نکردند.

غار لوازم شخصی را تمام کردیم؛ محل چندان خوبی نیست.

۳۱ ژانویه

آخرین روز اردو. واحد تدارکات تمام وسایل اردوی قدیم را آورد و دو نفر نگهبان آن از کشیک آزاد شدند. آنتونیو، ال ناتو، کامبا و آرتورو با این دستورها در آنجا باقی ماندند: برقراری تماس حداقل هر سه روز یک بار؛ وقتی که چهار نفر هستند، دو نفر باید مسلح شوند؛ محل مأموریت را یک لحظه ترک نکنند؛ یاران جدید از خط مشی کلی آگاه شوند، اما مطلقاً نباید بیش از آنچه لازم است چیزی بدانند؛ چیزی از وسایل شخصی باقی نماند و سلاحها با

پوششی از برزنت در جنگل پنهان شود. اندوخته پولی تمام مدت در اردو باقی بماند و یک نفر از آن نگهداری کند؛ در راههایی که تازه درست شده‌اند و نیز نه‌رهای اطراف، باید نگهبانی شود. در صورت عقب‌نشینی سریع، آنتونیو و آرتورو به غار آرتورو بروند؛ ال‌ناتو و کامبا از طریق نهر عقب‌نشینی کنند و یکی از آنان بدود و پیغامی را در محلی که فردا انتخاب خواهیم کرد بگذارد. اگر تعداد افراد بیش از چهار نفر بود، گروهی از غار تدارکات پاسداری کند. با گروه صحبت کردم و آخرین دستورهای راهپیمایی را دادم. همچنین آخرین دستورها (سند شماره هفت) را برای کوکو فرستادم.

تجزیه و تحلیل ماه

همان‌طور که انتظار داشتم، رفتار مونه در ابتدا طفره‌آمیز و سپس خائنه بود.

حالا حزب به مخالفت با ما برمی‌خیزد و نمی‌دانم عاقبت چه خواهد شد، لیکن این وضع جلو ما را نمی‌گیرد و شاید با گذشت زمان معلوم شود که وضع خوبی است (تقریباً اطمینان دارم). صادق‌ترین و مبارزترین افراد با ما خواهند بود حتی اگر بناچار کمابیش دچار عذاب سخت وجدانی شوند. تاکنون، پاسخ مونی‌س گوارا مساعد بوده است. در آینده ناظر رفتار او و افرادش خواهیم بود.

قانونا عزیمت کرده است، اما هنوز نه از او خبری داریم و نه از آژانتینیا. اکنون مرحله عملی جنگ چریکی شروع می‌شود و گروه را می‌آزمائیم. زمان نشان خواهد داد که دورنمای انقلاب بولیوی چیست.

ثابت شده که به همکاری گرفتن مبارزان بولیویایی سخت‌تر از اجرای بقیه برنامه ماست.

فوریه ۱۹۶۷

۱ فوریه (۱۲ بهمن)

مرحله نخستین پایان یافت. افراد کمی خسته‌اند، لیکن به‌طور کلی همه چیز بخوبی پیش رفت. آنتونیو و ال‌ناتو برای توافق در مورد اسم عبور آمدند و کوله پشتی‌های من و مورو را، که هنوز دوران نقاهت مالاریا را می‌گذرانند، آوردند.

نوعی دستگاه هشدار داخل یک بطری درست کردیم و زیر بوته‌ای نزدیک راه گذاشتیم.

در قسمت عقب‌دار، هواکین در میانه راه در زیر بارش ماند و باعث کندی حرکت تمام گروه شد.

۲ فوریه

روزی دشوار و کسل‌کننده گذشت. دکتر پیوسته کمی از همراهان عقب می‌ماند، حتی اگر خیلی آهسته حرکت می‌کردیم. در حدود چهار بعدازظهر به آخرین محلی که آب داشت رسیدیم و اتراق کردیم. قسمت جلودار دستور داشت تا جائی که رود (ظاهراً فریاس) ادامه دارد پیش برود، لیکن آنان نیز خوب پیش نمی‌رفتند. شب باران آمد.

۳ فوریه

سحرگاه هوا بارانی بود، بنابراین حرکت را تا ساعت ۸ به تعویق انداختیم. آنیستو به محض عزیمت با طنابی وارد شد تا بتوانیم با استفاده از آن از گذرگاههای دشوار عبور کنیم. کمی بعد باران از سر گرفت. حدود ساعت ۱۰ سراپا خیس به نهر رسیدیم. تصمیم گرفتیم امروز پیشتر نرویم. نهر نمی تواند فریاس باشد؛ اصلاً روی نقشه به آن اشاره نشده است.

فردا قسمت جلودار با پاچو در جلو حرکت خواهد کرد و هر ساعت با آنها ارتباط برقرار می کنیم.

۴ فوریه

از صبح تا چهار بعد از ظهر راه پیمودیم و ظهر برای خوردن مقداری سوپ دو ساعت توقف کردیم. راه در امتداد ناگاهواسو قرار دارد؛ و نسبتاً خوب است ولی قاتل کفشهایمان است. تا کنون بعضی از افراد تقریباً پابرهنه شده اند.

گروه خسته است، ولی تابه حال خوب از عهده برآمده است. من تقریباً هفت کیلو سبک شده ام، هرچند گاهی اوقات درد شانه هایم تحمل ناپذیر می شود می توانم با کمال راحتی راه بروم.

نه راه تازه ای پیدا کرده ایم و نه نشانه ای از مردم نزدیک رودخانه، ولی اکنون طبق نقشه مان امکان دارد هر لحظه به نواحی مسکونی برخوردیم.

۵ فوریه

بعد از پنج ساعت راهپیمائی در صبح (دوازده تا چهارده

کیلومتر) قسمت جلودار به‌طور ناگهانی خبر داد که حیواناتی را دیده است (معلوم شد که مادیانی است باکره‌اش). توقف کردیم و افرادی را اعزام داشتیم تا از محل که احتمالاً مسکونی است، عبور نکنیم. در این باره بحث کردیم که آیا در ایری‌پیتی^{۱۳۰} هستیم یا در شاخابهٔ سالادیلو که در نقشه مشخص شده است. پاچو بازگشت و خبر آورد که به رودخانهٔ عریضی برخورده‌اند که چند برابر بزرگتر از ناکاهواسو است و عبور از آن ناممکن است. به آنجا رفتیم و رودخانهٔ گراندهٔ واقعی را، که طغیان هم کرده بود، یافتیم. نشانه‌هایی از زندگی وجود دارد لیکن نسبتاً قدیمی است و راه‌هایی را که پیمودیم بیشه‌زارهایی بود که نشانه‌ای از عبور افراد نداشت. در جای بدی نزدیک ناکاهواسو اتراق کردیم تا از آب رودخانه استفاده کنیم؛ فردا دوسوی (شرق و غرب) رودخانه را اکتشاف خواهیم کرد تا منطقه را بشناسیم و گروه دیگری خواهد کرد که از رود عبور کند.

۶ فوریه

روز استراحت و تجدید قوا. هواکین با والتر و دکتر برای اکتشاف مسیر رود گرانده ره‌سپار شدند؛ هشت کیلومتر بدون یافتن گذار راه پیمودند. تنها به نهر آب شوری برخوردند. مارکوس مسافت کمی را در جهت مخالف جریان رود طی کرد ولی به فریاس نرسید؛ آنیستو وال‌لورو با او بودند. آله‌هاندرو، اینتی و پاچوسی کردند با شنا از رود عبور کنند ولی موفق نشدند. تقریباً یک کیلومتر

برای یافتن محل بهتری به عقب برگشتیم. پومبو کمی ناخوش است. فردا ساختن کلک^{۱۳۱} را برای عبور از رودخانه شروع خواهیم کرد.

۷ فوریه

کلک به سرپرستی مارکوس ساخته شد؛ خیلی بزرگ بود و نمی توانستیم به آسانی آن را حرکت دهیم. یک وسیه دقیقه عازم رودخانه شدیم و دو وسیه دقیقه عبور را آغاز کردیم. قسمت جلودار با دو رفت و آمد عبور کرد و در نوبت سوم نصف قسمت میانی از رود گذشتند و تمام لوازم مرا بجز کوله پشتی ام منتقل کردند. هنگامی که برای بردن بقیه افراد قسمت میانی بازمی گشتند ال رویو دچار اشتباه شد و آب کلک را ربود و نتوانستیم آن را بدست بیاوریم. کلک خراب شد و هواکین به ساختن یکی دیگر پرداخت که ساعت ۹ شب آماده شد لیکن به عبور شبانه احتیاجی پیدا نشد زیرا که باران نمی بارید و رود در حال فرو کشیدن بود. از گروه میانی، تنها افرادی که باقی ماندند، توما، اوربانو، اینتی، آله هاندرو و من بودیم. توما و من روی زمین خوابیدیم.

۱۰ فوریه

به عنوان این که دستیار اینتی هستم عازم صحبت با روستائیان شدم، اما تردید دارم که به سبب کمروئی اینتی، نقش ما خیلی

۱۳۱. تعدادی تنه درخت یا خیک پراز باد که به هم بسته می شوند تا وسیله ای برای عبور از آب فراهم آورند. -م.

طبیعی صورت پذیرفته باشد.

روستائی نمونه یک دهاتی تمام عیار و قادر به یاری ما بود، لیکن نمی توانست خطرات محتمل را دریابد، بنابراین بالقوه خطرناک بود. خیلی چیزها درباره دهاتیان به ما گفت اما به سبب احساس ناامنی، حرفهایش نمی توانست دقیق باشد.

دکتر بچه ها را معالجه کرد؛ بعضیها کرم داشتند و مادیان به یکی لگد زده بود؛ سپس خدا حافظی کردیم.

بعد از ظهر و عصر سخت مشغول تهیه هومینتا^{۱۳۲} بودیم، (مزه خوبی ندارد). شب، با تمام رفقا درباره ده روز آینده صحبت کردم. به طور کلی قصد دارم ده روز دیگر به طرف ماسیکوری^{۱۳۳} راه بپیمائیم تا رفقا واقعاً سربازان را ببینند، آنگاه سعی خواهیم کرد در امتداد فریاس بازگردیم تا مسیر دیگر را اکتشاف کنیم. (نام روستائی روها^{۱۳۴} بود.)

۱۱ فوریه

روز تولد پدرم، ۶۷

در معبر کاملاً مشخصی در ساحل رودخانه راه پیمودیم، تا وقتی که غیرقابل عبور و بتدریج ناپدید شد و معلوم بود مدتهای مدید کسی از آنجا عبور نکرده است. ظهر به نقطه ای رسیدیم که نزدیک رود بزرگی قرار داشت و در آنجا از هر طرف راه مسدود شد و نمی دانستیم آیا ماسیکوری است یا نه. نزدیک نهری توقف کردیم و در حالی که مارکوس و میگوئل برای اکتشاف مسیر بالائی رود

۱۳۲. huminta: نوعی نان که از آرد گندم تهیه می شود.

133. Masicuri

134. Rojas

رفتند، اینتی با کارلوس و پدر و به طرف پائین حرکت کردند تا محل دهانه آن را تشخیص دهند. چنین کردند و تصدیق کردند که ماسیکوری است. بنظر می‌رسد که نخستین گذار کمی پائینتر باشد زیرا که در آنجا تعدادی روستائی را دیده بودند که اسبهایشان را بار می‌کنند. احتمالاً رد پاهای ما را دیده‌اند. از حالا به بعد باید سخت مراقب باشیم. بر طبق اطلاعات روستائیان پنج تا ده کیلومتر با آره‌نالس^{۱۳۵} فاصله داریم.

ارتفاع - ۶۰۷۶^{۱۳۶}

۱۲ فوریه

بسرعت دو کیلومتری را که دیروز قسمت جلودار پیموده بود طی کردیم. از آنجا به بعد راه خیلی بکندی پیموده شد. حدود چهار بعد از ظهر به جاده اصلی رسیدیم که ظاهراً همانی است که می‌جستیم. روبرو، در سمت دیگر رودخانه، خانه‌ای بود که به آن نرفتیم و تصمیم گرفتیم که در این طرف رودخانه، خانه دیگری را که ظاهراً متعلق به مونتانو^{۱۳۷} است، و روهاس توصیه کرده است جست‌وجو کنیم. اینتی و آل‌لورو به آنجا رفتند و کسی را ندیدند، هر چند مشخصات خانه حکایت از این داشت که همان است که می‌خواستیم. هفت‌وسی دقیقه به یک راهپیمائی شبانه دست زدیم که نشان داد هنوز تا چه حد باید آگاهی پیدا کنیم. حدود ساعت ۱۰

135. Arenales

۱۳۶. ارتفاعها به متر بیان می‌شوند.

137. Montano

اینتی و ال لورو به خانه رفتند و خبرهای چندان خوبی نیاوردند: مرد مست بود و رفتار دوستانه‌ای نداشت؛ فقط ذرت دارد. در خانه کابالرو^{۱۳۸} در سمت دیگر رودخانه، که گداری وجود دارد، مست شده بود. تصمیم گرفتیم در بیشه مجاور بخوابیم. سخت خسته بودم زیرا هومینتا به من نساخته بود و تمام روز چیزی نخورده بودم.

۱۳ فوریه

در سپیده دم باران سختی شروع شد و در تمام پیش ازظهر ادامه یافت و باعث طغیان رود شد. خبرها کمی بهتر بود: مونتانو پسر صاحبخانه است و حدود شانزده سال دارد. پدرش آنجا نبود و هفته آینده برمی‌گردد. اطلاعات دقیق و کافی درباره گداری که حدود پنج کیلومتری اینجاست در اختیارمان گذاشت. بخشی از جاده در امتداد ساحل سمت چپ ادامه دارد، لیکن کوتاه است. در این طرف رود فقط یکی از برادران پرس^{۱۳۹} زندگی می‌کند و کشاورزی است که دخترش نامزد یک ارتشی است.

به اردوگاه جدید کنار نهر نزدیک گندمزار رفتیم؛ مارکوس و میگوئل راهی به طرف جاده اصلی درست کردند.
ارتفاع = ۶۵۰ (هوا توفانی)

۱۴ فوریه

روز آرامی را در همان اردوگاه گذرانیدیم. پسر صاحبخانه سه مرتبه آمد، یک بار برای آگاه کردن ما از این که چند نفر در

جست و جوی چند خوک از رودخانه گذشته‌اند؛ اما نزدیک ما نیامدند. پول بیشتری برای آسیبی که به کشتزار وارد کرده بودیم به او دادیم.

مردان ساطوردار^{۱۴۰} تمام روز را به بریدن بوته‌ها برای باز کردن راه گذراندند ولی در سر راه خانه‌ای ندیدند؛ تخمین آنها این است که حدود شش کیلومتر، یعنی نصف کار فردا را انجام داده‌اند. پیام طولانی را که از هاوانا بود، از صورت رمز درآوردیم. نکته اصلی پیام خبر مصاحبه با کوله است. در مصاحبه گفته است که از حدود قاره‌ای عملیات مطلع نشده است؛ و اگر چنین باشد میل دارند در مورد طرحی با ما همکاری داشته باشند؛ می‌خواهند در مورد جزئیات آن با من بحث کنند؛ خود کوله، سیمون رد ریگوئس^{۱۴۱} و رامیس^{۱۴۲} می‌آیند. همچنین آگاه شدم که سیمون بی‌توجه به تصمیمات حزب تصمیم خود را مبنی بر کمک به ما اعلام داشته است.

و نیز مستحضر شدیم که فرانسوی که با گذرنامه خودش مسافرت می‌کند روز بیست و سوم وارد لاپاس خواهد شد و در آنجا در خانه پارها یا رئا خواهد بود. قسمتی از پیام هست که فعلاً نمی‌توانیم از رمز درآوریم. خواهیم دید که چگونه باید با این حمله صلح جویانه مواجه شویم. خبرهای دیگر: مرسی^{۱۴۳} بی‌پول آمد و مدعی است که پول را دزدیده‌اند؛ ظن ما این است که از پولها سوءاستفاده کرده است؛ هرچند ممکن است بدتر از این باشد.

140. machete men

141. Simon Rodriguez

142. Ramirez

143. Merci

لچین^{۱۴۴} تقاضای پول و آموزش خواهد کرد.

۱۵ فوریه

روز تولد هیلدیتا^{۱۴۵}، ۱۱

روز راهپیمائی راحت. حدود ده صبح به نقطه‌ای رسیدیم که راه بازکنها متوقف شده بودند. از آن پس کار به آهستگی پیش رفت. پنج بعدازظهر خبر شدیم که یک مزرعه زیرکشت وجود دارد و ساعت شش عصر موضوع تأیید شد. اینتی، ال لورو و آنیستورا برای صحبت با روستائی فرستادیم و معلوم شد میگوئل پرس نام دارد و برادر کشاورز ثروتمندی است به اسم نیکلاس^{۱۴۶}. میگوئل فقیر است و برادرش از او بهره‌کشی می‌کند، بنابراین تمایل زیادی برای همکاری با ما دارد. چون دیروقت بود چیزی نخوردیم.

۱۶ فوریه

چند متری راه پیمودیم تا خود را از کنجکاوی برادر میگوئل حفظ کنیم و بر تپه‌ای مشرف بر رودخانه‌ای که ۵۰ متر پائین‌تر جریان دارد، اتراق کردیم. از این حیث که نمی‌توان آن را غافلگیر کرد جای خوبی است، اما کمی ناراحت است. شروع به تهیه مقدار زیادی غذا برای سفر کردیم؛ از میان رشته کوهی به سوی روسیتا^{۱۴۷} عبور خواهیم کرد.

بعدازظهر بارانی شدید و طولانی شروع شد که تمام شب ادامه داشت و چون باعث طغیان رود شد، نقشه‌های ما را به تعویق

144. Lechin

145. Hildita

146. Nicolas

147. Rosita

انداخت و بار دیگر ما را منزوی ساخت. به‌روستائی ۱۵۰۰ پزو قرض می‌دهیم تا خوک بخرد و خوکداری کند. به‌اندازه یک سرمایه‌دار بلندپرواز است.

۱۷ فوریه

تمام صبح باران بارید. هجده ساعت باران. همه چیز خیس شده و رودخانه سخت طغیان کرده است. مارکوس را با میگوئل و برائولیو فرستادم تا راهی پیدا کنند که به‌روسیتا برویم. بعد از ظهر بعد از باز کردن چهار کیلومتر راه بازگشت. خبر داد به کوه خشکی شبیه به آنچه پامپا دل تیگره می‌نامیم برخورده است. حال اینتی به سبب پر خوری خوب نیست.

ارتفاع - ۷۲۵ (شرایط جوی غیر عادی)

۱۸ فوریه

روز تولد هوزه‌فینا^{۱۴۸}؛ ۳۳

شکست جزئی. بکندی به دنبال راه‌گشایان رفتیم، لیکن آنان ساعت ۱۴ به کوه بی‌درختی رسیدند، که برای باز کردن راه نیازی به ساطور نداشت. کمی بیشتر درنگ کردیم و حدود ساعت ۱۵ به محلی که آب داشت^{۱۴۹} رسیدیم و به امید آن که صبح روز بعد از خط‌الرأس بگذریم اتراق کردیم. مارکوس و توما برای اکتشاف بیرون رفتند و با خبر بسیار بدی بازگشتند؛ سراسر تپه از تخته سنگهای پر شیب پوشیده است و پائین رفتن ممکن نیست. چاره‌ای

جز بازگشت نداریم.

ارتفاع - ۹۸۰

۱۹ فوریه

روزی به هدر رفته. از تپه پائین رفتیم تا به نهر رسیدیم. سعی کردیم در امتداد آن بالا برویم، ولی غیرممکن بود. میگوئل و آنیستورا فرستادم تا از طرف شیب خارجی دیگر بالا بروند و تلاش کنند که بگذرند، اما موفق نشدند. روز را به انتظار آنان گذراندیم؛ بازگشتند و گفتند تخته سنگها عیناً به همان شکل و غیرقابل عبور هستند. فردا سعی خواهیم کرد از آخرین خط الرأس در آن سوی نهر که در طرف مغرب قرار دارد بالا برویم (خط الرأسهای دیگر در سوی جنوب قرار دارند و تپه در آنجا می شکند).

ارتفاع - ۷۶۰

۲۰ فوریه

روز راهپیمایی کند و پرماجرا؛ میگوئل و برائولیو از راه قدیم رفتند تا به چشمه نزدیک گندمزار برسند؛ در آنجا راه را گم کردند و نزدیک غروب به نهر بازگشتند. وقتی که به نهر بعدی رسیدیم، رولاندو و پومبو را فرستادم که اکتشاف کنند تا به تخته سنگها برسند. چون تا ساعت سه بازنگشتند از راهی که مارکوس باز می کرد، رفتیم و پدر و ال رویو را جا گذاشتیم تا به انتظار آنان بمانند. چهار و سی دقیقه به چشمه نزدیک گندمزار رسیدیم و در آنجا اردو را دایر کردیم. اکتشاف کنندگان بازنگشتند.

ارتفاع = ۷۲۰

۲۱ فوریه

راهپیمائی آهسته به طرف بالای نهر. پومبو و رولاندو خبر آوردند که، نهر دیگر قابل عبور است لیکن با اکتشاف مارکوس معلوم شد درست مانند رودهای دیگر است. یازده صبح راه افتادیم، اما یک‌وسی دقیقه بعد از ظهر به آبگیرهای ۱۰۰ پر از آب و یخ برخوردیم که گذار ندارند. ال لورو را برای اکتشاف فرستادیم، لیکن مدتی طولانی تأخیر کرد، در نتیجه برائولیو و هواکین را از قسمت عقب دار اعزام کردم. ال لورو بازگشت و خبر آورد که نهر کمی بالاتر عریض می‌شود و احتمالاً با سهولت بیشتر می‌توان از آن گذشت. این مسأله ما را بر آن داشت تا منتظر گزارش هواکین نشویم و راه را ادامه دهیم. شش عصر متوقف شدیم و هواکین هم خبر آورد که از خط الرأس می‌توان بالا رفت و راه کاملاً خوبی وجود دارد. حال اینتی به هیچ وجه خوب نیست؛ برای دومین بار در این هفته دچار ناراحتی معده شده است.

ارتفاع = ۸۶۰

۲۲ فوریه

تمام روز را به صعود از خط الرأسهای صعب‌العبور و پوشیده از بوته‌ها و درختچه‌های انبوه گذرانیدیم. بعد از سپری کردن یک روز خسته‌کننده، بی‌آن که به قله برسیم، اتراق کردیم. پس هواکین

و پدرو را فرستادم تا تلاش کنند تا خودشان به قله برسند. ساعت هفت با این خبر بازآمدند که برای رسیدن به هدف حداقل سه ساعت راه است. در محل سرچشمه‌های رودی قرار داریم که به ماسیکوری می‌ریزد، اما در امتداد جنوب.

ارتفاع - ۱۱۸۵

۲۳ فوریه

برای من روز سیاهی بود. آن را گذراندم ولی بکلی فرسوده هستم. صبح مارکوس و برائولیو و توما برای آماده کردن راه عازم شدند و ما در اردوگاه به انتظارشان نشستیم. در آنجا پیام جدیدی را از رمز درآوردیم که می‌گفت پیغام من از طریق صندوق پست فرانسوی دریافت شده است. ساعت ۱۲ زیر آفتاب سوزانی که سنگ را می‌ترکاند حرکت کردیم و کمی بعد، وقتی که داشتیم به قله بلندترین تپه می‌رسیدیم تقریباً از حال رفتم؛ از آن پس تنها با نیروی اراده راه را ادامه دادم. حداکثر ارتفاع ناحیه ۱۴۲۵ متر است؛ قله، چشم‌اندازی است بر فراز سرزمین پهناوری که رودخانه گرانده، دهانه ناکاهواسو و قسمتی از روسیتا را شامل می‌شود. مشخصات ناحیه با آنچه در نقشه مشخص شده متفاوت است. بعد از خط تقسیم مشخص، ناگهان به نوعی فلات، به عرض حدود هشت تا ده کیلومتر و پوشیده از درختان بلند تبدیل می‌شود که در مسیر روسیتا پایان می‌یابد؛ آنگاه رشته کوه دیگری به همان ارتفاع نمودار می‌شود و در دوردست دشتها را می‌توان دید.

تصمیم گرفتیم از محل قابل عبوری که شیب تندی داشت

پائین برویم، بنابراین توانستیم در امتداد نهري که به رودخانه گرانده می ریزد دنبال کنیم و از آنجا به روستا برویم. ظاهراً، برخلاف آنچه در نقشه نشان داده شده است، در کنار نهر خانه‌ای وجود ندارد. بعد از فرود بسیار ناراحت کننده‌ای که در تاریکی و با تشنگی انجام شد در ۹۰۰ متری چادر زدیم.

سحرگاه دیروز برحسب تصادف شنیدم که مارکوس با رفیقی صحبت می کند و می گوید که باید زد به چاک. طی روز همین حرف را به یکی دیگر از افراد گفتم. باید با او صحبت کنم.

۲۴ فوریه

روز تولد ارنستیکو ۲۱/۱۰

روزی رنج آور و مایوس کننده. پیشرفت بسیار کم بود. آبی نیست، زیرا که دره باریکی که در آن حرکت می کنیم خشک است. ساعت ۱۲ راه گشایان خسته را عوض کردیم؛ ساعت دو کمی باران بارید و قمقه‌ها را پر کردیم؛ اندکی بعد به چاهی رسیدیم و پنج بعد از ظهر در زمین بی درختی نزدیک آب توقف کردیم. مارکوس و اوربانو به اکتشاف ادامه دادند و مارکوس بازگشت و خبر آورد که رودخانه فقط دو کیلومتری فاصله دارد، اما راه از طریق رودخانه بسیار ناهموار است و به باتلاق ختم می شود.

ارتفاع - ۶۸۰

۲۵ فوریه

روزی سیاه. پیشرفت بسیار کم بود و قوز بالای قوز این که

مارکوس راه را گم کرد و تمام وقت قبل از ظهرمان تلف شد؛ با میگوئل و ال لورو بیرون رفته بودند. ظهر این گزارش را داد و درخواست کرد که تعویض شود و وسایل ارتباطی برایش بفرستیم؛ برائولیو و توما و پاچو به آنجا رفتند. دو بعد از ظهر پاچو بازگشت و گفت که چون صدا را خوب نمی شنیدند، مارکوس او را روانه کرده است. چهار و سی دقیقه بعد از ظهر بنیگنو را فرستادم تا به مارکوس بگوید که اگر رود را پیدا نکرده ساعت شش عصر بازگردد. بعد از رفتن بنیگنو، پاچو گفت که با مارکوس مشاجره کرده و مارکوس دستورهای سرخود به او داده و او را با ساطور تهدید کرده و با دسته آن به صورت او زده است؛ هنگامی پاچو بازگشت و به او گفت که راه را ادامه ندهد، بار دیگر او را تهدید کرده و هل داده و لباسهایش را پاره کرده است.

چون با این وضع خطیر مواجه شدم اینتی و رولاندو را احضار کردم. آنان احساس بدی را که بر اثر خلق و خوی مارکوس در قسمت جلودار وجود دارد تأیید کردند، ولی بعضی از نابخردیهایی پاچو را نیز گزارش دادند.

۲۶ فوریه

صبح با مارکوس و پاچو صحبت کردم. در نتیجه مطمئن شدم که مارکوس به سبب ناسزاگوئی و بد رفتاری و شاید هم به سبب تهدید با ساطور قابل ملامت است، اما مطمئناً پاچو را سیلی نزده است. پاچو نیز پاسخهای توهین آمیزی داده است زیرا تمایلی به لاف زدن دارد که قبلاً نیز نشان داده است. منتظر شدم تا همه

افراد جمع شدند و آنگاه از اهمیت تلاشمان برای رسیدن به روستا سخن گفتم و شرح دادم که چگونه این گونه شواهد سرفصل سختیهای است که متحمل خواهیم شد. تشریح کردم که چون به این وضع زندگی خونگرفته ایم پیشامدهای نامطلوب، از آن گونه که بین دوکوبائی اتفاق افتاده، ممکن است رخ دهد. از طرز رفتار مارکوس انتقاد کردم و به پاچو هشدار دادم که حادثه دیگری از این نوع به معنی اخراج خفت آور از گروه چریکی است. پاچو علاوه بر خودداری از رفتن و بکار انداختن دستگاه بی سیم، برگشته بود بی آن که مرا از پیشامد آگاه کند؛ و به احتمال قوی درمورد کتک خوردنش از مارکوس نیز دروغ گفته بود.

به بولیویائیها گفتم که هر کس احساس می کند که نمی تواند وظایف را انجام دهد نباید پیراهه برود بلکه باید موضوع را صادقانه با من در میان بگذارد و اجازه خواهم داد آزادانه پی کار خود برود.

به راهپیمائی ادامه دادیم و سعی کردیم به رود گرانده برسیم. رسیدیم و کمی بیش از یک کیلومتر نیز در امتداد رود حرکت کردیم. ولی چون رود از کنار پرتگاهی می گذشت، مجبور شدیم دوباره صعود کنیم. بنهامین به سبب دشواریهایی که با کوله پشتی پیدا کرده بود و نیز خستگی بدنی عقب ماند؛ هنگامی که به ما رسید دستور دادم به راه ادامه دهد و چنین کرد؛ ۵۰۰ متر رفته بود که راه را گم کرد. هنگامی که در طول برآمدگی در جستجوی راه بود و من نیز به اوربانو دستور می دادم تا راه به او نشان دهد، حرکتی ناگهانی کرد و در آب افتاد. شنا بلد نبود. جریان آب بسیار قوی بود

و با این که هنوز پای او به کف رود می‌رسید آب او را برد؛ برای کمک به او شتافتیم و در حینی که چیزهائی را که با خود داشتیم کنار می‌گذاشتیم او در گردابی ناپدید شد. رولاند و شناکنان به آنجا رفت و سعی کرد شیرجه بزند، اما جریان او را تا مسافتی برد. بعد از پنج دقیقه از بنهامین قطع امید کردیم. پسر ضعیف و نامناسبی بود لیکن نیروی ارادهٔ عظیمی داشت؛ آزمون بیش از قدرت تحمل او بود؛ ساختمان بدنیش با اراده‌اش نمی‌خواند و اینک بر ساحل رود گرانده به‌چرندترین وضعی به‌روحش فاتحه می‌خواندیم. بی‌آن که به‌روسیتا برسیم در حدود پنج بعدازظهر اتراق کردیم. آخرین جیرهٔ لوبیاقرمز را خوردیم.

۲۷ فوریه

بعد از روز خسته‌کنندهٔ دیگری که کنار رود راه پیمودیم و از پرتگاهها بالا رفتیم به‌رودخانهٔ روسیتا رسیدیم. از ناکاهواسو بزرگتر اما از ماسیکوری کوچکتر است و آب آن سرخفام است. آخرین جیرهٔ ذخیره‌مان را خوردیم و با این که کاملاً به‌راههای اصلی و نواحی مسکونی نزدیک هستیم نشانه‌ای از زندگی در حوالی پیدا نکردیم.

ارتفاع - ۶۰۰

۲۸ فوریه

نصف روز استراحت. بعداز صبحانه (چای) سخنان کوتاهی ایراد کردم و مرگ بنهامین را تجزیه و تحلیل نمودم و

حکایت‌هایی از سیئرا مائسترا نقل کردم. بعد از آن اکتشاف کنندگان عازم شدند؛ میگوئل و اینتی و ال لورو به روسیتا رفتند، با این دستور که سه‌ونیم ساعت راهپیمائی کنند؛ فکر می‌کردم که برای رسیدن به آباپوسیتو^{۱۰۲} اینقدر وقت لازم است. ولی موفق نشدند، زیرا که نتوانستند هیچ راهی پیدا کنند. هیچ نشانه تازه‌ای از زندگی نیافتند. هواکین و پدرو از تپه‌های مقابل مابالا رفتند ولی چیزی پیدا نکردند، نه راهی و نه نشانه‌ای از آدمیزاد. آله‌هاندرو و ال رویو از رودخانه گذشتند و راهی پیدا نکردند، هرچند جستجویشان خیلی سطحی بود. مارکوس ساختن یک کلک را سرپرستی کرد و به محض تمام شدن آن عبور را آغاز کردیم. از پیچ رودخانه، جایی که روسیتا به آباپوسیتو می‌پیوندد، گذشتیم. کوله‌پشتیهای پنج نفر از جمله میگوئل را عبور دادیم، لیکن کوله‌پشتی بنیگنو گم شد — درست برعکس آنچه برای آنان روی داده بود — و بدتر از همه آن که بنیگنو کفشهایش را جا گذاشت.

کلک قابل تعمیر نبود و چون کار ساختن دومین تمام نشد عبور را تا فردا به تعویق انداختیم.

تجزیه و تحلیل ماه

اگرچه اکنون از آنچه در اردو گذشته است، خبر دارم، همه چیز معقولا نه و بخوبی پیش می‌رود، بجز چند مورد استثنائی که بدفرجام است. از خادج، خبری از دو نفری که قرار بود برای تکمیل گروه فرستاده شوند نداریم؛ «فرانسوی» هم اکنون باید در لاپاس باشد و هر روز احتمال دارد به اردو

برسد، از آرژانتینیها و الچینو خبری نیست؛ پیامها از دو طرف بغوبی رد و بدل می‌شود؛ رفتار حزب قبا این زمان دست کم دورویانه و تردیدآمیز است، هرچند هنوز نکته‌ای هست که باید هنگامی که با هیأت اعزامی جدید صحبت می‌کنم روشن شود و، ممکن است تأییدی قاطع داشته باشد.

داهیمائی، جز حادثه‌ای که به قیمت جان بنهامین تمام شد، کاملاً بغوبی پیش رفت؛ افراد هنوز ضعیفند و همه بولیویائیها تا آخر دوام نخواهند آورد. روزهایی که با گرسنگی گذشت کم شدن شوق و شوق را نشان داد، که وقتی متفرق می‌شویم آشکارتر می‌شود.

پاچو و ال‌دوبیو، دو تن از کوبائیها که تجربه زیادی ندارند، هنوز خوب پاسخ نداده‌اند، اما آله‌هاندرو خیلی خوب عمل کرده است؛ از افراد مسن، مارکوس مدام دردمر می‌آفریند و دیکاردو چنانکه باید و شاید فعال نیست. افراد دیگر همه خوب هستند.

مرحله بعد شروع علمیات جنگی، و مطمئناً قاطع، خواهد بود.

مارس ۱۹۶۷

۱ مارس (دهم اسفند)

شش صبح باران شروع شد. عبور از رود را عقب انداختیم و به انتظار قطع باران نشستیم، لیکن تندتر شد و تا سه بعدازظهر ادامه یافت. سطح آب رود بالا آمده است و تصمیم گرفتیم و دیدیم که عاقلانه تر آن است که تلاشی برای عبور را متوقف کنیم. رود اکنون سخت در حال طغیان است و نشانی از فرونشستن نزدیک ندارد. برای گریختن از آب به کلبه متروکی رفتیم و در آنجا منزل کردیم. هوا کین همانجا ماند. غروب خبر داد که پولوقوطی شیر و اوسه بیوشیر و قوطی ساردین او را برداشته اند. عجالتاً به عنوان تنبیه وقتی که دیگران این غذاها را بخورند آنان نخواهند خورد. نشانه بدی است.

۲ مارس

سپیده دم باران می بارید و حال افراد خوب نبود، از جمله خود من. رودخانه حتی سیلابی تر شده بود. تصمیم گرفتیم که بمحض صاف شدن آسمان منزلگاه را ترک کنیم و به موازات رودخانه از راهی که آمدیم ادامه دهیم. ظهر براه افتادیم و مغز نوعی خرماي

گرمسیری بنام پالمیتود کوروهو^{۱۵۳} برای خود تدارک دیدیم. چهاروسی دقیقه متوقف شدیم، چون هنگامی که خواستیم از یک مسیر قدیمی که به بن بست رسید راه را میانبر زنیم، راه اصلی را گم کردیم. هنوز خبری از قسمت جلودار نداریم.

۳ مارس

با شور و شوق راهپیمائی را آغاز کردیم و با سرعت خوبی پیش رفتیم اما با گذشت ساعت از سرعت ما کاسته شد و مجبور شدیم راه را قطع کنیم و از خط الرأس برویم زیرا که از وقوع حادثه در محل سقوط بنهامین می ترسیدم. چهار ساعت طول کشید تا همان مسیری را که پائین در کمتر از نیم ساعت طی کرده بودیم پیمائیم. ساعت ۱۸ به ساحل رودخانه رسیدیم و متوقف شدیم، لیکن چون فقط دو مغز خرما برایمان باقی مانده بود، میگوئل و اوربانو و سپس برائولیو به جستجو پرداختند تا مقدار بیشتری جمع آوری کنند؛ ساعت ۲۱ برگشتند. حدود نیمه شب، مغز خرماها را که بموقع رسیده بود خوردیم؛ (در بولیوی به توتائی^{۱۵۴} معروف است).

ارتفاع - ۶۰۰

۴ مارس

میگوئل و اوربانو صبح حرکت کردند و تمام روز را با ساطورهایشان به آماده کردن راه گذراندند، و حدود شش عصر بازگشتند؛ پنج کیلومتری پیش رفته و دشتی را دیده اند که باید پیشروی

ما را آسانتر کند؛ لیکن محلی برای اردو وجود ندارد بنابراین تصمیم گرفتیم اینجا بمانیم تا معبر را عریض کنیم. شکارچیان، دو میمون کوچک، یک طوطی و یک کبوتر شکار کردند؛ اینها با مغز خرما که نزدیک نهر فراوان است، غذای ما را تشکیل داد. روحیه افراد ضعیف است و وضع بدنی شان هرروز وخیمتر می شود. پاهایم کم کم علائم ورم را نشان می دهند.

۵ مارس

هواکین و برائولیو برای بازکردن مسیری بیرون رفتند. باران می بارید و هردو به علت ضعف شدید نتوانستند پیشرفت زیادی کنند. دوازده مغز خرما جمع آوری کردیم و تعدادی پرنده کوچک زدیم که امکان می دهد کنسروها را یک روز دیگر نگه داریم و برای دو روز مغز خرما ذخیره کنیم.

۶ مارس

روز راهپیمائی متناوب تا پنج بعدازظهر. ساطورداران میگوئل و اوربانو و توما هستند. کمی پیش می رویم و در دوردست رشته کوههایی می بینیم که ظاهراً نزدیک نا کاهواسو هستند. فقط یک طوطی کوچک زدیم که به قسمت عقبدار دادیم. امروز مغز خرما با گوشت خوردیم. فقط سه وعده غذای مختصر داریم.

ارتفاع = ۶۰۰

۷ مارس

ماه چهارم تمام شد. روحیه افراد با تمام شدن ذخیره های

غذائی و تمام نشدن راه به ضعف می گراید. امروز چهار یا پنج کیلومتر در امتداد ساحل رودخانه پیش رفتیم و سرانجام راه امیدبخشی پیدا کردیم. غذا: سه تا و نصفی پرندۀ کوچک و بقیۀ مغزهای خرما. از فردا به بعد فقط کنسرو: ثلث قوطی برای هر نفر در دو روز؛ از آن پس کنسرو شیر^{۱۰۰} که آخرین غذای ماست. باید دست کم در فاصلۀ دو تا سه روز راه از نا کاهواسو باشیم.

ارتفاع = ۶۱۵

۸ مارس

پیشرفت ناچیز امروز همراه با شگفتیهای فراوان و درنگهای بسیار بود. منزلگاه را ساعت ده صبح بی آن که منتظر رولاندو شویم، که به شکار رفته بود، ترک کردیم. به ساطورداران و شکارچیان (بترتیب اوربانو، میگوئل، توما، دکتر و چینچو) رسیدیم. فقط یک ساعت ونیم راه پیمودیم که آنان تعداد زیادی طوطی شکار کرده بودند اما بدان سبب ایست کرده بودند که به یک شاه لوله برخورد کرده بودند. دستور دادم همانجا اردو بزنند و برای تجسس در مورد چیزی رفتم که معلوم شد تلمبه خانه نفت است. اینتی و ریکاردو به آب زدند تا خود را به عنوان شکارچی جا بزنند. با لباس به آب زدند و سعی کردند که در دو مرحله از آب بگذرند؛ ولی اینتی بزحمت افتاد و نزدیک بود غرق شود. ریکاردو کمکش کرد و سرانجام بعد از جلب توجه همه، در مسافتی دور به ساحل رسیدند. علامت ندادند و ناپدید شدند. ظهر بود که عبور از رود را شروع کردند و بالاخره

ساعت سه و ربع بی آن که خبری از آنان داشته باشیم بازگشتیم. غروب شد و نیامدند. ساعت نه بعد از ظهر آخرین گشتی بازگشت و هنوز هیچ علامتی نداده بودند.

سخت نگران شدم؛ دو رفیق شجاع در معرض خطر بودند و ما نمی دانستیم که چه بر سر آنها آمده است. تصمیم گرفتیم دو نفر از بهترین شناگران: آله هاندرو و رولاندو فردا، در طلوع آفتاب، عرض رودخانه را با شنا طی کنند.

با این که مغز خرما نداشتیم با طوطیها و دو میمونی که رولاندو زده بود از روزهای پیش غذای بهتری خوردیم.

۹ مارس

برای عبور از رود در صبح زود آماده شدیم. لیکن مجبور شدیم کلکی بسازیم که مدتی وقت ما را گرفت. نگهبان خبر داد که در مسافتی دور در ساحل چند نفر نیمه برهنه را دیده است. ساعت ۸:۳۰ بود و عبور صورت نگرفت. راهی ساخته شده که در طرف دیگر رود به ناحیه بی درخت ختم می شود ولی اهالی ممکن است ما را ببینند، بنابراین مجبوریم روز بعد، صبح خیلی زود زیر پوشش مه صبحگاهی محل را ترک کنیم. حدود ساعت ۱۶، بعد از یک دیده بانی طولانی و اعصاب خرد کن که از ساعت ۱۰:۳۰ شروع کرده بودم، افراد (اینتی و چینچو) همراه خواربار داخل رودخانه شیرجه رفتند و در مسافتی پائین تر از آب بیرون آمدند. یک خوک، نان، برنج، شکر، قهوه، تعدادی کنسرو، مقداری ذرت تخمیر شده و غیره آوردند. جشن کوچکی با قهوه و نان براه انداختیم

و اجازه دادم برای تهیه شیرینی، یک قوطی شیر غلیظ^{۱۵۶} از ذخیره مصرف شود. گفتند که هرساعت خود را نشان می‌داده‌اند ولی ما آنها را ندیده بودیم. مارکوس و افرادش سه روز قبل عبور کرده بودند و ظاهراً نیرنگهای خودش را بکار می‌برد و تفنگها را نشان می‌داد. مهندسان تلمبه‌خانه نفت فاصله دقیق تا ناکاهواسو را نمی‌دانند اما فکر می‌کنند حدود پنج روز راه باشد. اگر چنین باشد ذخیره غذایی کافی نخواهد بود. تلمبه نفت قسمتی از یک دستگاه نفت‌رسانی است که مشغول ساختن آن هستند.

۱۰ مارس

حدود ۶:۳۰ حرکت کردیم و سه ربع ساعت بعد به‌سایور-داران برخوردیم. ساعت ۸ باران شروع شد و تا ۱۱ ادامه پیدا کرد. جمعاً حدود سه ساعت راه پیمودیم و حدود ساعت ۱۷ متوقف شدیم. چند تپه می‌توان تشخیص داد که شاید ناکاهواسو باشد. برائولیو برای اکتشاف بیرون رفت؛ خبر آورد که کوره‌راهی هست و رودخانه مستقیماً به طرف غرب جریان دارد. ارتفاع -۶۰۰

۱۱ مارس

روز را بخوبی شروع کردیم. بیش از یک ساعت در امتداد مسیر بسیار خوبی راه پیمودیم، ولی ناگهان به‌انتها رسید. برائولیو

۱۵۶. Condensed milk این شیر به صورت جوشیده یا داغ که تبدیل به دولسه‌دلچ، Dulce de Leche می‌شود، سخت مورد علاقه آرذانتیه‌هاست.

ساطور را بدست گرفت و راهش را با زحمت باز کرد تا به ساحل رودخانه رسید. مدتی منتظر او و اوربانو شدیم تا راه را باز کنند و هنگامی که می‌خواستیم راه بیفتیم، در عرض چند ثانیه، سیل راه ما را قطع کرد و آب رودخانه تقریباً دو متر بالا آمد. از ساطورداران جدا افتادیم و مجبور شدیم با شتاب از میان جنگل حرکت کنیم. یک ساعت و نیم توقف کردیم و میگوئل و توما را با دستورهای فرستادم تا با قسمت جلودار تماس بگیرند، و اگر آن قسمت موفق نشده باشد که خود را به‌نا کاهواسو یا نقطه مناسب دیگری برساند به آن ابلاغ کنند که بازگردد.

شش بعد از ظهر بازگشتند؛ سه کیلومتر به دامنه سنگی بسیار سرایشی رسیده بودند. ظاهراً نزدیک هستیم اما اگر رودخانه فروکش نکند — که بسیار نامحتمل بنظر می‌رسد — روزهای آخر، کار بسیار دشوار می‌شود. چهار تا پنج کیلومتر طی کردیم.

حادثه نامطلوبی رخ داد زیرا قسمت عقب‌دار دچار کمبود شکر است و افراد سوءظن پیدا کرده‌اند که جیره آنان کم داده شده یا این که برائولیو برای خودش کش رفته است. باید با او صحبت کنم.

ارتفاع - ۶۱۰

۱۲ مارس

مسیری را که دیروز باز کردیم در یک ساعت و ده دقیقه پیمودیم. هنگامی رسیدیم، میگوئل و توما که جلوتر رفته بودند مشغول جستجوی راههایی برای دور زدن پرتگاه سرایش بودند.

تمام روز را به این کار پرداختیم؛ همه فعالیت ما زدن چهار پرندۀ کوچک بود که برای تکمیل برنج و صدف رودخانه‌ای خوردیم. دو وعده غذا برایمان باقی مانده. میگوئل در طرف دیگر ماند و ظاهراً راهی به نا کاهواسو یافته. حدود سه تا چهار کیلومتر طی کردیم.

۱۳ مارس

از شش و سی دقیقه تا ظهر از پرتگاههای دوزخی در راهی که میگوئل با کار رستم آسایش ساخته است، بالا و پائین رفتیم. هنگامی از گذرگاههای خطرناک با سرعت گذشتیم، فکر کردیم که تقریباً به نا کاهواسو رسیده‌ایم؛ در طی پنج ساعت واقعاً کم پیشرفت کردیم. زیر رگبار شدیدی که ساعت پنج قطع شد، اردو زدیم. افراد کمی خسته هستند و روحیه‌ای ضعیف دارند. تنها یک وعده غذا باقی مانده است. حدود شش کیلومتر بی‌آن که کار زیادی صورت دهیم طی کردیم.

۱۵ مارس

تنها ما — قسمت میانی — با کمک ال رویو و دکتر از رودخانه گذشتیم. می‌خواستیم به مصب نا کاهواسو برسیم ولی سه نفر از افراد نمی‌توانند شنا کنند و زیر فشار بار سنگینی هستیم. جریان آب تقریباً یک کیلومتر ما را با خود برد و از کلک آنطور که در نظر داشتیم، نتوانستیم استفاده کنیم. یازده نفر ما در این طرف مانده‌اند و فردا دکتر و ال رویو بار دیگر عرض رودخانه را طی

می کنند. چهار قوش برای غذایمان شکار کردیم؛ آنقدر که تصور می شد بدمزه نبودند. همه چیز خیس شده و هوا همچنان سخت بارانی است. روحیه افراد پائین است؛ پاهای میگوئل ورم کرده و بعضی از افراد به همین وضع دچار شده اند.

ارتفاع - ۵۸۰

۱۶ مارس

تصمیم گرفتیم اسب را بخوریم زیرا که آماس پاهایمان مایه هراس است. در میگوئل و اینتی و اوربانو و آله هاندرو علائم بیماریهای مختلفی دیده می شود؛ من هم فوق العاده ضعیف شده ام. در محاسباتمان اشتباهی کرده ایم زیرا که فکر می کردیم هواکین به نتیجه می رسد اما چنین نشد. دکتر و آل رویو تلاش کردند که برای کمک به او عرض رودخانه را طی کنند ولی جریان آب آنها را به طرف پائین برد و از دید ما خارج شدند. هواکین اجازه خواست که از آب بگذرد و موافقت کردم؛ لیکن قسمت او نیز به طرف پائین رود کشیده شد. پومبو و توما را برای آوردن آنها فرستادم اما پیدایشان نکردند و شب بازگشتند. از پنج به بعد جشن و پایکوبی با گوشت اسب داشتیم. فردا احتمالاً نتایج کار معلوم خواهد شد. طبق محاسبات من، رولاندو امروز باید به اردو برسد.

تمام پیام شماره ۳۲ را از رمز درآوردیم. پیام خبر ورود یک مبارز اهل بولیوی را می داد که به ما ملحق می شود و بسته دیگری از گلوکانتین و داروی ضد انگل (لیزمانیا) می آورد. تاکنون مواردی از این نوع نداشته ایم.

۱۷ مارس

فاجعه دیگری قبل از شروع نبرد واقعی رخ داد. هواکین اواسط صبح پیدایش شد؛ میگوئل و توما با مقدار نسبتاً زیادی گوشت نزد او رفته بودند. واقعه‌ای که بر آنان گذشته بود بسیار جدی بوده است: کلک را نتوانستند کنترل کنند و به طرف ناگاهواسو کشیده شدند تا به گردابی رسیدند که بنا به گفته آنان زیر و بالایشان کرده بود. نتیجه نهائی، از دست دادن چندین کوله‌پشتی، تقریباً تمام گلوله‌ها، شش تفنگ و یک نفر از افراد، کارلوس، بود. او و برائولیو به داخل گرداب کشیده شدند لیکن برائولیو سرنوشت دیگری داشت: به ساحل رسید و دید کارلوس، بی آن که حتی بتواند تقلائی کند، داخل گرداب کشیده می‌شود. هواکین با تمام افرادش در بالای رودخانه بود ولی حادثه را ندید. تا کنون کارلوس را در قسمت عقب‌دار به سبب جدی بودن، انضباط و علاقه‌اش، بهترین مبارز بولیویائی می‌شناختیم.

اسلحه گم شده عبارت است از: یک برنو متعلق به برائولیو؛ دو ام-۱ کارلوس و پدرو؛ سه ماوزر ابل و اوسه‌بیو و پولو. هواکین خبر داد که دکتر و ال‌رویو را در ساحل دیگر دیده و به آنها دستور داده است که کلکی بسازند و به این طرف بیایند. ساعت ۱۴ آمدند، با سهمی از سختیها و خطرها؛ برهنه بودند و ال‌رویو بدون کفش. نخستین گرداب کلک آنها را از بین برده بود. تقریباً درست در محل ما به ساحل رسیده بودند.

عزیمت ما برای فردا صبح زود تعیین شده و هواکین ظهر حرکت خواهد کرد. امیدوارم فردا خبرهائی بدست آوریم. روحیه

افراد هواکین خوب بنظر می‌رسد.

۱۸ مارس

صبح زود حرکت کردیم و هواکین را باقی گذاشتیم تا بعد از استراحت، نصف اسب را که سهم او بود آماده سازد با این دستور که همین که به اندازه کافی احساس نیرومندی کرد حرکت کند. با دعوا توانستیم مقداری از گوشت را ذخیره کنیم زیرا عقیده افراد این بود که باید تمام گوشت را خورد. در حدود ساعت ۹ ریکاردو و اینتی و اوربانو عقب ماندند و مجبور شدیم به انتظارشان توقف کنیم و این برخلاف نقشه من بود که استراحت را باید در اردوئی کرده باشیم که از آن حرکت کردیم. به هر حال بکندی پیشرفت کردیم.

۱۴:۳۰ اوربانو با گوزن کوچکی که ریکاردو زده بود وارد شد؛ این به ما امکان می‌دهد تا دنده‌های اسب را ذخیره کنیم. ۱۶:۳۰ به نقطه وسط راهی که برای طول روز در نظر گرفته بودیم رسیدیم؛ لیکن در آنجا خوابیدیم. بعضی از افراد غرغر می‌کنند و بدخلق شده‌اند: چینچو، اوربانو و آله‌هاندرو.

۱۹ مارس

صبح ما که در جلو بودیم خوب راهپیمائی کردیم و برطبق توافق ساعت ۱۱ متوقف شدیم. ولی ریکاردو و اوربانو، این بار با آله‌هاندرو، عقب ماندند. حدود یک بعد از ظهر رسیدند، در حالتی که گوزن دیگری را، که باز هم ریکاردو زده بود، آوردند. هواکین با آنها

بود. حادثه‌ای با مسابقه چرندگوئی بین هواکین و ال‌روبیو شروع شده بود و مجبور شدم با دومی، بی‌آن‌که از مقصر بودن او مطمئن شده باشم، صحبت کنم.

به هر حال تصمیم گرفتم به‌رود برسیم، ولی هواپیمای کوچکی را دیدیم که بی‌هدف بالای سر ما چرخ می‌زند و بعلاوه نگران شدم زیرا که خبری از پایگاه نرسیده بود. انتظار داشتم این مرحله طولانی‌تر باشد، اما با وجود خستگی افراد چهاروسی دقیقه بعد از ظهر رسیدیم. در آنجا دکتر پروئی، ال‌نگرو که با ال‌چینو آمده بود و متصدی بی‌سیم به‌ما خوشامد گفتند؛ گزارش داد که بنیگنو با مقداری خوراکی منتظر ما بوده است، دو نفر از افراد موئیزس‌گوارا فرار کرده‌اند و پلیس در دهکده بوده است. بنیگنو توضیح داد که با مقداری خوراکی به‌پیشواز ما رفته بود و سه روز قبل تصادفاً به‌رولاندو برخورده بود. او دو روز در اینجا اقامت کرده اما ادامه راه را عاقلانه ندانسته بود، زیرا که ممکن بود ارتش تا پائین رودخانه پیشروی کند. هواپیمای کوچکی هم در سه روز گذشته برفراز ناحیه پرواز می‌کرد. ال‌نگرو شخصاً حمله شش نفر را به دهکده دیده بود. آنتونیو و کوکو در آنجا نبودند؛ کوکو برای پیدا کردن گروه دیگری از افراد موئیزس‌گوارا به‌کامیری رفته و آنتونیو فوراً برای دادن گزارش فرارها حرکت کرده بود. یک پیام طولانی از مارکوس دریافت کردم (سند شماره هشت)؛ در این سند عملیاتش را با طرز فکر خود شرح می‌دهد. برخلاف دستور صریح من به‌دهکده رفته بود. دو گزارش نیز از آنتونیو بود که موقعیت را تشریح می‌کند (اسناد شماره نه و شماره ده).

اکنون فرانسوی، الچینو و رفقاییش، الپدرو، تانیا و موئیزس گوارا با نخستین قسمت گروه خود در پایگاه هستند. بعد از آن با برنج و لوبیا و گوشت گوزن سور مفصلی چراندیم. میگوئل بیرون رفت تا به جست و جوی هواکین که نرسیده بود، پردازد و چینچورا، که یک بار دیگر جا مانده بود، راهنمائی کند. با ریکاردو بازگشت و سروکله هواکین در سپیده دم پیدا شد. همگی در اینجا گرد آمده ایم.

۲۰ مارس

ساعت ده حرکت کردیم و با سرعت مناسبی پیش رفتیم. بنیگنو و النگرو با پیامی برای مارکوس زودتر رفتند؛ در این پیام به او دستور دادم تا دنبال مسائل دفاعی باشد و مشکلات اداری را برعهده آنتونیو بگذارد. هواکین بعد از پوشاندن جای پاهای ما در محل ورودی دره باریک هروقت فرصت کند راه می افتد. سه نفر از افرادش پابرنه هستند. ساعت یک، به هنگام یک راحتباش طولانی، پاچو با پیامی از مارکوس ظاهر شد. گزارش او، نخستین پیام بنیگنو را تأیید کرد، اما موقعیت اکنون دشوارتر شده بود، زیرا که ۶۰ سرباز در مسیر شکارچی واله گرانه ای پیشروی کرده و یکی از پیکهای ما - سالوستیو^{۱۰۷} - را که از گروه موئیزس گوارا بود دستگیر کرده بودند. قاطری در اختیارشان بود ولی جیب از دست رفته بود. خبری از ال لورو، که در کلبه نگهبان بود، نداشتیم. به هر حال تصمیم گرفتیم به جائی که در آن خرسی کشته بودیم و حالا

آن را اردوگاه خرس می‌نامیم، برویم.

میگوئل و اوربانو را زودتر برای تهیه غذای افراد گرسنه فرستادیم و خودمان غروب رسیدیم. دانتون^{۱۵۸} و ال‌پلاثو و ال‌چینو در اردو بودند، بعلاوه تانیا و یک گروه بولیویائی مأمور واحد تدارکات شدند تا غذا بیاورند؛ بعد از انجام وظیفه‌شان بازگشتند. رولاندو را فرستاده بودیم تا یک عقب‌نشینی کامل را سازماندهی کند؛ روحیه شکست بر همه‌جا مستولی شد. اندکی بعد یک دکتر بولیویائی که تازه به‌ما پیوسته بود با پیامی برای رولاندو وارد شد و گفت مارکوس و آنتونیو در چشمه منتظر هستند و می‌خواهند او را در آنجا ببینند. از همان پیک استفاده کردم و پیغام دادم که در جنگ باید با گلوله پیروز شد و باید فوراً به‌اردو عقب بنشینند و در آنجا منتظر من باشند. سخت بوی آن می‌آید که اوضاع خیلی درهم و برهم شود. نمی‌دانند چه باید کنند.

با ال‌چینو، گفتگوی کوتاهی داشتم، ۵۰۰۰ دلار در ماه برای

مدت ده ماه می‌خواهد؛ و هاوانا به‌او گفته است در این مورد با من صحبت کند. پیامی هم آورد که چون طویل بود، آرتورو نتوانست آن را از رمز درآورد. گفتم به‌طور کلی موافق هستم لیکن نبرد را باید در جریان شش ماه آینده شروع کرد. فکر می‌کند با پانزده نفر تحت فرماندهیش در منطقه آیاکوچو^{۱۵۹} موفق می‌شود. همچنین موافقت کرد که پنج مبارز را اکنون و پانزده نفر را مدتی بعد با خود ببرد؛ باید آنان را مسلح و ورزیده برای نبرد فرستاد. باید دو

فرستنده با موج متوسط (۶۰ کیلومتر) برایم بفرستد و رمزی هم برای برقراری تماس دائم ترتیب دهیم. در این باره شور و شوق بسیار از خود نشان می‌دهد.

همچنین چند خبر از رودولفو آورد که کهنه شده‌اند. اطلاع داریم که ال لورو خبر داده که سربازی را کشته است.

۲۱ مارس

روز را به صحبت و روشن کردن بعضی نکات با ال‌چینو و فرانسوی و ال‌پلائو و تانیا گذراندم. «فرانسوی» مسائل کهنه و پیش پا افتاده‌ای را درباره مونه، سیمون ریس و غیره پیش کشید. آمده است پیش ما بماند، اما از او خواستم که به فرانسه بازگردد و در آنجا شبکه‌ای را برای کمک به ما سازمان دهد؛ سر راه می‌توانست به کوبا برود و این کار مقارن می‌شد با تحقق آرزویش برای ازدواج با رفیق هم‌رزمش و داشتن پسری از او. باید برای سارتر و برتراند راسل نامه بنویسم تا بتوانند یک صندوق بین‌المللی به منظور جمع آوری پول برای جنبش آزادیبخش بولیوی ایجاد کنند. همچنین او باید با دوستی صحبت کند تا ترتیب راههای مختلف برای یاری به ما را بدهد، بخصوص پول و دارو و تجهیزات الکترونیک همراه با مهندسی برای بکار انداختن آنها.

البته ال‌پلائو تمایل دارد تحت فرماندهی من خدمت کند و پیشنهاد کردم که فعلاً به عنوان نوعی هماهنگ‌کننده با گروه‌های تحت فرمان هوزامی و گل‌مان^{۱۶۰} و استامپونی^{۱۶۱} فعالیت داشته باشد

و پنج نفر را برای شروع آموزش نزد من بفرستد. سلام مرا به ماریا رزا اولیور^{۱۶۲} و پدرم خواهد رساند. ... ه پزو برای عزیمت و ۱۵۵۰ هزو برای مخارج سفر به او داده خواهد شد. اگر بپذیرند، اکتشاف در شمال آرژانتین را شروع کنند و گزارشی برایم بفرستند. تانیا تماسهائی گرفت و افراد آمدند، لیکن، به گفته او، تا اینجا با جیب خود آمدند؛ در نظر داشت یک روز اقامت کند ولی مسائل بفرنج شد. هوزامی نمی توانست بار اول بماند و حتی بار دوم با ما تماس نگرفت زیرا که تانیا اینجا بود. تانیا با تحقیر از ایوان صحبت می کند؛ از ریشه این مسائل آگاه نیستم. صورت حساب لویولا تا نهم فوریه (۱۵۵۰ دلار) ارائه شد.^{۱۶۳}

دو گزارش نیز از ایوان دریافت داشتیم؛ یکی گزارشی کم اهمیت با عکسهائی از یک آموزشگاه نظامی؛ گزارش دیگر جزئیات گوناگونی را مطرح می کرد که باز اهمیت چندانی نداشت. مشکل اساسی این است که نمی توانیم نوشته (سند شماره سیزده) را از رمز در آوریم. گزارشی از آنتونیو (سند شماره دوازده) دریافت داشتیم که در آن تلاش می کند نظراتش را توجیه کند. خبر مرگ یک نفر از طریق یک پیام رادیوئی اعلام شد که بعداً تکذیب گردید؛ این امر درستی گزارش ال لورو را نشان می دهد.

۲۲ مارس

[در^{۱۶۴} با مقداری غذا که بد ذخیره

162. Maria Rosa Oliver

۱۶۳. او همچنین گزارش داد که دیگر رهبر «جوانان (کمونیست)» نیست.

۱۶۴. جاهای خالی مربوط به کلمات ناخوانا در متن اصلی است.

شده بود [] [اردو] [را ترک کردیم و عازم شدیم. ظهر به پائین رسیدیم. ما یک عدهٔ چهل و هفت نفری هستیم، از جمله مهمانان و هرکس دیگر.

هنگامی که رسیدیم اینتی راههای متعددی را که مارکوس از توجه به آنها قصور کرده بود خاطرنشان ساخت. سخت بر آشفتیم و به مارکوس گفتم که مطمئناً مجبور خواهیم بود او را از میان چریکها اخراج کنیم. جواب داد که ترجیح می‌دهد تیرباران شود. پنج نفر را اعزام داشتیم تا در مسافتی جلوتر در امتداد رودخانه کمین بگیرند و سه نفر به اکتشاف پردازند؛ رهبری بر عهدهٔ آنتونیو و میگوئل و ال لورو بود. پاچو رفت تا از تپهٔ بایر مشرف بر خانهٔ آرگاناراس دیده بانی کند، ولی چیزی ندید. اکتشاف کنندگان شب بازگشتند و سخت سرزنش و توبیخشان کردم. اولو به صورتی بسیار عاطفی واکنش نشان داد و اتهامات را رد کرد. جلسه انفجار آمیز و توفانی بود و صورت خوشی نداشت. گفته‌های مارکوس هنوز روشن نیست. به دنبال رولاندو فرستادم تا مسألهٔ تعداد و گروه‌بندی افراد جدید را به طور قطعی حل کند، زیرا که ۳۰ نفر در بخش میانی گرسنه مانده بودند.

۲۳ مارس

روزی از یک جنگ واقعی. پومبو می‌خواست برای تدارکات و نجات دادن مقداری از ذخیرهٔ خوراکی هیأتی تشکیل دهد ولی با این مسأله مخالفت کردم تا وضع مارکوس مشخص شود. حدود ساعت هشت، کوکوشتابان آمد تا خبر بدام افتادن بخشی از ارتش

را بدهد. نتیجه تا کنون چنین است: سه خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری، شانزده موزر، دو بازو‌کا، سه یوزی، یک ۳۰ره، دوگیرنده بی‌سیم، پوتین و غیره، هفت کشته، چهار اسیر زخمی و چهارده اسیر سالم؛ اما نتوانستیم ذخایر غذائی آنان را به‌غنیمت بگیریم. نقشه عملیات آنان به‌دست ما افتاد؛ این نقشه عبارت است از پیشروی از دو انتهای نا‌کاهواسو و به‌یکدیگر پیوستن در وسط راه. افراد را بسرعت به‌طرف دیگر منتقل کردیم و مارکوس را با تقریباً همه قسمت جلودار در انتهای راهی که برای مانورها از آن استفاده‌می‌کنیم قرار دادیم، در حالی که قسمت میانی و تعدادی از افراد گروه عقبدار وضع دفاعی گرفتند و برائولیو در انتهای راه دیگر مانورها، در یک کمینگاه موضع گرفت. شب را با این حالت می‌گذرانیم و تا فردا به انتظار می‌نشینیم تا ببینیم آیا تکاوران معروف خواهند آمد یا نه. سرگرد و سروانی که اسیر شده‌اند مثل طوطی صحبت می‌کردند. مشغول از رمز درآوردن پیامی هستیم که ال‌چینو آورده است. پیام درباره سفر دبره و درخواست ۶۰۰۰۰ دلار از طرف ال‌چینوست و شرح می‌دهد که چرا برای ایوان نامه نمی‌نویسند. پیامی نیز از سانچس دریافت کردم که از امکانات استقرار میتو در بعضی از نقاط گزارش می‌دهد.

۲۴ مارس

تمام غنایم عبارت است از: شانزده موزر، سه خمپاره‌انداز با ۶۴ گلوله، دو بازو‌کا، ۲۰۰۰ فشنگ موزر، سه یوزی هر یک با دوشانه فشنگ، یک ۳۰ره با دو قطار فشنگ. هفت کشته،

چهار زخمی و چهارده اسیر. مارکوس را برای خبرگیری فرستادیم اما چیزی پیدا نکرد، جز اینکه هواپیماها در نزدیک خانه‌مان مشغول بمباران هستند.

اینتی را فرستادم تا برای آخرین بار با اسیران به‌گفت وگو پردازد و بعد از ضبط همه وسایل قابل استفاده، آزادشان کند. با افسران جداگانه صحبت کردیم و با لوازم شخصی‌شان آزادشان کردیم. به‌سرگرد گفتیم که تا ظهر بیست و هفتم به‌او فرصت می‌دهیم تا اجساد کشتگان را از محل ببرند و در صورتی که در نزدیک ناحیه لاگونیللاس توقف داشته‌باشد در تمام آن منطقه به‌او پیشنهاد آتش بس می‌دهیم. ولی پاسخ داد که از ارتش بازنشسته می‌شود. سروان گفت که یک سال پیش بار دیگر به‌ارتش پیوسته است زیرا که افراد حزب از او چنین خواسته بودند، و نیز گفت که برادری دارد که در کوبا تحصیل می‌کند؛ نام دو افسر دیگر را هم که مایل به همکاری با ما هستند به‌ما داد. هنگامی که هواپیماها شروع به بمباران کردند موجب ترس شدید و ناگهانی آنان شد؛ دو نفر از افراد ما، راول^{۱۶۰} و والتر نیز ترسیدند. والتر در کمینگاه نیز تا اندازه‌ای ضعف نشان داده بود.

مارکوس برای خبرگیری رفت بی‌آن که چیزی در منطقه خودش کشف کند. ناتو و کوکو با بدترین افراد برای آوردن ملزومات به‌بالا رفتند اما مجبور شدند آنان را بازگردانند، زیرا که از راهپیمائی امتناع کرده بودند. باید اخراج شوند.

۲۵ مارس

امروز خبر تازه‌ای نبود. لئون^{۱۶۶} و اوربانو و آرتورو را به محل دیده‌بانی فرستادیم که مشرف بر هر دوراه ورودی رودخانه است. ظهر، مارکوس از محل خود در کمینگاه عقب‌نشست و همه افراد در کمینگاه اصلی متمرکز شدند. در ۱۸:۳۰ در حضور تقریباً همه افراد گروه، تحلیلی از مأموریت‌مان و اهمیت آن بعمل آوردم. اشتباهات مارکوس را خاطر نشان ساختم و فرماندهی را از او پس گرفتم. آنگاه میگوئل را به عنوان فرمانده قسمت جلودار معرفی کردم و ضمناً اعلام داشتم که پا کو^{۱۶۷}، په په^{۱۶۸}، چینگولو^{۱۶۹} و اوسه‌یو اخراج شده‌اند و به آنان گفتم که اگر کار نکنند از غذا محروم می‌شوند. جیره سیگارشان معلق شد و وسایل شخصی‌شان را بین محتاج‌ترین رفقا تقسیم کردم. به طرح کوله^{۱۷۰} اشاره کردم که به اینجا می‌آید و درباره آنچه که باید همزمان با اخراج آن عده از اعضای جوانان کمونیست که با ما هستند انجام شود، بحث می‌کند. در اینجا واقعیت اهمیت دارد؛ سخنی که با واقعیت تطبیق نکند بی‌اهمیت است. جست‌وجوی گاو و آغاز مجدد مطالعاتمان را اعلام کردم.

با پدر و دکتر صحبت کردم و به آنان گفتم که تقریباً به‌طور کامل مقام مبارزان چریک را حایز شده‌اند و آپولینار را نیز با آنان تشویق کردم. والتر را به سبب سستی در طی مأموریت و رفتارش در جریان جنگ و ترسش هنگام بمباران مورد انتقاد قرار دادم. واکنش خوبی نشان نداد. جزئیات گوناگون را با ال‌چینو و ال‌پلاٹو

166. Leon

167. Paco

168. Pepe

169. Chingolo

170. Kolle

روشن کردیم و گزارش شفاهی مفصلی در مورد موقعیتمان به فرانسوی دادم. در همین جلسه نام «ارتش آزادیبخش ملی بولیوی»^{۱۷۱} برای گروه انتخاب شد و گزارشی درباره زдохورد تهیه خواهیم کرد.

۲۶ مارس

صبح زود اینتی با آنتونیو و رائل و پدرو در طلب یافتن گاوی در منطقه تیکوچا^{۱۷۲} حرکت کردند، ولی در فاصله سه ساعته از اینجا به سربازان برخوردند و بازگشتند، ظاهراً بی آن که دیده شوند. خبر داده شد که سربازان دو محل دیده بانی یکی برتپه بایر و دیگری در خانه‌ای که بامی براق دارد، مستقر کرده‌اند و هشت نفر در حال خارج شدن از خانه دیده شده‌اند. آنان در نزدیکی رودخانه‌ای که ما آن را یاکوئی می‌نامیم، مستقر هستند. با مارکوس صحبت کردم و او را به قسمت عقبدار فرستادم؛ فکر نمی‌کنم رفتارش خیلی بهتر شود.

گروه کوچکی را برای تدارک و نگهبانی معمولی فرستادیم. از محل دیده بانی در خانه آرگاناراسی ۳۰ تا ۴۰ سرباز تشخیص داده شدند و هلیکوپتری در حال به زمین نشستن دیده شد.

۲۷ مارس

امروز اخبار منتشر شد؛ بیشتر وقت رادیو را گرفت و چندین

171. National Liberation Army of Bolivia

172. Ticucha

اعلامیه، از جمله اعلامیه کنفرانس مطبوعاتی بارینتوس، پخش شد. گزارش رسمی، تعداد کشتگان را یکی بیشتر از ارقام ما اعلام کرد و ادعا نمود که بعد از زخمی شدن، تیرباران شده‌اند. مدعی است که ما پانزده کشته و چهار اسیر داده‌ایم که دونفر از آنان خارجی هستند. رادیو همچنین از یک خارجی که خودکشی کرده و از ترکیب افراد گروه چریکی صحبت می‌کند. آشکار است که فراریان یا اسیر حرفه‌ای زده‌اند لیکن از میزان اطلاعات فاش شده و چگونگی پخش آن چیزی نمی‌دانیم. همه چیز حاکی است که تانیا شناخته شده است و این بدان معنی است که دو سال کار خوب و پرصبر و حوصله به هدر رفته است. اکنون برای افراد خیلی مشکل است که ناحیه را ترک گویند. حس می‌کنم که وقتی این مطلب را به دانتون گفتم هیچ خوشش نیامد. در آینده خواهیم دید.

بنیگنو و آل لورو و هولیو^{۱۷۳} برای یافتن راهی به پیریرندا^{۱۷۴} عازم شدند؛ این مأموریت دو یا سه روز طول خواهد کشید و آنان دستور دارند که در پیریرندا دیده نشوند، بطوری که بتوانند به مأموریت بعدی گوتی‌ارز^{۱۷۵} بروند. هواپیمای اکتشافی، تعدادی چتر باز پائین انداخت که بر طبق گزارش دیده‌بانی در شکارگاه ما افتاده‌اند. آنتونیو و دونفر دیگر را برای تجسس فرستادیم تا تلاش کنند و اسیر بگیرند. اما خبری بدست نیاوردند.

سر شب با تشکیل جلسه ستاد، نقشه‌های آینده را طرح کردیم. فردا یک گروه تدارک را برای جمع‌آوری مقداری ذرت به خانه کوچکمان می‌فرستیم و بعد گروه دیگری برای خرید به گوتی‌ارز

خواهد رفت، و بالاخره یک حمله انحرافی کوچک (شاید در جنگل) به وسایل نقلیه‌ای که بین پینکال^{۱۷۶} و لاگونیللاس رفت و آمد می‌کنند، پیش‌بینی شد.

«اعلامیه شماره یک» را نوشتیم و سعی خواهیم کرد در کامیری به دست روزنامه‌نگاران برسد (سند شماره هفده).

۲۸ مارس

رادیو هنوز پر است از اخباری درباره چریکها. ۲۵۰۰ نفر در شعاع ۱۲۰ کیلومتری ما را محاصره کرده‌اند، و حلقه تنگتر می‌شود و بمباران هوایی با ناپالم از آن پشتیبانی می‌کند. می‌گویند تلفات ما حدود ده تا پانزده نفر است.

برائولیو را با ۹ نفر فرستادم تا مقداری ذرت پیدا کنند. شب با خبرهای بسیار هیجان‌انگیز بازگشتند: (۱) کوکوکه برای آگهی دادن به ما پیشروی کرده بود، ناپدید شده است. (۲) ساعت چهار هنگامی که به روستا رسیده بودند، دیده بودند که غار را تفتیش کرده‌اند. هنگامی که برای عقب‌نشینی پراکنده شده بودند هفت تن از صلیب سرخ و دو پزشک و چند سرباز بی‌سلاح ظاهر شده بودند. گروه ما آنان را اسیر کرده و به آنان گفته بودند که آتش بس پایان یافته است، با وجود این به آنان اجازه دادند که به راهشان ادامه دهند. (۳) در این وقت یک کامیون پر از سرباز وارد می‌شود و افراد ما به جای تیراندازی با آنان درباره عقب‌نشینی توافق می‌کنند. (۴) سربازان با نظم عقب‌نشینی کردند و افراد ما پزشکان

را به محل اجساد در حال پوسیدن بردند؛ لیکن آنان نتوانستند نعشها را ببرند و گفتند که فردا برای سوزاندن آنها باز می گردند. گروه ما دوتا از اسبان آرگاناراس را ضبط کرد و آنتونیو و ال رویو و آنیستو را در محلی که جانوران دیگر نتوانند تعقیبشان کنند گذاشت و بازگشت. هنگامی که در جست و جوی کوکو بودند پیدایش شد؛ ظاهراً خواب مانده بود.

هنوز از بنیگنو خبری نداریم.

وقتی فرانسوی شرح می داد که چقدر می تواند در خارج مفید باشد بیش از حد بلبل زبانی می کرد.

۲۹ مارس

روزی کم فعالیت اما با خبرهای فوق العاده: ارتش اطلاعات بسیاری می دهد که، در صورت صحت، می تواند ارزش فراوان برای ما داشته باشد. رادیو هاوانا هم اکنون اخبار را پخش کرده است و دولت پشتیبانی خود را از کوشش ونزوئلا برای مطرح کردن مسأله کوبا در سازمان کشورهای آمریکائی اعلام می کند. قسمتی از اخبار مرا نگران کرد؛ در زد و خوردی در دره تیرابوی^{۱۷۷} دو مبارز چریک کشته شده اند. این حادثه در سر راه پیریرندا، در محلی که بنیگنو برای خبرگیری فرستاده شده بود، بوقوع پیوسته است؛ قرار بود امروز بازگردد، ولی خبری از او نیست. دستور داشت که وارد دره نشود اما در چند روز اخیر مکرر از دستورهای من سرپیچی می شود.

موئیزس گوارا در کار خود بسیار کند پیشرفت می کند؛ چند دینامیت به او داده شده بود اما در تمام روز نتوانست آنها را منفجر کند. اسبی کشته و مقدار زیادی از گوشت آن خورده شد، اگرچه باید برای چهار روز ذخیره داشته باشیم؛ تلاش خواهیم کرد اسب دیگر را تا اینجا بیاوریم ولی کار مشکلی است. با دیدن پرندگان شکاری معلوم می شود اجساد هنوز سوزانده نشده اند. به محض تمام شدن کار غار می توانیم از این اردوگاه که محل ناراحتی است و بیش از حد شناخته شده، نقل مکان کنیم. به آله هاندرو خبر دادم که با دکتر و هواکین در اینجا می ماند (احتمالاً در اردوگاه خرس). رولاندو نیز فوق العاده فرسوده است.

با اوربانو و توما صحبت کردم؛ حتی نتوانستم منشأ انتقاد را به توما بفهمانم.

۳۰ مارس

یک بار دیگر آرامش حکمفرماست: بنیگنو و رفقاییش دوسه ساعت به ظهر مانده رسیدند. در حقیقت از مسیر دره تیرابوی عبور کرده بودند ولی فقط جای پای دو نفر دیگر را دیده بودند. با این که روستائیان متوجه آنان شده بودند به مقصد رسیده و بازگشتند. گزارش آنان حاکی است که تا پیریرندا در حدود چهار ساعت راه است و ظاهراً خطری در میان نیست، نیروی هوایی خانه کوچک را مدام به مسلسل می بندد.

آنتونیو و دو نفر دیگر را برای اکتشاف بالادست رود فرستادم

و برطبق گزارش آنان سربازان بی حرکت باقی مانده اند، گرچه نشانه‌هایی وجود دارد که یک گشتی در امتداد رودخانه پاس می دهد. کارحفر سنگرها تمام شده است.

مادیانی که گم شده بود پیدا کردیم، بطوری که اگر اوضاع از بدتر شود برای چهار روز گوشت داریم. فردا استراحت خواهیم کرد و پس فردا قسمت جلودار عازم دو عمل جنگی بعدی خواهد شد: گرفتن گوتی ارز و دام نهادن در راه میان آرگاناراس و لاگونیللاس.

۳۱ مارس

خبر مهمی نبود. موئیزس گوارا خبر داد که کار غار فردا تمام خواهد شد. اینتی و ریکاردو گزارش دادند که سربازان بعد از یک سد آتش توپخانه (خیمپاره انداز) و حملات هوایی و غیره، مزرعه کوچک ما را تسخیر کرده اند. این واقعه مانعی در راه نقشه های ما برای رفتن به پیریرندا و تهیه نیازمندیها ایجاد کرده است؛ با وجود این به مانوئل^{۱۷۸} دستور دادم با افرادش به سوی خانه کوچک پیشروی کند. اگر خانه خالی باشد، آن را تصرف کند و مرا در جریان گذارد، بطوری که بتوانیم پس فردا حرکت کنیم. اگر خانه در اشغال باشد و امکان حمله غافلگیرانه نباشد، بازگردد و امکان دور زدن خانه آرگاناراس و برقراری کمینگاهی بین پینکال و لاگونیللاس را بررسی کند. وراجی رادیو ادامه دارد و گزارشهای خبری با اعلامیه های رسمی درباره زدوخوردها همراه است. جای ما را با دقت بسیار بین یا کوئی و نا کاهواسو مشخص کرده اند و

می‌ترسم که برای محاصره ما کوشش کنند. با بنیگنو درباره اشتباهش در این که به جست‌وجوی ما نیامده است، صحبت کردم و موقعیت مارکوس را برایش شرح دادم. واکنش او خوب بود. شب با ال‌لورو و آنیستو صحبت کردم. گفت‌وگو خیلی بد بود. حتی ال‌لورو گفت که ما داریم درهم می‌شکنیم، و وقتی که پرسیدم مقصودش چیست، توضیح آن را به مارکوس و بنیگنو واگذار کرد. آنیستو تا نیمه راه صحبت‌کنان با او بود، اما بعد برای کوکو اعتراف کرد که آنان در دزدیدن تعدادی از قوطیهای کنسرو همدست بوده‌اند و به‌این‌تنی گفت که با لورو در مورد بنیگنو هم‌رأی نبوده و با کس دیگری در مورد پومبو و درباره «وخامت عمومی جنگ چریکی» یا چیزی شبیه به آن موافق و هم‌عقیده نبوده است.

تجزیه و تحلیل ماه

ماهی پر حادثه بود. لیکن چشم انداز کلی دادای ویژگیهای زیرین است: یک مرحله پاکسازی و تحکیم برای چریکها که به‌طور کامل اجرا شد؛ یک مرحله‌کند پیشرفت با پیوستن بعضی عناصر کوبائی که بد نظر نمی‌سند، و افراد موئیزس گوادا که معلوم شد بسیار پائین‌تر از حد قابل قبول هستند (دو فرادی، یک اسیر که «خبرچینی کرد»، سه اخراجی، دو نفر مست و ضعیف)؛ یک مرحله شروع نبرد با ویژگی یک حمله دقیق و چشمگیر، اما سرشار از عملیات ناشیانه و بی‌نتیجه قبل و بعد از آن (عقب‌نشینی مادکوس، عمل برائولیو)؛ یک مرحله آغاز حمله متقابل دشمن که ویژگیهای آن تاکنون عبارت است از: (الف) تمایل به برقراری کنترل که می‌تواند به منزوی شدن ما انجامد؛ (ب) هیاو در سطح ملی و بین‌المللی؛ (ج) بی‌اثری

کامل تا این زمان؛ (د) بسیج دهقانان.

مسلماً مجبور خواهیم بود که پیشروی را زودتر از آنچه فکر می‌کردم آغاز کنیم و ادامه دهیم، گروهی را برای ذخیره نگاه داریم و چهار جاسوس هم کم داریم. وضع خوب نیست ولی اکنون مرحله دیگری برای آزمایش چریکها فرا رسیده است که پشت سر گذاشتن آن فایده بسیار برای افراد خواهد داشت. ترکیب قسمت جلودار — فرمانده: میگوئل. افراد: بنیگنو، پاچو، لودو، آنیستو، کامبا، کوکو، داریو^{۱۷۹}، هولیو، پابلو^{۱۸۰}، دائلول. قسمت عقب‌دار — فرمانده: هواکین. معاون: برائولیو. افراد: روبیو^{۱۸۱}، مادکوس، پدرو، دکتر، پولو، والتر، ویکتور^{۱۸۲}، (په‌په، پاکو، اوسه‌بیو، چینگولو). قسمت میانی — خودم، آله‌هاندرو، رولاندو، اینتی، پومبو، ناتو، توما، اوربانو، مورو، نگرو، دیکاردو، آرتورو، اوستاکیو^{۱۸۳}، مویزس گوادا، ویلی^{۱۸۴}، لوئیس^{۱۸۵}، آنتونیو، لئون^{۱۸۶} — مهمانان: قانیا، پلادو، دانتون، ال چینو — (پناهنده: سراییو^{۱۸۷}).

179. Dario

180. Pablo

181. Rubio

182. Victor

183. Eustaquio

184. Willy

۱۸۵. Luis، همچنین بعداً با نام چا‌پا‌کو Chapaco ظاهر می‌شود.

186. Leon

187. Serapio

آوریل ۱۹۶۷

۱ آوریل (۱۲ فروردین)

قسمت جلودار هفت صبح با کمی تأخیر حرکت کرد. کامبا با گروه نیست. از مأموریت با ال ناتو برای پنهان کردن اسلحه در غار خرس بازنگشته است. ساعت ده توما از محل دیده بانی وارد شد و خبر داد که سه یا چهار سرباز را در شکارگاه کوچک ما دیده است. سر پستها رفتیم و والتر از محل دیده بانیشی اطلاع داد که سه سرباز را با قاطر یا خری دیده که چیزی را در محل قرار می دهند؛ موضع را به من نشان داد ولی چیزی ندیدم. چهار بعد از ظهر بعد از تشخیص این که ماندن در آنجا در هر حال غیر ضروری است— زیرا که حمله ای از جانب آنان صورت نمی گیرد— بازگشتم. فکر می کنم که تمام قضیه ناشی از اشتباه بصری والتر بوده باشد. تصمیم گرفتیم که فردا همه چیز را تخلیه کنیم و رولاندو را در صورت غیبت هواکین به مسئولیت گروه عقب بگذاریم. ال ناتو و کامبا ساعت ۲۲ بعد از پنهان کردن تمام وسایل، جز یک وعده غذای شش نفر که بایستی در آنجا بمانند، وارد شد. این افراد عبارتند از: هواکین، آله هاندرو، مورو، سراپیو، اوستاکیو و پولو.

سه کوبائی اعتراض کردند. مادیان دیگر را کشتیم تا برای شش نفر گوشت در آفتاب خشک کرده و نمک زده (چارکی Charqui) تهیه کنیم. ساعت یازده شب آنتونیو با یک گونی ذرت رسید و خبر آورد که اوضاع آرام بوده است.

چهار صبح رولاندو عازم شد و چهار نفر ضعیف را که مزاحم بودند (چینگولو، اوسه‌بیو، پا‌کو، په‌په) با خود همراه برد. په‌په می‌خواست تفنگی بگیرد و بماند. کامبا با او رفت.

ساعت پنج کوکو با پیام جدیدی وارد شد حاکی از این که گاوی ذبح شده است و منتظر ما هستند. قرار ملاقاتی را برای ظهر پس فردا در کنار نه‌ری که در پائین روستا از جنگل بیرون می‌آید تعیین کردم.

۲ آوریل

مقدار باورنکردنی وسایلی که جمع شده بود ما را مجبور کرد که تمام روز را به انبار کردن آنها در غارهای مربوط پردازیم؛ جابجا کردن وسایل تا پنج بعد از ظهر هنوز تمام نشده بود. چهار نفر کار نگهبانی را ادامه دادند ولی روز با آرامش کامل گذشت؛ هیچ هواپیمائی پرواز نکرد. گزارشهای رادیو از «تنگ شدن حلقه» و آماده شدن چریکها برای دفاع از گذرگاه نا‌کاهواسو صحبت کرد؛ دستگیری دون‌مبرتو را اعلام کردند و شرح دادند که چگونه مزرعه را به کوکو فروخته است.

چون وقت گذشته بود تصمیم گرفتیم که امروز عزیمت نکنیم و فردا صبح ساعت سه عازم شویم؛ با پیشروی مستقیم در مسیر

ناکاهواسو یک روز تمام «جلو» خواهیم بود هرچند وعده‌گاه در طرف دیگر است. با مورو صحبت کردم و گفتم که به علت نقطه ضعفهای او در مورد غذا و تمایل به شوخی با رفقا و آزدن آنان، او را جزء بهترین افراد نشمرده‌ام. مدتی درباره این مسائل صحبت کردیم.

۳ آوریل

برنامه ما بی‌اشکال اجرا شد؛ ساعت ۳:۳۰ حرکت کردیم و آهسته راه پیمودیم تا این که ساعت ۶:۳۰ از پیچ راه میانبر گذشتیم و ساعت ۸:۳۰ به حدود روستا رسیدیم. هنگامی که از محل کمینگاه عبور کردیم، جز استخوانبندی چیزی از اجساد باقی نمانده بود و به‌طور کامل خورده شده بودند؛ پرندگان شکاری وظیفه خود را تمام و کامل انجام داده بودند. دو نفر (اوربانو و ناتو) را برای برقراری تماس با رولاندو فرستادم و خودمان بعد از ظهر به‌سوی دره تیرابوی رهسپار شدیم؛ در آنجا پس از آن که معده خود را از گوشت گاو و ذرت انباشتیم خوابیدیم.

با دانتون و کارلوس صحبت کردم و انتخاب یکی از سه راه را به اختیارشان گذاشتم: ماندن با ما، به تنهایی رفتن، یا به نیت تسخیر کوتی‌ارز رفتن و بخت خود را تا بالاترین حد آزمودن. راه سوم را انتخاب کردند. فردا بختمان را می‌آزمائیم.

۶ آوریل

روزی پراضطراب. چهار صبح از رودخانه ناکاهواسو گذشتیم

و قبل از ادامهٔ راه منتظر روشن شدن هوا شدیم؛ بعداً میگوئیم
 به اکتشاف پرداخت ولی به سبب اشتباهاتش، که ما را در فاصلهٔ
 بسیار نزدیک سربازان قرار داد، دو بار مجبور به بازگشت شد.
 رولاند و ساعت هشت خبر داد که حدود ده سرباز در مقابل دره‌ای
 که ما تازه آن را تخلیه کرده بودیم قرار دارند، به آهستگی حرکت
 کردیم و ساعت یازده به تپهٔ پردرختی، مصون از خطر، رسیدیم.
 رولاند و آمد و خبر آورد که بیش از صد سرباز در دره گماشته شده‌اند.
 شب، هنگامی که هنوز به رود نرسیده بودیم، صدای گاو
 چرانان از ساحل رودخانه بگوش رسید. از میان درختان بیرون
 آمدیم و چهار دهقان را که تعدادی از گاوان آرگاناراس را با خود
 داشتند اسیر کردیم. از ارتش اجازهٔ عبور داشتند تا دوازده گاوی را
 که ول شده بودند پیدا کنند. چند گاو مدتی قبل گم شده بودند و پیدا
 کردنشان ناممکن بود. دو گاو را برای خودمان نگه داشتیم و آنها
 را در امتداد رودخانه به طرف نهر راندیم. چهار غیرنظامی، عبارت
 بودند از مقاطعه‌کار و پسرش و دو روستائی، یکی اهل
 چوکی ساکا^{۱۸۸} و دیگری اهل کامیری، که دومی بسیار مساعد
 بنظر رسید و قول داد اعلامیه‌ای را که به او دادیم پخش کند.
 مدتی آنان را نگه داشتیم و بعد از آن که قول گرفتیم که
 حرفی نزنند، آزادشان کردیم.
 شب را به خوردن گذراندیم.

۷ آوریل

به سوی بالای رود حرکت کردیم و گاوی را که مانده بود با خود بردیم و بعد آن را کشتیم تا گوشت آن را نمک سود و در آفتاب خشک کنیم. رولاندو در کمینگاه رودخانه ماند و دستور گرفت به هر جنبنده‌ای شلیک کند، در تمام روز چیزی به چشم نخورد. بنیگنو و کامبا در مسیری که قرار بود به پیریرندا برویم پیش رفتند و خبر دادند که صدائی شبیه صدای ماشین اره کشی در دره‌ای نزدیک نهر شنیده‌اند.

اوربانو و هولیو را با پیامی برای هواکین فرستاده‌ام و امروز بازنگشتند.

۸ آوریل

امروز هم خبری نشد. بنیگنو رفت و بی‌آن که کارش را تمام کند بازگشت و اطلاع داد که تا فردا نیز تمام نخواهد شد. میگوئل برای پیدا کردن دره‌ای که بنیگنو از بالای کوه دیده بود رفت و بازنگشت. اوربانو و هولیو با پولو برگشتند. سربازان، اردوگاه را اشغال کرده‌اند و گروه‌های شناسائی بر بالای تپه‌ها می‌فرستند؛ درحالی که از تپه پائین می‌آمدند، از کنار علامت ما گذشتند. هواکین این مسائل و مشکلات دیگر را در «سند شماره نوزده» گزارش می‌دهد.

سه گاو با گوساله‌هایشان گرفتیم ولی یک جفت آنها فرار کرد و چهار رأس باقی ماند. با نمکی که باقی مانده است یکی دوتای آنها را خشک و نمک سود خواهیم کرد.

۹ آوریل

پولو، لوئیس و ویلی به مأموریت رفتند تا یادداشتی را به هواکین برسانند و به آنان کمک کنند تا به موضعی که ناتو و موئیزس گوارا در بالای رودخانه انتخاب خواهند کرد، بازگردند و مخفی شوند. به گفته ناتو، محل‌های خوبی که فاصله‌شان تا اینجا کمی بیشتر از یک ساعت راه است، وجود دارند که فقط بیش از حد نزدیک به رود هستند. میگوئل از کار اکتشاف بازگشت؛ دره باریک در پیریرندا قرار دارد و راهپیمائی با کوله‌پشتی تا آنجا یک روز طول می‌کشد. بنابراین به بنیگنو گفتم نرود زیرا که رفتن از این راه حداقل یک روز بیشتر وقت می‌گیرد.

۱۰ آوریل

سحرگاه و صبح، هنگام آماده شدن برای ترک نهر ناآلوده و عبور از دره باریک میگوئل به سوی پیریرندا به گوتی‌ارز، حادثه‌ای رخ نداد. در حدود ساعت نه ال‌نگرو بسیار آشفته و مضطرب وارد شد. خبر داد که پانزده سرباز به سوی پائین رودخانه می‌آیند. اینتی برای آگاه کردن رولاندو که در کمینگاه قرار داشت، رفته بود. کاری جز انتظار از دستان بر نمی‌آمد و همین کار را کردیم؛ توما را فرستادم تا برای گزارش دادن به من آمادگی داشته باشد. دیری نکشید که نخستین خبرهای ناراحت‌کننده را دریافت داشتیم: ال‌رویو، هسوس سوارس گایول^{۱۸۹}، زخم‌های مهلکی برداشته بود. هنگامی که او را به اردوگاه بازمی‌گرداندند، از گلوله‌ای که به مغزش

اصابت کرده بود، درگذشت. حادثه تقریباً به این صورت اتفاق افتاد: کمینگاه ترتیب داده شده بود به وسیله هشت نفر از قسمت عقبدار که با سه نفر از قسمت جلودار تقویت شده بودند و در دو سوی رودخانه موضع گرفته بودند. هنگامی که ورود پانزده سرباز به اطلاع رسید اینتی از موضع ال رویو گذشت و دید که او در محل بسیار نامناسبی قرار دارد، زیرا که از طرف رودخانه بوضوح دیده می شود. سربازان بی احتیاط چندانی پیش می رفتند، اما در کرانه های رودخانه به دنبال رد پاهای ما بودند؛ در حین تجسس، قبل از افتادن در دام، مستقیماً با برائولیو یا پدرو برخورد کردند. تیراندازی چند ثانیه ای طول کشید و یک کشته و سه زخمی و شش اسیر بر جای گذاشت؛ کمی بعد یک ستوان سوم نیز افتاد و چهار سرباز فرار کردند. ال رویو، در حال احتضار، در کنار یک سرباز زخمی پیدا شد، تفنگ گاراند او گیر کرده و یک نارنجک منفجر نشده با سوزن کشیده شده آن کنار او افتاده بود. از مرد مجروح به سبب وضع بحرانی که داشت نتوانستند بازجوئی کنند. کمی بعد سرباز مرد و ستوان سوم فرمانده آنان نیز درگذشت.

بازجوئی از اسیران مسائل زیر را روشن کرد: این پانزده نفر به همان گروهائی تعلق دارند که در بالای رودخانه ناکاهواسو مستقر هستند. از دره باریک آمده بودند؛ افراد باقی مانده را جمع، و سپس اردوگاه را اشغال کردند. طبق گفته سربازان چیزی نیافته بودند، اگرچه رادیو صحبت از اسناد و عکسهائی می کند که در آنجا کشف شده اند. گروهان از صد نفر تشکیل می شود؛ پانزده تن از آنان برای مشایعت گروهی از روزنامه نگاران به اردوگاه ما رفتند

و بقیه برای خبرگیری رفته بودند و دستور داشتند تا ساعت پنج بازگردند. نیروهای بزرگتر در پینکال هستند؛ ۳۵ سرباز در لاگونیلایس مستقر است و گروهی که در دره تیرابوی دیده شد، ظاهراً به گوتی ارز عقب نشسته است. داستان سرگردانی گروه خود را نقل کردند که در جنگل و بی‌آب گم شده بودند؛ آنها را می‌بایستی نجات داده باشند. حساب کردم که سربازان فراری دیروقت به صفوفشان بازمی‌گردند بنابراین تصمیم گرفتم به سبب آن که رولاندو هم اکنون ۵۰۰ متری با کمک تمامی افراد گروه پیشاهنگ پیشروی کرده بود، کمینگاه را در همانجا ترک کنم. ابتدا دستور عقب‌نشینی به آنان دادم ولی بعد از آن فکر کردم منطقی است آنان را در همان حال باقی بگذارم. حدود ساعت ۱۷ خبر آمد که ارتش با تعداد عظیمی از سربازان در حال پیشروی است. کاری جز انتظار نداشتیم. پومبو را فرستادم تا اطلاع دقیقی از موقعیت بدست آورد. مدتی صدای تیراندازیهای پراکنده می‌آمد و آنگاه پومبو بازگشت تا به دام افتادن مجدد سربازان را اطلاع دهد، چندین نفر کشته شدند و یک سرگرد نیز به اسارت درآمد.

این دفعه ادامه حوادث به این ترتیب بود: سربازان پراکنده شدند تا در امتداد رودخانه پیشروی کنند ولی احتیاط نکردند و غافلگیری کامل شد. این بار هفت نفر کشته، پنج تن زخمی و جمعاً ۲۲ نفر اسیر شدند. نتیجه نهائی عبارت است از: (جمع). (به سبب فقدان اطلاعات، این رقم را نمی‌توانم ذکر کنم).

۱۱ آوریل

صبح شروع به انتقال وسایلمان کردیم و ال رویو را به علت کمبود ابزار، در گور کوچکی نزدیک سطح زمین به خاک سپردیم. اینتی را با گروه عقبدار باقی گذاشتیم تا اسیران را همراهی و آزاد کنند و سلاحهای پراکنده را پس از جمع آوری، بیاورند. تنها نتیجه جست و جو، اسیر کردن دو نفر دیگر بود که گاراند داشتند. دو بخش از «گزارش شماره یک» را به سرگرد دادیم: قول داد آنها را به مطبوعات بدهد. کل تلفات به این ترتیب حساب شد: ده کشته از جمله دو ستوان؛ ۳۰ اسیر از جمله یک سرگرد و تعدادی افسر با درجات پائین تر و بقیه سرباز؛ شش زخمی، یکی در نبرد اول و پنج نفر دیگر در نبرد دوم. تحت فرماندهی لشکر چهارم هستند ولی افرادی از هنگهای دیگر با آنها کار می کنند؛ تکاوران، واحدهای چتر باز و سربازان محلی که تقریباً بچه سال هستند.

نقل و انتقال وسایل تا بعد از ظهر تمام نشد: غاری را برای قرار دادن تجهیزات پیدا کردیم، ولی محل بخوبی آماده نشد. در مرحله آخر گاوها ترسیدند و فرار کردند که اکنون جز یک گوساله چیز دیگری نداریم.

به محض رسیدن به اردوگاه جدید، به هواکین و آله هاندرو برخوردیم که با تمام افرادشان می آمدند. گزارش آنان نشان داد سربازانی که اوستا کیو دیده بود، تنها وهم و خیال او بودند و نقل و مکان ما تا اینجا تلاش بیهوده ای بوده است.

رادیو «برخورد جدید و خونینی» را گزارش داد و از کشته شدن ۹ سرباز و از بین رفتن «تأیید شده» چهار نفر از افراد ما سخن

گفت.

یک خبرنگار شیلیائی شرح مفصلی از اردوگاه ما داد و عکسی از من بدون ریش و با پیپ پیدا کرد. باید درمورد افتادن این عکس به دست او بررسیهای بیشتری بعمل آوریم. دلیلی وجود ندارد که محل غار بالائی پیدا شده باشد، هرچند نشانه‌هایی وجود دارد که چنین شده است.

۱۲ آوریل

شش‌ونیم صبح تمام مبارزان را جز چهار نفر که مغضوب شده‌اند، دور هم جمع کردم. برای ال‌روبیو ادای احترام کردیم و اشاره کردم که نخستین کسی از ما که خونس ریخته شد کوبائی بود. موضوعی را که در قسمت جلودار متوجه شده‌ام پیش کشیدم و آن تمایل به خفیف کردن کوبائیان است؛ این موضوع دیروز هنگامی به اوج رسید که کامبا در بحثی با ریکاردو گفت اطمینانش نسبت به کوبائیان پیوسته کم می‌شود. بار دیگر خواستار وحدت شدم و آن را تنه‌راه گسترش ارتشمان، که قدرت‌آتش و تجربه جنگیش بیشتر می‌شود، اما از نظر کمی افزایش نمی‌یابد، بلکه بعکس اخیراً کوچکتر هم شده است، معرفی کردم.

بعد از پنهان کردن غنایم در غاری که بخوبی توسط ال‌ناتو آماده شده بود، دو بعدازظهر به آهستگی حرکت کردیم و سرعت ما آنقدر کم بود که پیشرفت مختصری داشتیم و کنار آبگاه کوچکی نزدیک محل شروع راهپیمائی استراحت کردیم.

اکنون ارتش، کشته شدن یازده نفر را تصدیق می‌کند؛

ظاهراً جسد دیگری پیدا شده، یا یکی از زخمیان مرده است. بحث مختصری را در مورد کتاب دبره شروع کردم. بخشی از پیام را از رمز درآوردیم و بنظر نمی‌رسد که زیاد مهم باشد.

۱۳ آوریل

برای آن که بتوانیم راه را سریعتر طی کنیم، گروه به دو بخش تقسیم شد؛ باوجود تمام این کارها بکندی پیش رفتیم؛ ساعت ۱۶ ما و ساعت ۱۸:۳۵ گروه جدا به اردوگاه رسیدیم. میگوئل صبح به آنجا رسیده بود؛ غار کشف نشده است و به چیزی دست نزده‌اند؛ قفسه‌ها، اتاقها، تنور و کیسه‌های غلات دست نخورده‌اند. آنیستو و رائل برای اکتشاف بیرون رفتند ولی کارشان را بخوبی انجام ندادند و اکتشاف را باید فردا تا رودخانه ایکوری^{۱۹۰} ادامه دهند.

امریکائیان شمالی اعلام کرده‌اند که اعزام مشاوران نظامی به بولیوی بخشی از یک طرح قدیمی است و هیچ ربطی به کار چریکها ندارد. شاید در مرحله اول یک ویتنام جدید باشیم.

۱۴ آوریل

روزی یکنواخت. مقداری خواربار از پناهگاه برای زخمیان آوردیم؛ این مقدار غذا برای پنج روز ما کافی است. از غار بالائی قوطیهای شیر را برداشتیم و پی بردیم که ۲۳ تای آنها گم

شده است؛ مسأله پیچیده‌ای است زیرا که مورو ۸۴ قوطی گذاشته بود و ظاهراً کسی فرصت برداشتن آنها را نداشته است. کنسرو شیر بزرگترین عامل فساد است.

برای تقویت موقعیتمان تا آمدن هواکین، یک خمپاره‌انداز و یک مسلسل از غار ویژه برداشتیم. شیوه عملیات جنگی ما روشن نیست، اما فکر می‌کنم بهترین نقشه برای هرکسی این باشد که به منطقه مویوپامپا^{۱۹۱} رود و در آنجا فعالیت کند و آنگاه به طرف شمال عقب بنشیند. اگر ممکن باشد از دانتون و کارلوس بنا بر مقتضیات در مسیرشان به سوی سوکره - کوچابامبا جدا شویم. پیام شماره ۲ (سند شماره بیست و یک) برای مردم بولیوی و گزارش شماره ۴ برای ساکنان مانیلا نوشته شد که فرانسوی تحویل خواهد گرفت.

۱۵ آوریل

هواکین با تمام قسمت عقبدار وارد شد و تصمیم گرفتیم فردا عازم شویم. گزارش داد که پروازهای برفراز منطقه صورت گرفته و با تویی به جنگل شلیک کرده بودند. روز بی‌حادثه‌ای سپری شد. تسلیح گروه کامل شد، مسلسل ۳۰ به گروه عقبدار (مارکوس) داده شد و مغضوبان مأمور کمک به او شدند.

شب دربارهٔ مسیرمان و ناپدید شدن قوطیهای شیر صحبت کردم و در این مورد سخت هشدار دادم.

بخشی از پیامی طولانی را که از کوبا رسیده بود از رمز

درآوردیم. به طور خلاصه، لچین از نقشه های من آگاه است و در نظر دارد که اعلامیه ای به پشتیبانی از ما بنویسد؛ در بیست روز آینده بار دیگر پنهانی وارد کشور خواهد شد.

در یادداشتی که برای فیدل نوشتم (شماره ۴) وقایع اخیر را گزارش دادم. یادداشت به رمز و با مرکب نامرئی است.

۱۶ آوریل

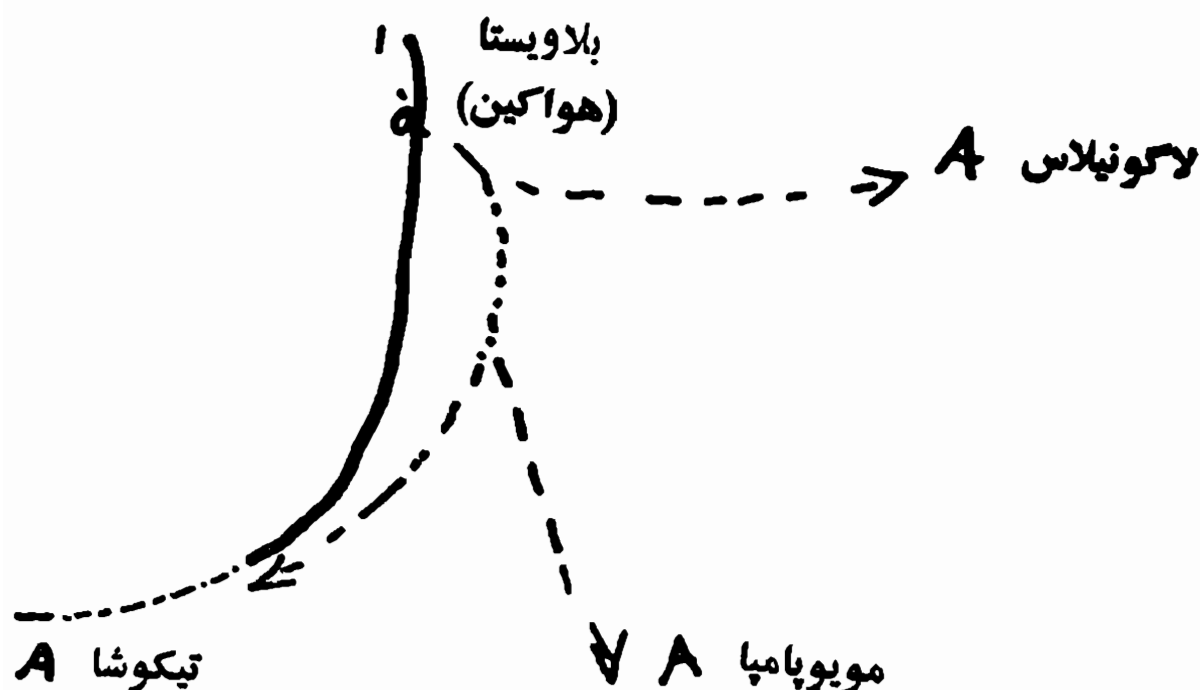
قسمت جلودار در ۶:۱۵ و ما در ۷:۱۵ عازم شدیم و تا رودخانه ایکوری بخوبی راه پیمودیم، ولی تانیا و آله هاندرو عقب ماندند. هنگامی که درجه حرارت آنان را اندازه گرفتیم تانیا ۳۹ و آله هاندرو ۳۸ بود. به علاوه تأخیر و معطلی مانع از آن شد که راه را برطبق نقشه طی کنیم. دو نفر از آنان را با ال نگرو و سراپیو در یک کیلومتری بالای رودخانه ایکوری باقی گذاشتیم و به راهمان ادامه دادیم و از مقابل دهکده ای به نام بلاویستا^{۱۹۲} عبور کردیم؛ چهار روستائی که سیب زمینی و یک خوک و مقداری ذرت به ما فروختند ساکنان آنجا هستند. در فقر بسر می برند و از حضور ما وحشتزده شده اند. شب را به پختن و صرف غذا مشغول شدیم و راه را ادامه ندادیم و به انتظار شب بعد نشستیم تا بی آن که به سبب مشخصاتمان جلب توجه کنیم به تیکوچا برویم.

۱۷ آوریل

هم خبرها گوناگون بود و هم تصمیمهای ما: برطبق گفته

روستائیان، تیکوشا وقت تلف کردن است زیرا که راههای مستقیم به مویوپامپا (واکاگوزمان^{۱۹۳}) می رود که کوتاهتر است و در تکه آخر آن امکان عبور وسایل نقلیه هست. بعد از تردیدهای بسیار از طرف من، تصمیم گرفتیم راهمان را مستقیم به مویوپامپا ادامه دهیم. کسی را فرستادم تا به آنان که از ما جدا شده بودند بگوید نزد هواکین بمانند و دستورهایی به او بدهد تا برای کاستن از تحرک دشمن در منطقه، دست به نمایش قدرت بزند. قرار بود سه روز منتظر ما شود؛ بعد از آن می بایست بدون نبرد مستقیم، در منطقه بماند و به انتظار بازگشت ما بنشیند. شب فهمیدیم که یکی از پسران روستائی ناپدید شده و ممکن است برای خبر دادن به سربازان رفته باشد؛ با وجود این مسأله تصمیم گرفتیم به منظور خلاص شدن

تصویر زیر نقشه موقعیت ماست:



همیشگی از دست فرانسوی و کارلوس عازم شویم. موئیزس به گروه جدا شده پیوست؛ مجبور شد بر اثر درد شدید کیسه صفرا عقب بماند.

اگر برای بازگشت، همان راه را در پیش بگیریم، خود را در معرض برخورد با ارتش مراقب و گوش‌بزرگی قرار می‌دهیم که در لاگونیللاس مستقر است یا ستونی که از تپکوشا می‌آید، لیکن باید طوری عمل کنیم که از قسمت عقب‌دار جدا نشویم.

ساعت ۲۲ عازم شدیم و تا ۴:۳۰ به‌طور متناوب راه پیمودیم و در این ساعت برای خواب مختصری توقف کردیم. ده کیلومتری پیش‌رفتیم. ارتمام روستائیانی که به‌آنان برخوردیم فقط یک نفر — سیمون — خود را مایل به همکاری نشان داد، گرچه با ترس و لرز. روستائی دیگری — ویدس^{۱۹۴} — ممکن است خطرناک باشد؛ «ثروتمند» منطقه است. همچنین می‌باید مراقب پسر ناپدید شده کارلوس روداس^{۱۹۵} باشیم که امکان دارد اندکی پست و رذل باشد (گرچه زیر نفوذ ویدس است که از نظر اقتصادی ارباب منطقه است).

۱۸ آوریل

در ساعات آخر شب، خواب‌آلود حرکت کردیم و تا صبح زود راه پیمودیم و واقعاً احساس سرما کردیم. قسمت جلودار صبح برای کسب اطلاع رفت و خانه تعدادی از سرخپوستان گوارانی^{۱۹۶}

194. Vides

195. Carlos Rodas

۱۹۶. Guarani، قبیله سرخپوستان امریکای جنوبی که در منطقه بین

رودخانه پاراکوئه و افیانوس اطلس زندگی می‌کنند. — م.

را، که اطلاعات بسیار کمی به افراد گروه دادند، پیدا کرد. گشتیهای ما اسب سواری را متوقف کردند که معلوم شد پسر دیگر کارلوس روداس است؛ به یا کوندای^{۱۹۷} می رفت؛ او را اسیر کردیم. بکندی پیش می رفتیم و ساعت ۳ به خانه آ. پادیللا^{۱۹۸} در ماتاگال^{۱۹۹} رسیدیم که برادر فقیر مرد دیگری است که پنج کیلومتری دور از اینجا زندگی می کند و ما از خانه اش گذشته ایم. پادیللا ترسیده بود و از هروسیله ای استفاده می کرد تا ما را متقاعد به ترک محل کند، ولی برای آن که کار از هر جهت خراب شود باران شروع به باریدن کرد و مجبور شدیم در خانه اش پناه بگیریم.

۱۹ آوریل

تمام روز در منطقه ماندیم و روستائیان را هنگام عبور توقیف می کردیم، بطوری که گروه زیادی زندانی شدند. ساعت ۱۳ گشتی یک «اسب تروا^{۲۰۰}» آورد؛ و این یک روزنامه نگار انگلیسی بود به نام راث^{۲۰۱} که تعدادی از کودکان لاگونیلاس در تعقیب خط سیر ما، او را به اینجا راهنمایی کرده بودند. اوراق شناسائی او مرتب بود ولی بعضی از چیزهای او مشکوک بنظر می رسید. در گذرنامه

197. Yakunday

198. A. padilla

199. Matagal

۲۰۰. در زمان باستان در جنگ بین یونانیان با شهر تروا یونانیان حمله ای کردند و با و انمود کردن عقب نشینی، اسب چوبین بزرگی بر جای گذاشتند. مردم تروا اسب را به غنیمت به شهر بردند. شب هنگام سربازانی که در شکم اسب نهفته بودند بیرون آمدند و دروازه های شهر را به روی یاران خود گشودند و شهر تسخیر شد. -م.

201. Roth

او کلمه «دانشجو» خط خورده بود و تبدیل به «روزنامه‌نگار» شده بود (می‌گوید درحقیقت عکاس است)؛ روایدی برای پوئرتوریکو داشت و وقتی که از او درمورد کارت‌پستالی از یک سازمان‌دهنده «سپاه صلح» در بوئنوس‌آیرس سؤال شد، اعتراف کرد که در آنجا معلم زبان اسپانیائی برای افراد «سپاه صلح امریکا» است. گفت که او را به اردوگاه ما برده‌اند و دفتر خاطرات برائولیو را، که در آن از تجربه‌ها و سفرهایش صحبت کرده است، به او نشان داده‌اند. همیشه داستان همینطور بوده است، بی‌انضباطی و احساس نکردن مسؤولیت است که توجه همه را جلب می‌کند. گزارشهایی از پسر-بچه‌هایی که روزنامه‌نگار را راهنمایی کرده بودند حکایت می‌کند که ساکنان لاگونیللاس در همان شب ورود ما، در نتیجه خبرچینی یک نفر، از ورود ما به اینجا مطلع شده‌اند. به پسر روداس فشار آوردیم و اقرار کرد که برادرش و یکی از کارگران ویدس رفته بودند تا جایزه ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ دلاری را که ارتش برای ما تعیین کرده، بدست آورند. اسبش را به عنوان قصاص ضبط کردیم و این مسأله را به روستائیان توقیف شده گفتیم.

فرانسوی پرسید آیا می‌تواند با روزنامه‌نگار انگلیسی، که قرار بود وفاداریش را با کمک به او و کارلوس برای خارج شدن از منطقه اثبات کند، در مورد مسائل بحث کند؟ کارلوس با بی‌میلی پذیرفت و من خودم را کنار کشیدم. ساعت ۲۱ به [رسیدیم و راهمان را به سوی مویوپامپا که برطبق گزارشهای روستائیان کاملاً آرام است، ادامه دادیم. انگلیسی شرایط اینتی (از جمله بردن پیام کوتاه من) را پذیرفت. در ساعت ۲۳:۴۵، بعد از دست دادن

به کسانی که می‌رفتند، راهپیمائی برای گرفتن شهر آغاز شد. من با پومبوو تسوما و اوربانو ماندیم. هوا فوق‌العاده سرد بود و آتش مختصری روشن کردیم. ساعت یک ال ناتو آمد تا گزارش دهد که شهر با بیست گروه مسلح مستقر و پاسداران دفاعی در حالت آماده باش است. یکی از آنها با دو ام-۳ و دو ششلول، افراد جلودار را غافلگیر کرد ولی بدون زد و خورد تسلیم شد. منتظر دستورهای من شدند و به آنان گفتم که چون دیر وقت است، روزنامه‌نگار انگلیسی، فرانسوی و کارلوس را بگذارند تا هر کار که صلاح می‌دانند بکنند، و خودشان بازگردند. ساعت چهار بی‌آن که به هدف‌هایمان دست یابیم، شروع به عقب‌نشینی کردیم؛ ولی کارلوس تصمیم گرفت بماند و فرانسوی این بار با بی‌میلی از او تبعیت کرد.

۲۰ آوریل

حدود ساعت ۷ به خانه نه‌مه‌سیو کارابالو^{۲۰۲} رسیدیم؛ شب هنگام او را دیده بودیم و ما را به قهوه دعوت کرده بود. مرد ک در خانه را قفل کرده و رفته بود و فقط چند خدمتکار وحشتزده باقی گذاشته بود. در آنجا از کارگران، ذرت و کدو خریدیم و غذا برای خودمان درست کردیم و حدود ساعت ۱۳ یک کامیون کوچک با پرچم سفید وارد شد و معاون کلانتری و دکتر و کشیش را (که آلمانی است) از مویوپامپا آورد. اینتی با آنان صحبت کرد. برای صلح آمده بودند، لیکن صلح در سطح کشور با نقش میانجیگری.

اینٹی صلح در مویوپامپا را به این شرط پیشنهاد کرد که همراه با مایحتاج مورد نیاز ما قبل از ساعت ۱۸:۳۰ بازگردند. اما آنان چنین تعهدی نکردند زیرا که به گفته آنان، ارتش، شهر را در اختیار دارد. از ما خواستند مهلت را تا ۶ صبح بعد تمدید کنیم، اما نپذیرفتیم.

به عنوان نشانه حسن نیت، دو کارتن سیگار آوردند و خبر دادند که سه نفر که در مویوپامپا قصد فرار داشتند دستگیر شده اند و دو تن از آنان متهم به داشتن اوراق جعلی هستند. موقعیت کارلوس خوب بنظر نمی رسد: دانتون می باید سلامت خارج شده باشد. ساعت ۱۷:۳۰ سه هواپیمای AT-6 ظاهر شدند و خانه ای را که در آن غذا می پختیم، بمباران کردند. یکی از بمبها در پانزده متری افتاد و تکه ای از شراپنل ریکاردو را کمی زخمی کرد. این بمباران پاسخ ارتش بود. برای آن که بتوانیم روحیه سربازان را به طور کامل خرد کنیم، باید اعلامیه هایشان را پیدا کنیم. از طرز رفتار افراد اعزامی تشخیص دادیم که بکلی ترسیده و پریشان شده اند.

ساعت ۲۲:۳۰ با دو اسب، که یکی را به زور گرفته بودیم و دیگری متعلق به روزنامه نگار بود، عازم شدیم، و تا ۱:۳۰ که برای خواب توقف کردیم به سوی تیکوچا راه پیمودیم.

۲۱ آوریل

مسافت کوتاهی را طی کردیم تا به خانه روزا کاراسکو^{۲۰۳}

رسیدیم و بعد از پذیرائی بسیار شایان آنچه را مورد نیاز بود به ما فروخت. شب راه پیمودیم تا به چهار راه شاهراه مویوپامپا — مونته-آگودو^{۲۰۴} در محلی به نام تاپریلاس^{۲۰۵} رسیدیم. عقیده بر این بود که در کنار آبگاهی اقامت کنیم و برای پیدا کردن محلی برای کمینگاه به یک راهپیمائی اکتشافی دست بزنیم. دلیل دیگر این بود که یک اعلامیه رادیوئی خبر از مرگ سه مزدور — فرانسوی، انگلیسی و آرژانتینی — داد. باید خاطر جمع بشویم که این مسأله صحت دارد یا نه؛ اگر درست باشد باید درس خوبی به آنان بدهیم.

قبل از شام به خانه روداس، سرباز قدیمی و ناپدری وارگاس^{۲۰۶} که در ناکاهواسو مرده بود، رفتیم. مسأله را برایش تشریح کردیم و ظاهراً قانع شد. قسمت جلودار دستور را بدرستی تفهید و راه را ادامه داد؛ تعدادی سگ بیدار شدند و با صدای گوشخراشی پارس کردند.

۲۲ آوریل

صبح اشتباهات شروع شد. بعد از آن که ما تا مسافت زیادی به داخل جنگل عقب نشستیم، رولاندو، میگوئل و آنتونیو به جستجوی محلی برای تعبیه کمینگاه رفتند، ولی چند نفری را که از یک کامیون YPFB کوچک، رد پاهای ما را بدقت بررسی می کردند و یک روستائی درباره عبور شبانه ما مطالبی به آنان می گفت، غافلگیر کردند. افراد ما بر آن شدند تا همه را اسیر کنند.

این مسأله نقشه‌های ما را بهم ریخت، لیکن تصمیم گرفتیم طی روز دام‌گذاری کنیم و کامیونهای ملزومات در حال عبور را تصرف کنیم و ارتش را، در صورت ظاهر شدن، به دام اندازیم. یک کامیون را با کالا و مقدار زیادی موز و پر از روستائیان توقیف کردیم، لیکن به کامیون دیگری که برای بررسی رد پاهای ما آمده بود و مهمتر از همه به کامیونهای کوچک دیگری از شرکت نفتی اجازه عبور دادیم. غذا با وسوسه نان که پیشنهاد شده بود و هرگز نرسید، ما را در آنجا معطل کرد.

بر آن شدم که مواد غذایی را بار کامیون کوچک شرکت نفتی کنیم و با گروه پیشاهنگ تا چهارراه تیکوشا واقع در چهار کیلومتری اینجا پیشروی کنیم. غروب یک هواپیمای کوچک شروع به چرخیدن بر بالای موضع ما کرد و پارس سگها در خانه‌های مجاور بیشتر شد. ساعت ۲۰ علی‌رغم آن که از حضور ما مطلع شده‌اند و نیز هنگامی نبرد کوتاهی شروع شد و صداهائی شنیدیم که خواستار تسلیم ما بودند، آماده ترک منطقه شدیم. همه ما غافلگیر شده بودیم و نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. خوشبختانه وسایل و مواد غذایی در کامیون کوچک بود. کمی بعد کارها منظم شد؛ فقط ال‌لورو گم شده بود ولی همه چیز حاکی بود که عجالتاً سالم است زیرا با شروع تیراندازی از طرف ریکاردو، راهنمای سربازان را که برای محاصره کردن ما از تپه بالا می‌رفتند، غافلگیر کرد. راهنما ممکن است زخمی شده باشد.

با کامیون کوچک و اسبهای موجود که جمعاً شش رأس هستند، حرکت کردیم؛ افراد گاهی پیاده و زمانی سواره راه

می‌پیمودند و قسمت آخر راه را یک گروه شش نفره پاسدار جلودار سوار بر اسب و بقیه در کامیون کوچک طی کردند. ۳:۳۰ به تیکوشا، و بعد از پناه گرفتن در سوراخی در ۶:۳۰ به ال مسون^{۲۰۷} —ملک کشیش— رسیدیم.

در تراز اعمال باید گفت که عمل به زیان ما بود؛ از یک طرف انضباط و برنامه‌ریزی بد و از طرف دیگر از دست دادن یک مبارز (اگرچه امیدوارم فقط به‌طور موقت)؛ و اجناسی را که پول دادیم و دریافت نکردیم و مهمتر از همه یک بسته اسکناس که از جیب پومبو افتاد؛ صرف‌نظر از این حقیقت که غافلگیر شدیم و یک گروه محققاً کوچک ما را وادار به عقب‌نشینی کرد. هرچند روحیه بسیار بالاست اما راه درازی در پیش داریم تا افراد را به‌صورت نیروی جنگی درآوریم.

۲۳ آوریل

یک روز راحت‌باش اعلام کردیم که بی‌حادثه‌ای سپری شد. ظهر یک هواپیمای کوچک AT-6 برفراز منطقه پرواز کرد؛ پاسداران را تقویت کردیم اما حادثه‌ای رخ نداد. شب دستورهای فردا داده شد. بنیگنو و آنیستو به مدت چهار روز به جست‌وجوی هواکین خواهند پرداخت؛ کوکو و کامبا مسیر را تا رودخانه گرانده اکتشاف کرده برای چهار روز دیگر راه مناسبی درست می‌کنند؛ ما در اینجا نزدیک مزرعه ذرت به انتظار می‌مانیم تا ببینیم که ارتش می‌آید یا نه؛ تا وقتی که هواکین بتواند به ما ملحق شود. دستوری که به او

داده شد آوردن تمام افراد است و فقط جا گذاشتن یکی از مغضوبان، در صورت بیماری.

آنچه بر دانتون و ال پلادو و روزنامه نگار انگلیسی گذشته هنوز پوشیده است؛ مطبوعات تحت سانسورند و فقط اعلامیه دیگری خبر از برخوردی می دهد که طی آن سه تا پنج نفر اسیر شده اند.

۲۴ آوریل

خبرگیران عازم شدند. یک کیلومتر به طرف دست بالای رود پیش رفتیم تا بالای تپه کوچکی که در آنجا می توانیم یک پست دیده بانی برای تا آخرین خانه روستائی - ۵۰۰ متر جلوتر از مزرعه کشیش - داشته باشیم (در مزارع، ماری جوانا پیدا کردیم). دهقان بار دیگر آمد و کنجکا و بنظر می رسید؛ یک هواپیمای AT-6 دو بار خانه کوچک را به مسلسل بست. پاچو بطرز اسرار آمیزی ناپدید شده است؛ او مریض بود و عقب مانده بود. آنتونیو راه را به او نشان داده و او راه افتاده بود، و می بایست در کمتر از پنج ساعت به اینجا رسیده باشد، اما هنوز خبری از او نیست. فردا به جست و جوی او می پردازیم.

۲۵ آوریل

روزی تیره و تار. در حدود ۱۰ صبح پومبو از دیده بانی آمد تا اطلاع دهد که ۳۰ سرباز به سوی خانه کوچک پیشروی می کنند. آنتونیو در محل دیده بانی باقی ماند. هنگامی که داشتیم آماده می شدیم خبر آورد که ۶۰ نفر هستند و پیشروی را ادامه می دهند. معلوم

شد دیده‌بانی در دادن هشدار کافی درباره پیشروی بی‌عرضگی نشان داده است. تصمیم گرفتیم فوراً یک دام بر سر راه ورودی اردوگاه تعبیه کنیم. با شتاب بسیار قطعه کوچکی از زمین را که در حاشیه رود و ۵۰ متر آن در معرض دید بود، انتخاب کردیم. خودم با اوربانو و میگوئل مسلح به تفنگ خود کار موضع گرفتیم؛ دکتر و آرتورو و راثول در مواضع سمت راست قرار گرفتند تا از هرگونه تلاش برای فرار یا پیشروی از آن طرف جلوگیری کنند؛ رولاندو و پومبو و آنتونیو و ریکاردو و هولیو و پابلیتو^{۲۰۸} و داریو و ویلی و لئون موضع جناحی را در ساحل دیگر رود اشغال کردند تا کاملاً بر جناح سربازان تسلط داشته باشند؛ اینتی در کف رودخانه موضع گرفت تا به افرادی که برای پناه گرفتن به آنجا عقب‌نشینی می‌کنند حمله کند؛ ناتو و اوستاکیو با این دستور به محل دیده‌بانی رفتند که هنگام شروع تیراندازی به طرف گروه عقبدار عقب‌نشینی کنند؛ ال‌چینو برای حفاظت از اردوگاه در قسمت عقبدار ماند. نیروهای اندک من سه نفر کم داشت: پاچو، گم شده است و توما و لوئیس که به جستجوی او رفته‌اند.

کمی بعد نخستین سربازان ظاهر گشتند و با کمال تعجب دیدیم که به توسط سه سگ گله آلمانی با تعلیم‌دهنده‌شان راهنمایی می‌شوند. سگها هیجان‌زده بودند ولی فکر نمی‌کردم ما را کشف کنند. اما به پیشروی ادامه دادند. من به اولین سگ شلیک کردم و تیرم به خطا رفت، هنگامی که متوجه تعلیم‌دهنده‌شدم ام-۲ گیر کرد. تا جایی که توانستم ببینم میگوئل سگ دیگر را کشت و

کسی دیگری وارد کمینگاه نشد. تیراندازی پراکنده در جناح ارتش درگرفت. هنگامی که شلیک برای لحظه‌ای قطع شد اوربانو را فرستادم تا دستور عقب نشینی دهد، اما بازگشت و خبر آورد که رولاندو زخمی شده است. کمی بعد او را آوردند؛ خون زیادی از او رفته بود و حالش به سرعت رو به وخامت می‌رفت. هنگامی که شروع کردیم پلاسما به او تزریق کنیم جان سپرد. گلوله‌ای استخوان ران را خرد کرده و تمام دستگاه سلسله اعصاب را شکافته بود. قبل از آن که بتوانیم کاری صورت دهیم به علت خونریزی شدید مرد. بهترین مبارز گروه چریکی، و طبیعتاً یکی از ستونهای آن را از دست داده‌ایم؛ از وقتی که تقریباً بچه بود و در «ستون ۴» پیک بود و بعد از آن، در تهاجم و نیز در این ماجرای جدید انقلابی، رفیق من بود. درباره مرگ او در گمنامی و در راه آینده‌ای فرضی می‌توانم گفت که تجلی این عبارت خواهد بود: کالبد کوچک تو، دهر دلیر، به صودت فلزی تا ابد باقی خواهد ماند^{۲۰۹}.

بقیه وقت به عقب نشینی آهسته، و نجات دادن تمام وسایل و جنازه رولاندو (سان لوئیس) گذشت. پاچو بعداً به ما پیوست؛ راهش را گم کرده و به کوکو برخورد بود، اما شب سرسیده بود. ساعت ۱۵ جنازه را زیر قشر نازکی از خاک دفن کردیم. ساعت ۱۶ بنیگنو و آنیستو آمدند و اطلاع دادند که به دام (یا تاحدی به درگیری) ارتش افتاده بودند؛ کوله پشتیهای خود را از دست داده اما جان سالم بدر برده بودند. این حادثه طبق محاسبات بنیگنو

209. «Tu cadáver pequeño de capitán valiente ha extendido en lo inmenso su metálica forma».

هنگامی اتفاق افتاده بود که نزدیک نا کاهواسو بودند. اکنون که هردو راه منطقی ما بسته شده است مجبور خواهیم بود که «به کوه بزنینم»؛ زیرا که راه خروجی رود گرانده به دو دلیل مناسب نیست: اول آن که یک راه طبیعی است و دوم آن که ما را از هوا کین، که خبری از او نداریم، جدا خواهد کرد. شب هنگام به دوراهی راههایی که به نا کاهواسو و گرانده ختم می شوند رسیدیم، و همانجا خوابیدیم. در اینجا به انتظار کوکو و کامبا می نشینیم تا گروه کوچکمان را متمرکز کنیم. بر رویهم نتیجه عملیات بسیار منفی بود: رولاندو از دست رفت. اما تنها این نبود: حداکثر تلفات ارتش نمی تواند بیشتر از دو تن و یک سگ باشد زیرا که موضع خود را بدقت نسنجیده و آماده نکرده بودیم و تیراندازان ماهر ما نمی توانستند دشمن را ببینند. بالاخره دیده بانی در جای بسیار بدی بود و باعث شد که نتوانیم بموقع آماده شویم.

هلیکوپتری دو بار نزدیک خانه کشیش نشست؛ نمی دانیم آیا مجروحی را از منطقه خارج کردند یا نه؛ نیروی هوایی مواضع پیشین ما را بمباران کرد و این بدین معنی است که اصلاً پیشروی نکرده اند.

۲۶ آوریل

چند متری راه پیمودیم، و به میگوئل دستور دادم که در جست و جوی محلی برای اتراق کردن باشد و کسی را هم برای جست و جوی کوکو و کامبا فرستادیم ولی ظهر با آن دو تن آمدند. بر طبق گفته دونفرشان، به اندازه چهار ساعت راهپیمایی با بار سنگین

راه را پاک کرده‌اند و امکان بالا رفتن از خط الرأس هست. با وجود این بنیگنو و اوربانو را فرستادم تا امکان صعود را از نزدیک دره باریک نه‌ری که به ناگاه واسومی ریزد بررسی کنند؛ اما عصر با این خبر بازگشتند که همه چیز بسیار نامساعد بنظر می‌رسد. تصمیم گرفتیم راهی را که کوکو باز کرده بود پیش بگیریم و در تلاش یافتن راه دیگری به ایکوری باشیم.

چیزی برای شگون خوش داریم: آهوبره‌ای به نام لولو^{۲۱۰}؛ ببینیم زنده می‌ماند یا نه.

۲۷ آوریل

چهار ساعت کوکو دو ساعت ونیم از کار درآمد. فکر کردیم نقطه‌ای که درختان پرتقال تلخ فراوانی دارد، همان محلی است که در نقشه ماسیکو^{۲۱۱} علامتگذاری شده است. اوربانو و بنیگنو به بازکردن راه ادامه دادند و راه دیگری را برای یک ساعت راهپیمائی آماده کردند. شبها بسیار سرد می‌شود.

رادیوبولیوی گزارشهای ارتش را پخش کرد که در آنها مرگ یک راهنمای غیرنظامی، تعلیم دهنده سگها و سگی به نام ریو^{۲۱۲} را اطلاع می‌دهد. تلفات ما را دو کشته می‌دانند: یکی که تصور می‌رود کوبائی و ملقب به ال رویو باشد و دیگری بولیویائی است. تأیید می‌کنند که دانتون اسیری است نزدیک کامیری؛ تقریباً مسلم است که دیگران با او زنده هستند.

ارتفاع - ۹۵۰

۲۸ آوریل

تا ساعت ۱۵ بکندی راه پیمودیم. در آن زمان نهر کاملاً خشک شده و مسیر دیگری پیدا کرده بود؛ بنابراین توقف کردیم. برای اکتشاف فرصتی نبود از این رو به طرف آب بازگشتیم تا منزل کنیم. آنچه از خوردنی برای ما باقی مانده است بسختی تکافوی چهار روز ما را خواهد کرد. فردا تلاش می کنیم از طریق ایکوری به ناکاهواسو برسیم؛ مجبور خواهیم بود از میان کوهها عبور کنیم.

۲۹ آوریل

در امتداد شکافهایی که در زمین دیدیم، غور دیگری کردیم. نتیجه منفی بود. دست کم در این منطقه در دره باریک بی شکافی هستیم. کوکو فکر می کند که یک شکاف عرضی دیده است ولی به اکتشاف آن نپرداخت؛ فردا این کار را با افراد خواهیم کرد. بعد از تأخیر بسیار، پیام شماره ۳۵ را از رمز درآوردیم. در یکی از بندهای آن از من می خواهند که اجازه دهم امضای مرا در دادخواستی که به سرپرستی برتراندراسل در حمایت از ویتنام تنظیم شده است، بگذارند.

۳۰ آوریل

حمله به تپه را آغاز کردیم. آنچه را دره باریکی فرض کرده بودیم به دامنه های سنگی محدود می شود، اما شکافی را کشف کردیم و از آن بالا رفتیم. نزدیک قله، شب فرا رسید و همانجائی که بودیم خوابیدیم. خیلی سرد نبود.

لولو مرد؛ حیوان فدای تندخوئی اوربانو شد که با تفنگ به سر آن زد.

رادیوها و انا از قول برخی روزنامه نگاران شیلیائی اخباری پخش کرد حاکی از این که چریکها آن قدر نیرومند هستند که لازم شده است در شهرها اقدامات امنیتی بعمل آید، و اخیراً دو کامیون ارتشی پر از خوراکی به تصرف آنان درآمده است. بارینتوس با مجله سی امپره^{۲۱۳} مصاحبه ای کرده و در آن تصدیق کرده که تعدادی مشاور نظامی امریکائی دارند، و جنگ چریکی معلول شرایط اجتماعی بولیوی است.

تجزیه و تحلیل ماه

حوادث سیر طبیعی داشت، هر چند باید از دو ضایعه بزرگ متأسف باشیم: کشته شدن ال دویو و رولاندو. مرگ دومی ضربه سختی است زیرا که در صدد بودم فرماندهی جبهه احتمالی دوم را به او واگذار کنم. چهار رشته عملیات دیگر انجام دادیم؛ همه آنها بر رویهم نتایج مثبتی داشتند و یکی بسیار خوب بود: دامی که در آن ال دویو کشته شد.

از طرف دیگر انزوای ما کامل می شود؛ بیماریهای گوناگون سلامت بعضی از رفقا را به خطر انداخته و در نتیجه مجبور شده ایم نیروهایمان را تقسیم کنیم، و این کار تا حد زیادی از کارائی افراد کاسته است؛ هنوز نتوانسته ایم با هواکین تماس بگیریم؛ پایگاه دهقانی ما هنوز گسترش نیافته است، اگرچه بظاهر بایک برنامه تنظیم شده ایجاد وحشت در بیطرف کردن بیشتر آنان موفق خواهیم شد؛ و پشتیبانی آنان بعداً بدست خواهد آمد. مبارز تازه ای به ما پیوسته است و علاوه بر کشته شدگان، ال لوردو، که بعد از عملیات تاپریلاس ناپدید شده است، از دست داده ایم.

نکات مهم قابل تأکید در استراتژی نظامی: (الف) مراقبتهای آنان فاکتور مؤثر نبوده است، گرچه در دسر ایجاد می‌کنند اما به سبب عدم تحرک و ضعفشان، هنوز این امکان را به ما می‌دهند که پیوسته جای خود را عوض کنیم؛ به علاوه بعد از آخرین دام در مقابل سگها و تعلیم دهندگان آنها، از قرار معلوم قبل از ورود به مناطق جنگلی احتیاط خیلی بیشتری می‌کنند؛ (ب) «جز خوانی» ادامه دارد اما اکنون از دو طرف؛ بعد از چاپ مقاله‌ام در هاوانا، هیچ‌کس نمی‌تواند درباره حضور من در اینجا تردیدی داشته باشد.

مسلّم بنظر می‌رسد که امریکاییان شمالی در اینجا با قدرت مداخله خواهند کرد. هلی‌کوپتر، و ظاهراً «کلاه سبز»، اعزام کرده‌اند، اگرچه در اینجا ما آنان را ندیده‌ایم؛ (ج) ارتش (دست کم یک یا دو گروهان) شیوه‌هایش را اصلاح کرده است؛ در تاپریلاس ما را غافلگیر کردند و در آل مزون روحیه‌شان را نباختند؛ (د) بسیج دوستانیان، جز در کادخبرچینی که کمی باعث در دسر ما شده است، وجود خارجی ندارد، اما خبرچینان نه سرعت عمل دارند و نه کاردانی؛ ما می‌توانیم مراقب آنان باشیم.

وضع ال چینو تغییر کرده است و او تا تشکیل جبهه دوم یا سوم به مبارزه ادامه خواهد داد. دانتون و کارلوس قربانی عجله، و تا حدی نومیدی خود در بیرون رفتن، و ناتوانی من در منصرف کردن آنان، شدند؛ در نتیجه، ارتباط ما نیز با کوبا (دانتون) قطع شد و طرح عملیات در آرژانتین (کارلوس) از دست رفت.

خلاصه کلام: در این ماه با معیار گسترش یک جنگ چریکی، می‌توان گفت که همه چیز به طور عادی پیش رفته است و روحیه تمام مبارزان خوب است زیرا نخستین آزمون را به عنوان جنگجویان چریک پشت سر گذاشته‌اند.

مه ۱۹۶۷

۱ مه (۱۱ اردیبهشت)

روز اول مه^{۲۱۴} را با باز کردن راهها جشن گرفتیم، اما خیلی کم پیش رفتیم؛ هنوز به نقطه تقسیم رود نرسیده‌ایم. در هاوانا، آلمیدا^{۲۱۵} طی یک سخنرانی من و چریکهای نامدار بولیوی را ستود. نطقش طولانی، اما خوب بود. غذای کافی برای سه روز داریم. امروز ناتو با سنگ قلاب پرنده کوچکی را کشت. وارد عصر پرندگان می‌شویم.

۲ مه

روز پیشروی آهسته و ابهام درسورد موقعیت جغرافیائی. درواقع به سبب دشواری باز کردن راه فقط حدود دو ساعت راه پیمودیم. از ارتفاع توانستم نقطه‌ای را نزدیک ناگاهواسو تشخیص دهم و این نشانه آن است که کاملاً به سمت شمال آمده‌ایم، اما هیچ نشانه‌ای از ایکوری نیست. به میگوئل و بنیگنو دستور دادم که برای رسیدن به ایکوری، یا دست کم رسیدن به آب، تمام روز را صرف باز کردن مسیر کنند، زیرا که اصلاً آب نداریم. به اندازه پنج

روز غذا برایمان باقی مانده ولی مقدار آن بسیار ناچیز است.
 رادیو هاوانا حالت تهاجمی «خبری» خود علیه بولیوی را
 همچنان حفظ کرده است. در اخبار مبالغه می کنند.
 ارتفاع به ۱۷۶۰ متر رسید؛ ما در ارتفاع ۱۷۳۰ متری
 خوابیدیم.

۴۳

در روزی که پیوسته برای بازکردن راه به قطع درختان
 پرداخته شد و منجر به ایجاد راه قابل استفاده‌ای برای کمی بیش از
 دو ساعت راهپیمائی گردید، به نهر پرآبی رسیدیم که بنظر می‌رسد
 به سوی شمال جاری است. فردا همزمان با بازکردن راه و اکتشاف
 برای فهمیدن این که آیا نهر تغییر مسیر می‌دهد به راهپیمائی ادامه
 خواهیم داد. فقط برای دو روز و با جیره کم غذا داریم. در ارتفاع
 ۱۰۸۰ متری، و ۲۰۰ متر بالای سطح ناکاهواسو، هستیم. از
 مسافتی دور و از جهتی که تشخیص آن ممکن نبود صدای موتور
 شنیدیم.

۴۴

پیش از ظهر در حالی که کوکو و آنیستو نهر را اکتشاف
 می کردند، راه را ادامه دادیم. حدود ساعت ۱۳ برگشتند و تأیید
 کردند که رود به سمت شرق و آنگاه جنوب تغییر مسیر می‌دهد،
 بنابراین بنظر می‌رسد ایکوری باشد. دستور دادم که ساطورداران را
 جست‌وجو کنند و جهت پیشروی به طرف پائین دست رود باشد.

ساعت ۱۳:۳۵ به راه افتادیم و در ساعت ۱۷ توقف کردیم و تقریباً اطمینان یافتیم که جهت کلی مشرق به شمال شرقی است، بنابراین این رود نمی تواند ایکوری باشد، مگر آن که تغییر مسیر بدهد. ساطورداران خبر دادند که به آبی برنخورده اند و فقط خط الرأسهای بیشتری دیده اند. با این احساس که مسیر ما به سوی رودخانه گرانده است تصمیم گرفتیم جلو رویم. فقط پرندۀ کوچکی به نام «خبرچینک»^{۲۱۶} شکار کردیم که چون خیلی کوچک بود، بین ساطورداران تقسیم شد. غذای ما فقط کفاف دو روز را می دهد.

رادیو خبر دستگیری ال لورو را اعلام کرد. پای او زخمی شده ولی اظهاراتش تا کنون خوب بوده است. همه چیز حاکی است که در خانه زخمی نشده بلکه در جایی دیگر، و ظاهراً حین فرار تیر خورده است.

ارتفاع-۹۸۰

۵۵

پنج ساعت به نحوی اثربخش، یعنی دوازده تا چهارده کیلومتر، راه پیمودیم و به اردوگاهی رسیدیم که اینتی و بنیگنو دایر کرده اند. اکنون ما در گذرگاه پرپیچ و خم کونگری^{۲۱۷} هستیم که در نقشه مشخص نشده و بیشتر از آنچه فکر می کردیم به طرف شمال واقع است. این وضع سؤالات متعددی را پیش می آورد: ایکوری کجاست؟

۲۱۶. cacaro، پرندۀ كوچك جنگلی است و نام آن از این رواست که با

چهر جهرش آمدن انسان و حیوان را خبر می دهد.

آیا ممکن است همان باشد که بنیگنو و آنیستو در آنجا غافلگیر شدند؟ آیا ممکن نیست کسانی که به آنان حمله کردند برخی از افراد هواکین باشند؟ عجالتاً به فکر رفتن به اردوگاه خرس هستیم که باید به اندازه دو روز صبحانه در آن باشد، و از آنجا به سوی اردوگاه قدیم. امروز دو پرندۀ بزرگ و یک خبرچینک کشتیم؛ مفهومش این است که باید در غذا صرفه جوئی کنیم و با ذخیرۀ دوروز، راه را ادامه دهیم: پودر سوپ پاکتی و گوشت کنسرو شده. اینتی و کوکو و دکتر در نهانگاهی قرار گرفتند تا شکار کنند. خبری پخش شد مبنی بر این که دبره به عنوان فرمانده یا سازمانده احتمالی چریکها توسط دادگاه نظامی در کامیری محاکمه خواهد شد. مادرش فردا وارد می شود؛ سروصدای زیادی در مورد این قضیه پیا شده است. خبری از آل لورو نیست.

ارتفاع - ۸۴۰

۶ مه

محاسبات ما در مورد رسیدن به اردوگاه خرس اشتباه از کار درآمد، زیرا که فاصلۀ رود تا خانۀ کوچک بیشتر از مسافت پیش-بینی شده بود و راه مسدود بود و مجبور شدیم آن را باز کنیم. بعد از آن که با افرادی که مایل به راهپیمائی نبودند در ارتفاعات ۱۴۰۰ متری راه پیمودیم ساعت ۱۶:۳۰ به خانۀ کوچک رسیدیم. غذای بسیار مختصری خوردیم و فقط یک وعده دیگر غذا داریم. و فقط یک کبک شکار کردیم و آن را به ساطوردار (بنیگنو) و دونفری که در دستور راهپیمائی همراه او هستند دادیم.

اخبار دربارهٔ دبره متمرکز است.

ارتفاع-۱۱۰۰

۴۷

صبح زود به اردوگاه خرس رسیدیم و هشت قوطی شیر در آنجا دیدیم که صبحانه لذت بخشی بود. از غار مجاور وسایلی، از جمله یک ماوزر برای ال ناتو، برداشتیم؛ او بازوکای ما را با پنج گلولهٔ ضدتانک آن بکار خواهد برد. حال او بعد از یک بار استفراغ خوب نیست. به مجرد رسیدن به اردوگاه، بنیگنو و اوربانو و آنیستو و پابلیتو، برای اکتشاف مزرعهٔ کوچک رفتند. آخرین سوپ و گوشت را خوردیم اما در غار چربی خوْک ذخیره داریم. جاهای پا و یک خرابی کوچکی دیدیم که نشان می دهد که سربازان در اینجا بوده اند. اکتشاف کنندگان سحرگاه دست خالی بازگشتند: سربازان در روستای کوچک مستقر هستند و ذرتها را معدوم کرده اند. (از وقتی که با ورود من جنگ چریکی رسماً شروع شد شش ماه می گذرد).

ارتفاع-۸۸۰

۴۸

صبح زود اصرار کردم که غارها را باید تعمیر کرد و حلبی دیگر چربی برای پر کردن بطریها پائین آورد، زیرا که همهٔ غذای ما همین است. حدود ۱۰:۳۰ از کمینگاه صدای تیراندازی پراکنده ای بگوش رسید. دوسرباز غیر مسلح به طرف بالای ناگاهواسو

می‌رفتند؛ پاچو فکر کرد که پیشقراول هستند و شلیک کرد که یکی پایش زخمی شد و دیگری شکمش کمی آسیب دید. به سربازان گفته شد که چون توجهی به دستور ایست نکردند به طرفشان تیراندازی شد؛ طبیعتاً چیزی نشنیده بودند. در کمینگاه تنظیم کار خوب نیست و عمل پاچو چندان خوب نبود و ناشی از عصبی شدن بود. با فرستادن آنتونیو و افراد بیشتری به جناح راست، به وضع سر و صورتی دادم. سربازان گفتند محل استقرارشان نزدیک ناکاهواسوست ولی در واقع دروغ می‌گفتند. به هنگام ظهر دو نفر دیگر در حالی که دوان دوان به طرف پائین ناکاهواسو می‌آمدند، اسیر شدند؛ گفتند که برای شکار رفته بودند و هنگامی که به ایکوری بازگشتند متوجه شدند که گروهانشان ناپدید شده است، به این علت برای جست‌وجوی آنها می‌دویدند. آنان هم دروغ می‌گفتند؛ در حقیقت در شکارگاه اردو زده بودند و چون هلی کوپتر مواد غذایی نرسانده بود برای یافتن غذا به مزرعه ما آمده بودند. بسته‌های ذرت بوداده و خام و چهار قوطی کنسرو ماهی و شکر و قهوه از دو اسیر اولی گرفتیم. این کار مشکل غذای ما را برای روزی که به مقدار زیاد چربی خوک خوردیم برطرف کرد؛ بعضی از افراد ناخوش شدند.

بعداً نگهبان ما را از اکتشافهای مکرر سربازان، که تا پیچ رودخانه رفته و بازگشته بودند، آگاه کرد. هنگامی که ۲۷ سرباز ظاهر شدند همه مضطرب و نگران شدیم. سربازان چیزی غیر عادی دیده بودند و تحت فرماندهی ستوان سوم لاردو^{۲۱۸} پیشروی آغاز

کردند؛ خود او شروع به تیراندازی کرد و بیدرنگ با دو سرباز دیگر کشته شد. شب فرارسید، افراد ما پیشروی کردند و شش سرباز را به اسارت گرفتند؛ بقیه عقب نشینی کردند.

ارقام کل عبارت بودند از: سه کشته و ده اسیر که دونفرشان زخمی هستند؛ هفت ام-۱ و چهار ماوزر، تجهیزات شخصی، مهمات و غذای مختصری که با چربی خوک از گرسنگی ما جلوگیری کرد. همانجا که بودیم خوابیدیم.

۹۴

ساعت چهار بیدار شدیم (من نخوابیدم) و بعد از گفت و گو با سربازان آزادشان کردیم. کفشهایشان را درآوردیم، لباسهایمان را با آنها عوض کردیم و دروغگوها را با زیرشلواری مرخص کردیم. زخمیها را همراه بردند و عازم روستای کوچک شدند. ساعت ۶:۳۰ با رفتن به سوی نهر میمونها، عقب نشینی را کامل کردیم، مسیر غار را در پیش گرفتیم و غنائم را در آنجا گذاشتیم. تنها غذای باقی مانده چربی خوک است. دچار ضعف شدم و برای آن که بتوانم راه را آهسته و تلو تلو خوران ادامه دهم، مجبور شدم دو ساعت بخوابم. بقیه افراد نیز درست همین وضع را داشتند. کنار نخستین جایی که آب بود سوپ چربی درست کردیم. افراد ضعیف شده اند و بسیاری از آنها ورم دارند. ارتش گزارش عملیات خود را شب پخش کرد و اسامی کشته ها و زخمی را اعلام نمود ولی نامی از اسیرشدگان نبرد. نبردها سهمگین و تلفات ما سنگین اعلام گردید.

۴۰۱۰

پیشروی را بکندی ادامه دادیم. هنگامی به اردوگاهی که ال رویو را در آنجا دفن کرده بودیم، رسیدیم، چربی و گوشت در آفتاب خشک کرده را که جا گذاشته بودیم در وضع بدی دیدیم. تمام وسایل را برداشتیم؛ هیچ نشانه‌ای از سربازان نبود. با احتیاط از نا کاهواسو گذشتیم و از طریق مسیر ناتمام دره باریکی که میگوئل اکتشاف کرده بود، در امتداد جاده پیریرندا به راهپیمائی ادامه دادیم. ساعت ۱۷ توقف کردیم و تکه‌های گوشت خشک و چربی را خوردیم.

۴۰۱۱

ابتدا قسمت جلودار عازم شد؛ من ماندم تا به اخبار گوش دهم. کمی بعد اوربانو آمد تا خبر دهد که بنیگنو یک گراز (پکری^{۲۱۹}) کشته است؛ اجازه خواستند آتش روشن کنند و پوست حیوان را بکنند؛ تصمیم گرفتیم توقف کنیم و حیوان را بخوریم، در حالی که بنیگنو و اوربانو و میگوئل به کار ادامه دادند تا راه را به سمت مرداب آماده کنند. ساعت ۱۴ راهپیمائی را دوباره شروع کردیم و ساعت ۱۸ اردو زدیم. میگوئل و دیگران جلوتر به راهشان ادامه دادند.

باید به‌طور جدی با بنیگنو و اوربانو صحبت کنم، زیرا که اولی محتویات یک قوطی را روز جنگ خورد و انکار کرد و اوربانو قسمتی از گوشت خشک شده را در اردوگاه ال رویو خورد. در اخبار اعلام شد که سرهنگ روچا^{۲۲۰} عوض شده است؛

او فرمانده لشکر چهارم بود که در منطقه فعالیت می کند.
ارتقا - ۱۰۵۰

۱۲ مه

بکندی راه پیمودیم. اوربانو و بنیگنورا را باز کردند. ساعت ۱۵ مرداب را در فاصله حدود پنج کیلومتری دیدیم و طولی نکشید که یک راه قدیمی پیدا کردیم. ساعتی بعد به مزرعه بسیار بزرگ ذرت و کدو رسیدیم ولی آبی وجود نداشت. کدوی سرخ شده و نمک سود درست کردیم و پوست بلالها را کندیم و برشته کردیم. خبرگیران آمدند و اطلاع دادند که به خانه چیچو^{۲۲} برخورده اند؛ همان کسی که دفعه اخیر در دفتر خاطرات ستوان هنری لاردو از او به عنوان یک دوست خوب یاد شده بود. خودش در منزل نبود اما چهار کارگر و یک خدمتکار، که شوهرش برای بردن او آمده بود و توسط ما توقیف شد، در خانه بودند. خوک بزرگی با برنج و کلوچه قیمة دار و کدو پختیم. پومبو و آرتورو و ویلی و داریو برای حفاظت از کوله پشتیها ماندند. مسأله ناراحت کننده این بود که نتوانستیم خارج از خانه آبی پیدا کنیم.

ساعت ۵:۳۰ به آهستگی بازگشتیم، در حالی که بیشتر افراد مریض بودند. صاحبخانه نیامده بود و یادداشتی برای او گذاشتیم که در آن ضررها و هزینه ها را مشخص کرده بودیم؛ به هر یک از کارگران و خدمتکار برای کار و زحمتشان ۱۰ دلار دادیم.

ارتفاع - ۹۵۰

۱۳ مه

روز بادگلو و نفخ شکم و استفراغ و اسهال؛ یک کنسرت ارک واقعی. کاملاً بی حرکت بر جا ماندیم تا خوراک خوک را هضم کنیم. دو قوطی آب داریم. حالم بسیار بد بود تا این که استفراغ کردم و حالم بهتر شد. شب کلوچه ذرت و کدوی سرخ شده و بقیه غذای دیروز را خوردیم، یعنی کسانی که می توانستند بخورند خوردند. همه اعلامیه های رادیو مرتباً این خبر را تکرار می کرد که پیاده شدن کوبائیان در ونزوئلا خنثی شده، و حکومت لئون^{۲۲۲} دو نفر از مهاجمان اسیر را نشان داده و نام و درجه آنها را ذکر کرده است؛ آنان را نمی شناسم اما همه چیز حاکی از این است که عملیاتی به نتیجه نرسیده است.

۱۴ مه

صبح زود، و با بی میلی، در امتداد راهی که بنیگنو و کامبا هنگام اکتشاف پیدا کرده بودند عازم مرداب پیریرندا شدیم. قبل از حرکت همه را جمع کردم و با لحنی جدی در مورد مشکلات و بویژه غذا با آنان صحبت نمودم. بنیگنو را به سبب خوردن یک کنسرو و انکار آن، و اوربانو را برای خوردن مقداری گوشت خشک شده بی اطلاع ما، و آنیستو را به سبب پافشاری او در همکاری در تمام کارهای مربوط به غذا و اکسرای در زمینه انجام بقیه

وظایف، مورد انتقاد قرار دادم. هنگام صحبت، صدای نزدیک شدن کامیونهای را شنیدیم. در مخفیگاهی نزدیک، ۵۰ کدو و حدود ۱۰۰ کیلو ذرت پوست کنده را برای نیازهای احتمالی ذخیره کردیم.

هنگامی که دور از جاده سرگرم چیدن لویا قرمز بودیم، از نزدیک صدای تیراندازی شنیدیم و کمی بعد دیدیم که نیروی هوایی «بشدت ما را بمباران می کند» اما حدود دو یا سه کیلومتر دور از مواضع ما. صعود از تپه کوچکی را ادامه دادیم و مرداب را در دور دست دیدیم در حالی که سربازان شلیک را ادامه می دادند. شب هنگام به خانه ای رسیدیم که کمی قبل ساکنانش آنجا را ترک کرده بودند؛ مواد غذایی زیاد و آب داشت. قیمة جوجه خوشمزه ای با برنج خوردیم و تا ساعت ۴ در آنجا توقف کردیم.

۱۵ مه

امروز چیزی برای نوشتن ندارم.

۱۶ مه

به مجرد حرکت دچار قولنج شدیدی همراه با استفراغ و اسهال شدم. با دمارول به معالجه ام پرداختند و هنگامی که مرا با نئومای بردند بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم حالم خیلی بهتر بود ولی مثل بچه شیرخواره آب از سروچشمم سرازیر بود. شلواری به من قرض دادند ولی چون آبی نبود بوی گندم به آسمان می رسید. در حالی که چرت می زدم تمام روز را آنجا گذرانیدیم. کوکو و ناتو برای

تجسس بیرون رفتند و جاده‌ای جنوبی - شمالی پیدا کردند. شب زیر مهتاب درخشانی در جاده راه پیمودیم و مدتی بعد استراحت کردیم. پیام شماره ۳۶ را دریافت کردیم و نتیجه گرفتیم که انزوای ما کامل شده است.

۱۷ مه

تا ساعت ۱۳ به راهپیمائی ادامه دادیم تا به یک کارخانه چوب‌بری رسیدیم؛ از جای پاها معلوم بود که حدود سه روز قبل محل را ترك کرده‌اند. شکر و ذرت و چربی خوک و آرد گندم و آب در بشکه پیدا کردیم، که ظاهراً از راه دوری آورده شده بود. در آنجا توقف کردیم و ضمناً به اکتشاف راههائی که از محل می‌گذشت پرداختیم؛ این راهها به جنگل منتهی می‌شوند. در زانوی راثول نوعی آماس بوجود آمده که هنگام راهپیمائی او را دچار درد بسیار شدیدی می‌کند؛ پادزهر (آنتی بیوتیک) های نیرومند به او تزریق کردیم و فردا محل ورم را بیشتر می‌زنیم. پانزده کیلومتر طی کردیم.

ارتفاع - ۹۲۰

۱۸ مه

دبر تو^{۲۲۳} - هوان مارتین^{۲۲۴}

در انتظار آمدن کارگران یا ارتش، روز را در کمینگاه گذراندیم؛ خبری نشد. میگوئل و پابلیتو بیرون رفتند و در فاصله حدود دو ساعت راه از توقفگاه، پائین یک راه فرعی، آب پیدا کردند.

ورم رائل را نیشتر زدیم و ۵۰ سانتیمتر مکعب مایع چرکین در آوردیم؛ او را بطور کلی در مقابل عفونت درمان کردیم؛ عملاً نمی‌تواند یک قدم راه برود. در این عملیات چریکی اولین دندان را کشیدم؛ اولین «قربانی» کامبا بود که خوب تحمل کرد. نانی را که در تنور کوچک پخته شده بود خوردیم و شب نوبت خورش مزخرفی بود که دوباره حال مرا بهم زد.

۱۹ مه

قسمت جلودار صبح زود حرکت کرد و در مواضع کمینگاه چهارراه مستقر شد. پس از آن ما عازم شدیم. یک دسته از ما جانشین قسمت جلودار شد و آن قسمت برای پیدا کردن رائل و بردن او به چهارراه بازگشت؛ بخش دیگر قسمت میانی به آبگاه رفت تا کوله‌پشتیها را در آنجا بگذارد و برگشت تا رائل را که تدریجاً بهبود می‌یابد همراه خود ببرد. آنتونیو کمی پائین رود را اکتشاف نمود و اردوگاه متروک سربازان را پیدا کرد؛ سربازان مقداری از جیره‌های خود را باقی گذاشته بودند. فاصله نا کاهواسو نباید زیاد باشد و محاسبه‌ام این است که باید از مسیر پر پیچ و خم کونگری بیرون بیائیم. تمام شب باران بارید و مایه تعجب کارشناسان شد. برای ده روز غذا داریم و در نزدیکیها کدو و ذرت وجود دارد.

ارتفاع - ۷۸۰

۴۵ ۲۰

کامیلو ۲۲۰

روزی بی‌جنب و جوش. صبح قسمت میانی در کمینگاه بود و بعد از ظهر قسمت جلودار که بازهم زیر فرماندهی پومبو است. پومبو فکر می‌کند موضعی که میگوئل انتخاب کرده بسیار نامناسب است. میگوئل پس از اکتشاف پائین رود، ناگاه واسورا پیدا کرد که بدون کوله‌پشتی دو ساعت راه است. صدای تیری را بوضوح تمام شنیدیم بی‌آنکه بدانیم چه کسی آن را شلیک کرده است. در سواحل ناگاه واسورا پاهای ساکنان اردوگاه دیگر ارتش بچشم می‌خورد. با لوئیس، چون دستور رفتن به کمینگاه را اجرا نکرده و تنبیه شده بود و اعتراض می‌کرد، برخوردی پیش آمد که ظاهراً عکس‌العمل او خوب بود.

بارینتوس در یک کنفرانس مطبوعاتی انکار کرد که دبره روزنامه نگار است و اعلام داشت که از کنگره درخواست برقراری مجدد مجازات اعدام را خواهد کرد. تقریباً تمام روزنامه‌نگاران خارجی از وضع دبره جو یا شدند؛ بارینتوس با یک حماقت باورنکردنی از خودش دفاع کرد. بی‌لیاقت‌ترین آدمی است که می‌توان تصور کرد.

۴۵ ۲۱

یکشنبه. روز آرام. در کمینگاه ماندیم و ظهر ده نفر به گشت پرداختند. حال راثول بتدریج بهتر می‌شود؛ بار دیگر محل غده را بیشتر زدیم و ۴۵ سانتیمتر مکعب چرک درآوردیم. تب ندارد ولی

بدنش درد می‌کند و بسختی می‌تواند راه برود؛ نگرانی فعلی من همین موضوع است. شب غذای مفصلی خوردیم: خورش، ذرت، آردگندم، گوشت خشک ادویه‌دار و کدوی مخلوط با آرد.

۲۲ مه

همانطور که انتظار داشتیم، گوزمان روبلس^{۲۲۶} مسئول کارخانه چوب‌بری ظهر، همراه راننده و پسرش با یک جیب قراضه آمدند. ابتدا بنظر می‌رسید ارتش برای کسب اطلاعات خبرگیرانی اعزام داشته؛ ولی گوزمان پس از آن پیاپی میدان خالی کرد و موافقت کرد شبانه به گوتی‌ارز برود و پسرش را به عنوان گروگان نگه داریم؛ قرار است فردا بازگردد. قسمت جلودار تمام شب را در کمینگاه خواهد ماند و فردا تا ساعت ۱۵ منتظر خواهیم شد. آنگاه مجبور خواهیم بود عقب‌نشینی کنیم زیرا که امکان خطرناک شدن وضع وجود دارد. فکرنمی‌کنیم روبلس به ما خیانت کند، ولی نمی‌دانیم آیا آن قدر زرنگ خواهد بود که هنگام خرید برای ما، سوءظن کسی را جلب نکند. پول همه چیزهائی را که از کارخانه برداشته بودیم پرداختیم. اطلاعاتی در مورد موقعیت تاتارندا^{۲۲۷} و لیمون^{۲۲۸} و ایپیتا^{۲۲۹} در اختیارمان گذاشت که جز محل اخیر که یک ستوان در آنجاست، در بقیه خبری از استقرار سرباز نیست. خودش در تاتارندا نبوده، بنابراین شنیده‌ها را بازگو می‌کند.

226. Guzman Robles

227. Tatarenda

228. Limon

229. Ipita

۲۳ مه

روزی پر اضطراب. در تمام روز از مسئول کارخانه خبری نشد و گرچه فعالیت بیچشم نمی‌خورد تصمیم گرفتیم پسر تنومند هفده ساله او را به عنوان گروگان همراه ببریم و شبانه عقب نشینی کنیم. در زیر مهتاب حدود یک ساعت در امتداد مسیر راه پیمودیم و در جاده خوابیدیم. غذای تقریباً ده روز را با خود داریم.

۲۴ مه

به ناکاهواسو رسیدیم که آب زلالی دارد. در فاصله حدود چهار ساعت پائین رود، از زیر نهر کوچک کونگری بیرون آمدیم. به کندی راه می‌رفتیم تا ریکاردو باگامهای آهسته و باگامهایی که با اکراه برمی‌دارد عقب نماند؛ امروز مورو نیز جا مانده. به همان اردوگاهی رسیدیم که در نخستین روز اولین مأموریت استفاده کرده بودیم. هیچ ردپائی باقی نگذاشتیم و آثار قدم تازه‌ای نیز ندیدیم. رادیو خبر داد که دادخواست دبره برای احضار به دادگاه پذیرفته نخواهد شد. طبق حساب من یک یا دو ساعت با سالادیلو^{۲۲} فاصله داریم؛ وقتی به قله رسیدیم در مورد اقدام بعدی تصمیم می‌گیریم.

۲۵ مه

در عرض یک ساعت ونیم بدون بجا گذاشتن ردپائی به سالادیلو رسیدیم. حدود دو ساعت به طرف بالای رود تا سرچشمه رودخانه

راه پیمودیم. در آنجا غذا خوردیم و ۱۵:۳۰ به راهپیمائی ادامه دادیم و دو ساعتی دیگر تا ساعت ۱۸ راه رفتیم. پس از آن در ارتفاع ۱۱۰۰ متری، بی آن که به قله کوه برسیم، چادر زدیم. طبق گفته پسرک هنوز چند کیلومتری را باید طی کنیم تا به «مزرعه میوه^{۲۳۱}» پدر بزرگش برسیم؛ مطابق نظر بنیگنو یک روز تمام تا خانه وارگاس در کنار رودخانه گرانده راه است. فردا تصمیم خواهیم گرفت.

۴۶ مه

بعد از دو ساعت راهپیمائی و عبور از قله ۱۲۰۰ متری، به مزرعه میوه پدر بزرگ رسیدیم. مجبور شدیم دو کارگر مزرعه را اسیر کنیم، چون به طرف ما می آمدند؛ معلوم شد برادرزن پیرمرد هستند. سن آنها: شانزده و بیست سال. ما را در جریان گذاشتند که پدر پسرک آذوقه را خریده بود ولی دستگیر شد و همه چیز را اقرار کرد. سی سرباز در ایپیتا گشت می دهند. خوک کباب شده با چربی و کدوی سرخ شده خوردیم، زیرا که در ناحیه آبی وجود ندارد و آب را در بشکه از ایپیتا می آورند. شب عازم مزرعه میوه پسرها شدیم که حدود هشت کیلومتر با اینجا فاصله دارد؛ چهار کیلومتر به طرف ایپیتا و چهار کیلومتر به سوی غرب. سپیده دم به محل رسیدیم. ارتفاع - ۱۱۰۰

۴۷ مه

روز راحت باش و کمی ناامیدی: از تمام چیزهای عالی که

۲۳۱. Chaco، زمین زراعتی بادرختان میوه یا یک تکه زمین روستائی

قول داده بودند، فقط کمی نیشکر قدیمی داشتند و کارخانه غیرقابل استفاده بود. همانطور که انتظار می‌رفت، مالک پیر مزرعه ظهر با گاری آب برای خوکها وارد شد؛ وضع را غیرعادی دید و به محلی که قسمت عقب دار دام قرار داده بود بازگشت، در نتیجه او را با یک کارگر توقیف کردند. ساعت ۱۸ همراه جوانترین برادر آزادشان کردیم. دستور دادیم تا دوشنبه در محل مجاور بمانند و حرفی نزنند. دو ساعت راهپیمائی کردیم و بعد از پیدا کردن راهی که ما را به کاراگواتارندا^{۲۳۲} می‌رساند، درگندمزاری خوابیدیم.

۲۸ مه

یکشنبه. صبح زود بیدار شدیم و راهپیمائی را از سر گرفتیم؛ یک ساعت ونیم بعد در محدوده مزارع میوه کاراگواتارندا بودیم و بنیگنو و کوکو را برای اکتشاف فرستادیم. یک روستائی را که آنان را دید توقیف کردند. کمی بعد یک گروه زندانی داشتیم که چندان وحشتزده نبودند. پیرزنی با پسرهایش شروع به داد و فریاد کردند تا وقتی که به آنان نهیب زدیم که ساکت شوند. نه پاچو و نه پابلو عرضه متوقف کردن او را نداشتند؛ پیرزن به دهکده فرار کرد. ساعت ۱۴ دهکده را گرفتیم و در دو سوی آن مستقر شدیم. مدتی نگذشت که جیپی از شرکت نفت به دست ما افتاد؛ بر روی هم دو جیب و دو کامیون بدست آوردیم که نیمی از آن در مالکیت شخصی و نیمی دیگر متعلق به شرکت نفت بود. چیزی خوردیم و قهوه نوشیدیم و بعد از پنجاه بحث داغ، ساعت ۱۹:۳۵ عازم

ایپی تاسیتو^{۲۳۳} شدیم. در آنجا به زور وارد مغازه‌ای شدیم و ۵۰۰ دلار جنس دزدیدیم و بعد از آن که قول بسیار رسمی دادیم که بهای آن را خواهیم پرداخت در حفاظت دو روستائی آن را ترك کردیم. راهپیمائی را ادامه دادیم و به‌ایتی^{۲۳۴} رسیدیم؛ در آنجا در خانه‌ای پذیرائی بسیار گرمی از ما شد و معلمی را که صاحب مغازه ایپی تاسیتو بود در آنجا دیدیم و دربارهٔ قیمت اجناس به گفت‌وگو پرداختیم. حین صحبت با آنان به‌نظم رسید که مرا می‌شناسند؛ پنیر و نان و قهوه به‌ما دادند. اما در خوشامدگوئی آنان چیزی ساختگی احساس می‌شد. در مسیر راه آهن سانتا کروس، به طرف اسپینو^{۲۳۵} راهمان را ادامه دادیم، ولی کامیون‌فورد، قدرت کشش را از دست داد و خراب شد و تمام پیش از ظهر صرف شد تا فاصلهٔ پانزده کیلومتری تا اسپینو را طی کردیم. در ده کیلومتری آنجا موتور کامیون به‌طور کامل از کار افتاد. قسمت جلودار به کلبهٔ کوچک رسید و با چهار بار رفت و برگشت جیپ، همگی به آنجا رسیدیم.

۲۹ مه

«محلّه» اسپینو نسبتاً جدید است، زیرا که سیل سال ۵۸، «محلّه» قدیم را ویران کرده بود. یک مجتمع گوارانی است که مردمش بسیار کمرو هستند و خیلی کم اسپانیائی صحبت می‌کنند، یا چنین وانمود می‌نمایند. در این نزدیکی، افرادی از شرکت نفتی مشغول کارند؛ کامیون دیگری پیدا کردیم که می‌توانست همهٔ ما را ببرد

اما این فرصت از دست رفت، زیرا که ریکاردو ماشین را در گل فرو برد و نتوانستیم آن را بیرون بکشیم. آرامش مطلق حکمفرما بود، گوئی در دنیای دیگری بودیم. به کوکو وظیفه کسب اطلاعات در مورد جاده‌ها محول شد ولی اطلاعات ناقص و متناقض به ما داد در نتیجه می‌خواستیم سفر نسبتاً خطرناکی را شروع کنیم و تا نزدیک رودخانه گرانده برویم که در لحظه آخر معلوم شد دچار اشتباه شده‌ایم و باید به‌موچیری^{۲۳۶}، محلی که آب هست، برویم. با وجود تمام مشکلات سازمانی، ساعت ۳:۳۰ حرکت کردیم؛ قسمت جلودار با جیپ (شش یا هفت نفر با کوکو) و بقیه پیاده. رادیو خبر فرار آل‌لورو را از زندان پخش کرد.

۳۰ مه

روز به‌مسیر راه‌آهن رسیدیم؛ در آنجا فهمیدیم که راه موچیری وجود خارجی ندارد. با جست‌وجو در ۵۰۰ متری چهارراه، مسیر مستقیمی به‌طرف محل کارگران نفت پیدا کردیم و قسمت جلودار با جیپ از آن راه رفت. در زمانی که آنتونیو عقب مانده بود، جوانکی را با تفنگ شکاری و سگ در امتداد مسیر راه‌آهن دیدیم؛ با وجود دستور ایست فرار کرد. با پی بردن به این اخبار، آنتونیو را در کمینگاه محل ورودی جاده گذاشتم و خودمان ۵۰۰ متر دورتر موضع گرفتیم. ساعت ۱۲:۴۵ میگوئل آمد و خبر داد که دوازده کیلومتر به‌طرف شرق راه پیموده ولی به‌خانه یا آبی بر نخورده، فقط جاده‌ای دیده که به‌طرف شمال می‌رود. به‌او دستور دادم با سه نفر، سوار بر

جیپ تا ده کیلومتری مسیر را به سوی شمال اکتشاف کند و قبل از تاریک شدن هوا بازگردد. ساعت ۱۵ هنگامی که به خواب خوشی فرو رفته بودم با صدای تیراندازی از محل کمینگاه، بیدار شدم. بزودی از جریان مطلع شدیم: ارتش پیشروی کرده و به دام افتاده بود. حاصل کار ظاهرآ سه کشته و یک زخمی است. آنتونیو و آرتورو و ناتو و لوئیس و ویلی و رائل در عملیات شرکت داشتند. رائل کمی ضعیف بود. پیاده عقب نشینی کردیم و بدون یافتن میگوئل، دوازده کیلومتر تا چهارراه، طی کردیم. در آن نقطه خبردار شدیم که جیپ به علت نبودن آب، از کار افتاده است. ماشین را در سه کیلومتری پیدا کردیم: همگی در رادیاتور آن ادرار کردیم و با یک قمقمه آبی که اضافه کردیم، توانستیم به مقصدمان که در آنجا هولیو و پابلو منتظر بودند، برسیم. تا ساعت ۲ همگی در آن محل دور آتش جمع شدیم و سه بوقلمون را کباب کردیم و با گوشت خوک سرخ شده خوردیم. یک حیوان را نگه داشتیم تا در موقع لزوم آب برکه ها را آزمایش کنیم. از ارتفاع ۷۵۰ متری پائین می آئیم؛ حالا در ۶۵۰ متری هستیم.

۳۱ مه

جیپ با ادرار ما و آب قمقمه که گهگاه اضافه می کردیم، همچنان کار می کرد. دو مسأله باعث تغییر سرعت شد: راه به سوی شمال به انتها رسید، در نتیجه میگوئل راهپیمائی را متوقف کرد؛ و یکی از گروه های امنیتی در یک راه فرعی، جلو گرگوریو و ارگاس روستائی را، که با دو چرخه به سوی محل کار و نیز برای کار

گذاشتن تله حیوانات می‌رفت، گرفت. طرز برخورد روستائی چندان روشن نبود ولی اطلاعات پر ارزشی دربارهٔ برکه‌ها در اختیارمان گذاشت. یکی از این محلها در پشت سرما بود و گروهی را فرستادم تا با راهنمایی او آب و غذا بیاورند. هنگامی که به محل رسیدند دو کامیون ارتشی دیدند؛ و بسرعت کمین کردند و ظاهراً دو نفر را کشتند. وقتی ال ناتو اولین گلولهٔ مشقی بازوکارا شلیک کرد و در نرفت، از گلولهٔ واقعی استفاده کرد و هر دو کامیون را درست جلو چشمش منفجر کرد، بی‌آن که به خود او لطمه‌ای بزند، ولی لولهٔ بازوکارا از بین برد. عقب‌نشینی را بدون مزاحمت نیروی هوائی، ادامه دادیم و قبل از آن که دومین برکه را پیدا کنیم شبانه حدود پانزده کیلومتر راه پیمودیم. جیب به‌علت بی‌بنزینی و جوش آوردن، آخرین «نفس‌ها» را زد. شب را به خوردن گذرانیدیم. ارتش طی یک اعلامیه مرگ دومین ستوان و یک سرباز را در روز پیش پذیرفت و ادعا کرد تعدادی از کشته‌های ما را «دیده‌اند». قصد دارم فردا از مسیر خط آهن عبور کنیم و به سوی کوهستان برویم.

ارتفاع - ۶۲۰

تجزیه و تحلیل ماه

نکتهٔ منفی این است که با وجود آن که در میان تپه‌ها هستیم نمی‌توانیم با هواکین تماس برقرار کنیم. نشانه‌هایی وجود دارد که به سوی شمال رفته‌است. از دیدگاه نظامی، سه برخورد جدید با چنین تلفاتی از دشمن و بی‌آسیب از جانب ما و نیز نفوذ به داخل پیرپندا و کاراگواتا رندا به معنی موفقیت است. کاری از سگها برنیامد و از صحنه خارج شدند.

مهمترین نکات خاص عبارت است از:

۱. قطع کامل تماس با مانیلا، لاپاس و هواکین که تعداد افراد گروه را به بیست و پنج نفر تقلیل می دهد.
 ۲. شکست کامل در زمینه متحد کردن روستائیان. اگرچه ترسشان از ما می ریزد و مورد پذیرش قرار می گیریم. این کار وظیفه ای است تدریجی و نیاز به صبر و حوصله دارد.
 ۳. حزب ظاهراً بدون قید و شرط از طریق کوله حاضر به همکاری است.
 ۴. سرودهای پرونده دیره، بیشتر از ده نبرد پیروزمندانه، نیروی مبارزه جونی به جنبش ما داده است.
 ۵. افراد روحیه نیرومند و اطمینان بخشی بدست می آورند که، بارهبری درست، ضامن موفقیت است.
 ۶. ادش هنوز سازمان نیافته و شیوه های آن اصلاح اساسی پیدا نکرده.
- خبر ماه: زندانی شدن و فرار آل لودو که اکنون باید به ما پیوندند تا برای برقراری تماس به لاپاس برود.
- ادش اعلامیه ای در مورد توقیف تمام روستائیان که در ناحیه ماسیکوری با ما همکاری کردند صادر کرد. اکنون وارد مرحله جدیدی می شویم که هر دو طرف، هر چند به شیوه های متفاوت، بر روستائیان فشار وارد می آورند؛ موفقیت ما تحول کیفی بسیار ضروری در پیشرفت و تکامل آنها بوجود خواهد آورد.

ژوئن ۱۹۶۷

۱ ژوئن (۱۱ خرداد)

افراد قسمت جلودار را فرستادم تا در راه موضع بگیرند و سه کیلومتر را تا چهار راه در مناطق نفتی اکتشاف کنند. نیروی هوایی پرواز در اطراف منطقه را شروع کرده است و این مسأله اطلاعات رادیو را که هوای بد، عملیات آنها را در روزهای اخیر دشوار ساخته بود، تأیید می کند؛ اکنون عملیات شان را از سر گرفته اند. گزارش عجیبی درباره کشته و زخمی شدن پنج نفر منتشر کردند؛ غیر ممکن است بدانیم آیا ارقام، مربوط به گذشته است یا حال. بعد از صرف غذا در ساعت پنج، به سوی راه آهن حرکت کردیم. هفت یا هشت کیلومتر را بی دردسری کردیم و یک ساعت و نیم در امتداد خط آهن راه پیمودیم و آنگاه راه متروکی را در پیش گرفتیم که بایستی ما را به مزرعه میوه ای در فاصله هفت کیلومتری است برساند؛ لیکن افراد بسیار خسته بودند و در نیمه راه خوابیدیم. هنگام راهپیمائی فقط صدای تیری را از دور دست شنیدیم.

ارتفاع - ۸۰۰

۲ ژوئن

هفت کیلومتری را که گرگوریو^{۲۳۷} پیش‌بینی کرده بود، طی کردیم و به مزرعه میوه رسیدیم. خوک فربه‌ی را گرفتیم و کشتیم، ولی در همان لحظه گاوچران برائولیورویلس، پسرش و دو کارگر آمدند. معلوم شد یکی از آنها ناپسری سیمونی^{۲۳۸}، صاحب ملک است. خوک ذبح شده را با اسبهای آنها تا سه کیلومتری بالای نهر بردیم، در آنجا ۵ نفر را نگه داشتیم و گرگوریو را که می‌دانستند ناپدید شده، مخفی کردیم. یک کامیون ارتشی با دو سرباز کوتاه قد و تعدادی بشکه از مرکز منطقه عبور کرد؛ طعمه خوبی بودند ولی وقت خوردن خوک و هنگام شادمانی بود. شب را به پختن غذا گذراندیم و در ساعت ۳:۳۰ به هر یک از چهار روستائی برای کار روزانه‌شان ۱۰ دلار دادیم و آزادشان کردیم. ۴:۳۰ گرگوریو بعد از معطلی برای غذا و کار بیشتر، ۱۰۰ دلار گرفت و رفت. آب نهر تلخ است.

ارتفاع - ۸۰۰

۳ ژوئن

در ۶:۳۰ از طرف ساحل چپ رود حرکت کردیم و تا ظهر راه پیمودیم؛ و در این وقت بنیگنو و ریکاردو را جلوتر برای جست‌وجو و یافتن محل مناسب کمینگاه فرستادیم؛ در ساعت ۱۳ در مواضع خود مستقر شدیم: ریکاردو و من هر یک با گروهی در وسط، پومبو در آخر، و میگوئل با تمام قسمت جلودار در محلی

عالی. در ۱۴:۳۵ یک کامیون که بار آن خوك بود گذشت، ولی مزاحم آن نشدیم. در ۱۶:۲۵ یک بارکش کوچک پر از بطری خالی و ساعت ۱۷ یک کامیون ارتشی، مانند وسیله نقلیه اولی، عبور کردند. نه جرأت تیراندازی داشتم و نه حضور ذهنی که کامیون را متوقف کنم. در نتیجه مانع عبورشان نشدیم. در ساعت ۱۸ کمینگاه را بهم زدیم و به طرف پائین جاده رفتیم تا بار دیگر به رود رسیدیم. به مجرد رسیدن ما، چهار کامیون در یک ردیف و بعد سه بارکش دیگر عبور کردند. ظاهراً سربازی در آنها نبود.

۴ ژوئن

در امتداد ساحل رودخانه با این قصد که در صورت مناسب بودن شرایط، کمینگاه دیگری درست کنیم، به راهپیمائی ادامه دادیم؛ ولی به راهی برخوردیم که به طرف غرب می رفت؛ از آن راه رفتیم؛ از میان بستر رودخانه خشکی می گذشت و به سمت جنوب تغییر جهت می داد. در ۱۴:۴۵ توقف کردیم تا کنار برکه کوچک آب گل آلود، قهوه و شوربای آرد جو درست کنیم. ولی مدت زیادی طول کشید و در نتیجه تصمیم گرفتیم همانجا اتراق کنیم. شب باد شدید جنوبی باران ریز و با دوامی آورد که در تمام طول شب ادامه داشت.

۵ ژوئن

راه را ترك کردیم و از راه میانبر، زیر باران ریز مداومی مسیر را در جنگل ادامه دادیم. تا ساعت ۱۷ راه پیمودیم که در واقع دو

ساعت و ربع مشغول بریدن بوته‌ها و درختچه‌های انبوه در دامنه‌های این محل بودیم. تمام روز آتش، خدای قادر متعال ما شده بود. در تمام طول روز چیزی نخوردیم. آب‌شور را برای صبحانه فردا در قمقه‌هایمان نگاه داشتیم.

ارتفاع - ۲۵۰

۶ ژوئن

بعد از خوردن صبحانه مختصری، میگوئل، بنیگنو و پابلیتو برای باز کردن راه و اکتشاف بیرون رفتند. ساعت ۱۴ پابلو بازگشت و خبر داد که مزرعه متروک میوه‌ای را پیدا کرده که گاوی در آن است. همگی عازم شدیم و با تعقیب مسیر رودخانه از آن مزرعه گذشتیم و به رودخانه گرانده رسیدیم. از آنجا خبرگیرهائی فرستادیم تا اگر خانه‌ای در نزدیکی دیدند، در صورت پرت بودن محل، وارد آن شوند. همین کار را کردند و نخستین گزارش حاکی بود که سه کیلومتر از پوئرتو کاماچو^{۲۳۹} فاصله داریم؛ حدود ۵۰ سرباز در آنجا مستقر هستند. از طریق یکی از راه‌ها می‌توان به آن محل رفت. تمام شب مشغول پختن خوک و تهیه سوپی از برنج و سیب‌زمینی و گوشت خشکیده^{۲۴۰} بودیم؛ مسافتی را که امید داشتیم، طی نکرده بودیم و وقتی که تقریباً هوا روشن شد و راه افتادیم هنوز خسته بودیم.

۷ ژوئن

با قدمهای آرام پیش می‌رفتیم و از مرتعهای قدیمی

می‌گذاشتیم، و تا دیروز دو سرباز کوچک جثه که خودشان را در پتو پیچیده بودند در پشت‌سرمان بودند. راهنما، که یکی از پسران مالک بود، اعلام کرد که دیگر نیستند. در امتداد ساحل رود به رفتن ادامه دادیم تا این که مزرعه میوه دیگری پیدا کردیم که پسرک اسمی از آن نبرده بود؛ کشتزار، کدو، نیشکر، موز و مقداری لوبیای قرمز داشت. همانجا متوقف شدیم. پسری که از او به‌عنوان راهنما استفاده می‌کنیم شروع به نالیدن از دل درد شدید کرد؛ نمی‌دانیم راست می‌گوید یا نه.

ارتقاع - ۵۶۰

۸ ژوئن

اردوگاه را حدود ۳۰۰ متر تغییر دادیم تا مجبور نباشیم که از دو سو مراقب ساحل رود و مزرعه باشیم، اگر چه بعداً فهمیدیم که مالک راهی برای آنجا درست نکرده است و همیشه با قایق به آنجا می‌آید. بنیگنو و پابلو و اوربانو و لئون برای درست کردن راهی از میان تخته سنگها عازم شدند، ولی بعد از ظهر بازگشتند و خبر دادند که ساختن راه ناممکن است. مجبور شدم بار دیگر به اوربانو در مورد سرماخوردگی او هشدار دهم. تصمیم گرفتیم فردا نزدیک تخته‌سنگها کلکی بسازیم.

خبرها حاکی است که حکومت نظامی اعلام شده و معدنچیان تهدید کرده‌اند؛ ولی همه اینها بی‌معنی است.

۱۱ ژوئن

روزی با آرامش کامل: در کمینگاه ماندیم لیکن ارتش

پیشروی نکرد؛ فقط یک هواپیمای کوچک چند دقیقه‌ای بر فراز منطقه پرواز کرد. شاید مفهوم این کار این است که در روسیتا منتظر ما هستند. کوره راهی که از خط الرأس می‌گذرد اکنون تقریباً تا بالای تپه ادامه دارد. در هر صورت فردا عازم می‌شویم؛ غذای کافی برای پنج تا شش روز داریم.

۱۲ ژوئن

به‌طور کلی معتقد شدیم که می‌توانیم بار دیگر به روسیتا یا دست‌کم به رودگرانده برسیم؛ بنابراین به‌راه افتادیم. هنگامی که به چشمه کوچکی رسیدیم، وضع دشوارتر شد، در نتیجه همانجا به انتظار رسیدن اخبار جدید ماندیم. ساعت ۱۵ گزارشی به دستمان رسید مبنی بر اینکه آبگاه بزرگتری دیده شده است، اما هنوز امکان فرود آمدن به آن نیست. تصمیم گرفتیم همانجا بمانیم. هوا بدتر شد و باد شدید جنوبی در طول شب، سرما و باران آورد. رادیو خبرهای مطلوبی به ما داد. روزنامهٔ پرمسیا^{۲۴۱} نوشته است که ارتش در برخورد روز شنبه یک کشته و یک زخمی داده است. خبر بسیار خوبی است و تا حد زیادی صحیح است، بنابراین برخوردهای منظم را با وارد ساختن ضایعاتی بر دشمن حفظ می‌کنیم. اعلامیه دیگری خبر از مرگ سه نفر، از جمله اینتی یکی از رهبران چریکها، دارد و نیز از ترکیب خارجی‌گروه چریکی: هفده کوبائی، چهارده برزیلی، چهار آرژانتینی، سه پروئی. تعداد کوبائیان و پروئیان را صحیح اعلام کرده‌اند. باید کشف کرد که این اطلاعات را از کجا بدست

آورده‌اند.

ارتفاع - ۹۰۰

۱۳ ژوئن

فقط یک ساعت تا آبگاه بعدی راه پیمودیم، زیرا که رام بازکنها نه به‌روسیتا رسیدند و نه به‌رودخانه. هوا بسیار سرد است. احتمالاً فردا کار را تمام خواهند کرد. درست به اندازه پنج روز غذا داریم.

نکته جالب توجه تشنج سیاسی در کشور است، وزدویندها و ضد زدویندها تا حدی باورنکردنی. احتمال این که جنگ چریکی انگیزه این تشنج باشد به‌هیچ وجه روشن نیست.

ارتفاع - ۸۴۰

۱۴ ژوئن

سلیتا (۱۴) ۲۴۲

روز را در محل سرد نزدیک آب، در کنار آتش گذرانیدیم و به انتظار اخبار میگوئل و اوربانو که راه را باز می‌کردند ماندیم. ساعت ۱۵ برای حرکت تعیین شده بود ولی اوربانو با تأخیر بازگشت تا خبر دهد که به‌نهر رسیده و نشانه‌هایی از راهی را دیده‌اند؛ مقصود او این است که تصور می‌کند بتواند به‌رودخانه گرانده برسد. در همان محل ماندیم و آخرین غذای گرم را خوردیم؛ فقط یک جیره بادام زمینی و سه جیره ذرت پخته باقی مانده است. اکنون ۳۹ ساله‌ام. خواه ناخواه زمانی فرا می‌رسد که باید

در آینده خود به عنوان یک جنگجوی چریک تجدید نظر کنم؛ فعلاً
از هر جهت برای این کار مناسبم.

ارتفاع - ۸۴۰

۱۵ ژوئن

با کمی کمتر از سه ساعت راهپیمائی به کرانه رودگرانده
رسیدیم؛ نقطه‌ای بود که تخمین می‌زنم دو ساعت تا روسیتا فاصله
داشته باشد. نیکلاس دهقان گفت که این فاصله، سه کیلومتر است.
۱۵۰ پزو به او دادیم و مرخصش کردیم و او هم مثل فشنگ در
رفت. در همان جایی که رسیده بودیم ماندیم؛ آنیستو برای
اکتشاف رفت؛ فکر می‌کند که بتوان از رودخانه گذشت. سوپ
بادام زمینی و مقدار کمی مغز خرماي پخته شده در چربی خوک
خوردیم؛ فقط برای سه روز ذرت پخته داریم.

ارتفاع - ۶۱۰

۱۶ ژوئن

یک کیلومتر راه پیموده بودیم که افراد قسمت جلودار را در
ساحل مقابل دیدیم. پاچو از طریق گداری که در حین اکتشاف
یافته بود عبور کرده بود. در حالی که تا کمر در آب پراز یخ و در
مسیر جریان تند رودخانه بودیم، بی‌هیچ حادثه‌ای عبور کردیم.
ساعتی بعد به روسیتا رسیدیم؛ تعدادی ردپای قدیمی وجود دارد که
ظاهراً متعلق به سربازان ارتش است. متوجه شدیم که روسیتا از
آنچه فکر می‌کردیم عمیقتر است و هیچ نشانه‌ای از راهی که در

نقشه نشان داده شده است نیست. ساعتی در آب یخ زده راه پیمودیم و تصمیم گرفتیم برای خوردن مغز خرما و پیدا کردن کندوئی که میگوئل در اکتشاف قبلی پیدا کرده بود، اتراق کنیم؛ کندو را پیدا نکردیم و فقط ذرت پخته و پالمیتو^{۲۴۲} با چربی خوک خوردیم. هنوز برای فردا و پس فردا غذا (ذرت پخته) داریم. حدود سه کیلومتر در طول روسیتا و سه کیلومتر دیگر در امتداد رودخانه گرانه راه پیمودیم.

ارتفاع = ۶۱۰

۱۷ ژوئن

تقریباً پانزده کیلومتر را در پنج ساعت ونیم در امتداد روسیتا طی کردیم. در مسیرمان از چهار نهر گذشتیم که فقط یکی از آنها، آباپوسیتو^{۲۴۴}، در نقشه مشخص شده بود. به تعدادی کوره راه برخوردیم که اخیراً افرادی از آنها گذشته‌اند. ریکاردو یک «هچی^{۲۴۵}» شکار کرد که با ذرت پخته، غذای امروز تأمین شد. مقداری ذرت پخته برای فردا باقی مانده است، اما احتمال می‌رود خانه‌ای پیدا کنیم.

۱۸ ژوئن

بسیاری از افراد با خوردن تمام ذرت پخته با صبحانه خود

۲۴۳. palmito: نوعی خرما-م.

244. Abapocito

۲۴۵. bochi، گونه‌ای جونده که اصلش از آنغیل است.

روزنه امیدی باقی نگذاشتند.

ساعت ۱۱ صبح، بعد از دو ساعت ونیم راهپیمائی، به یک کشتزار ذرت و «یوکا» و نیشکر (و کارخانه‌ای برای خرد کردن آن) و کدو و برنج رسیدیم. غذائی بی‌مواد پروتئینی درست کردیم و بنیگنو و پابلیتو را برای اکتشاف فرستادیم. دو ساعت بعد پابلیتو خبر آورد که دهقانی را پیدا کرده‌اند که زمینش در حدود ۵۰۰ متر با اینجا فاصله دارد و پشت سر او دهقانانی می‌آمدند که وقتی به محل ما رسیدند توقیفشان کردیم. شب، محل اردو را تغییر دادیم و در مزرعهٔ بچه‌ها، در ابتدای راه آباپو^{۲۴۶}، که در حدود ۳۵ کیلو-متر با اینجا فاصله دارد، خوابیدیم. خانه‌های آنان در محل التقای رودهای موسکوئرا^{۲۴۷} با اوسکورا^{۲۴۸}، در کنار رود اخیر، و در فاصلهٔ تقریباً ده تا پانزده کیلومتری واقع است.

۱۹ ژوئن

با گامهای آهسته در حدود دوازده کیلومتر راه طی کردیم تا به دهکده‌ای که سه خانه، و به همین تعداد خانوار، دارد رسیدیم. دو کیلومتر پائین‌تر، درست در ملتقای موسکوئرا و اوسکورا خانواده‌ای به نام گالوس^{۲۴۹} زندگی می‌کند؛ باید دنبال ساکنان خانه‌گشت تا وادار به صحبتشان کرد، زیرا که درست مانند جانوران کوچک هستند. به‌طور کلی پذیرائی خوبی از ما کردند و اما کالیکستو، که از طرف یک هیأت نظامی که ماه قبل از اینجا عبور

246. Abapo

247. Mosquera

248. Oscura

249. Galvez

کرده بود به کدخدائی منصوب شده بود، خود را خیلی تودار نشان داد و تمایل برای فروش مقداری اجناس کوچک نداشت. شب سه چوبدار خوك، که ششلول و تفنگهای ماوزر با خود داشتند، وارد شدند؛ موفق شده بودند از منطقه گشتی قسمت جلودار بگذرند. اینتی که از آنها بازپرسی کرده بود، اسلحه شان را نگرفته بود و آنتونیو هم که مراقب آنان بود، در مراقبت دقت زیادی نکرده بود. کالیکستو به ما اطمینان داد که آنان را می شناسد و می داند که کاسبکار و اهل پوستررواله^{۲۰۰} هستند.

رود دیگری به نام سوسپیرو^{۲۰۱} از سمت ساحل چپ به روسیتا می ریزد؛ کسی در کنار آن زندگی نمی کند.
ارتفاع - ۶۸۰

۲۰ ژوئن

صبح پائولینو^{۲۰۲}، یکی از بچه های مزرعه پائینی، به ما خبر داد که آن سه نفر چوبدار، خوك فروش نیستند؛ یکی درجه ستوانی دارد و دو نفر دیگر در خرید و فروش خوك دست ندارند. اطلاعاتش را از طریق دختر کالیکستو که نامزد او است، بدست آورده بود. اینتی با چند نفر دیگر رفت و به آنان اولتیماتوم داد که تا ساعت ۹ مهلت می دهد که افسر حاضر شود، والا همگی تیرباران خواهند شد. افسر فوراً زاری کنان آمد. ستوان پلیس است و با یک تفنگچی و معلم اهل پوستررواله که داوطلبانه آمده، اعزام شده است. سرهنگی که با ۶۰ نفر در آن شهر مستقر است آنان را فرستاده

است. مأموریت آنان سفر طولانی چهار روزه و از جمله رسیدگی به نقاط دیگر راهی است که به اوسکورو می‌رود. فکر کردیم آنان را بکشیم ولی بعد تصمیم گرفتیم که با دادن هشدار سخت درباره قوانین جنگ به آنان اجازه بازگشت دهیم. با تحقیق در مورد این که چگونه از قسمت جلودار گذشته‌اند، کشف کردیم که آنیستو پست خود را ترك کرده بوده تا هولیو را صدا کند و آنان در غیاب او موفق به عبور شده بودند؛ همچنین آنیستو و لوئیس در مدت نگهبانی خوابیده بودند. کیفرشان این بود که هفت روز خدمات آشپزی را انجام دهند و یک روز از گوشت خوک کبابی و سرخ شده و خورش که به مقدار زیاد داده می‌شود محروم گردند. تمام وسایل اسرا ضبط خواهد شد.

۲۱ ژوئن

بعد از دو روز پیایی دندان‌کشی، که طی آن به اسم مستعار «فرناندو دندان‌کش» و (در سوار دیگر) چاکو موسوم شدم، کار جراحی دندان را تعطیل کردم و بعد از ظهر به راه افتادیم و کمی بیش از یک ساعت راه پیمودیم. برای نخستین بار در این سفر جنگی سوار قاطر شدم. سه اسیر را برای مدت یک ساعت در امتداد مسیر موسکوئرا همراه بردیم و در آنجا تمام وسایلشان، از جمله ساعتها و کفشهایشان^{۲۰۳} را گرفتیم. فکر کردیم کالیکستوی کدخدا و پائولینو را به عنوان راهنما با خود ببریم ولی بیمار بود یا خودش را به بیماری زد؛ او را با هشدار شدید سختی، که

احتمالاً تأثیر زیادی بر او ندارد، ترك كردیم. پائولینو قول داده با پیغام من به کوچابامبا برود. يك نامه برای همسر اینتی، يك پیام رمز برای مانیلا و چهار اعلامیه همراه می‌برد. اعلامیه چهارم ترکیب گروه چریکی را تشریح و دروغ مرگ اینتی را افشا می‌کند. این اعلامیه [۲۰۴ است. سعی خواهیم کرد با شهر تماس برقرار کنیم. پائولینو وانمود می‌کند که به عنوان زندانی ما آمده است.

ارتفاع - ۷۵۰

۲۲ ژوئن

به مدت سه ساعت راه پیمودیم و پیشرفت خوبی داشتیم؛ رودخانه اوسکورو یا موروکوس^{۲۰۵} را ترك كردیم تا به آبگاه دیگر به نام پاسیونس^{۲۰۶} برویم. نقشه را تطبیق كردیم و همه چیز حاکی از این بود که برای رسیدن به فلوریدا یا به پیرای^{۲۰۷}، یعنی نخستین جایی که در آن خانه‌هایی هست، دست کم ۳۰ کیلومتر راه است. يك برادر زن پائولینو در آنجا زندگی می‌کند، اما او راه را بلد نیست. فکر كردیم از مهتاب استفاده کنیم و پیش برویم؛ اما با توجه به فاصله‌ای که ما را جدا می‌کند ارزشی ندارد.

ارتفاع - ۹۵۰

۲۳ ژوئن

فقط يك ساعت بخوبی راه پیمودیم، زیرا که کوره راه را گم

۲۵۴. در اصل سفید است.

255. Morocos

256. Pasiones

257. Piray

کردیم و تمام پیش از ظهر و قسمتی از بعد از ظهر را صرف پیدا کردن آن کردیم و بقیه روز را مشغول باز کردن راه برای فردا بودیم. شب عید سنت جان آنقدر که شهرت دارد سرد نبود.

تنگی نفس سلامت مرا جداً تهدید می کند و ذخیره دارویی بسیار کمی داریم.

ارتفاع = ۱۰۵۰

۲۴ ژوئن

به طور کلی دوازده کیلومتر در چهار ساعت تمام پیمودیم. راه تا اندازه ای خوب بود و قادر به دیدن آن بودیم؛ در قسمتهای دیگر مجبور شدیم راهی پیدا کنیم. جای پای چوپانانی را که گاو می چرانند، دنبال کردیم و از پرتگاه بسیار خطرناکی پائین رفتیم. در شکاف دامنه تپه دوران^{۲۰۸} اتراق کردیم. رادیو خبر زدو خورد در معادن را پخش می کند. تنگی نفس من بدتر می شود.

ارتفاع = ۱۲۰۰

۲۵ ژوئن

در امتداد راهی که گاوداران ساخته بودند، اما بی آن که به آنان برسیم، راه را ادامه دادیم و حوالی ساعت ۹ چراگاه سوخته ای دیدیم و هواپیمائی برفراز ناحیه پرواز می کرد. نتوانستیم ارتباط این دو را کشف کنیم، ولی راه را ادامه دادیم و ساعت ۱۲ به الپیرای^{۲۰۹}، که خواهر پائولینو در آنجا زندگی می کند، رسیدیم. در

این محل سه خانه است؛ یکی متروک است؛ در خانه دیگر کسی نبود و در سومی خواهر پائولینو با چهار فرزندش زندگی می کند، ولی شوهرش با پانیاگوا^{۲۶۰} صاحب آن خانه دیگر، به فلوریدا رفته بود. همه چیز عادی بنظر می رسید. یکی از دختران پانیاگوا یک کیلومتر دورتر سکونت داشت؛ همان خانه را برای توقف انتخاب کردیم؛ گوساله ای خریدیم و فوراً کشتیم. کوکورا با هولیو و کامبا و لئون به فلوریدا فرستادیم تا خرید کنند، ولی متوجه شدند که ارتش در آنجا مستقر است؛ حدود ۵۰ نفر، که منتظر رسیدن نیروهای کمکی هستند تا تعدادشان به ۱۲۰ یا ۱۳۰ نفر برسد. صاحبخانه پیرمردی است به نام فنلون کوکا^{۲۶۱}.

رادیو آرژانتین خبر از قربانی شدن ۸۷ نفر می دهد؛ بولیوی در مورد تعداد کشته ها ساکت است (در «معدن سیگلو»^{۲۶۲} شماره بیست). تنگی نفس من بدتر می شود و حالا خواب را از من سلب کرده است.

ارتفاع = ۷۸۰

۲۶ ژوئن

روزی تیره و تار برای من. بنظر می رسید همه چیز به آرامی جریان دارد و پنج نفر را فرستادم تا جانشین کسانی شوند که در کمینگاه جاده فلوریدا مستقر بودند؛ در این وقت صدای تیراندازی شنیده شد. با اسب به سرعت به محل تیراندازی شتافتیم و منظره عجیبی دیدیم: در سکوت مطلق، نعش چهار سرباز کوچک اندام در

زیر تابش آفتاب روی شنهای کنار رود افتاده بود. نمی‌توانستیم اسلحه‌شان را برداریم زیرا که از موضع دشمن بی‌اطلاع بودیم؛ ساعت ۱۷ بود و برای جمع‌آوری سلاحها به انتظار تاریک شدن هوا نشستیم. میگوئل یک نفر را فرستاد تا بگوید که صدای شکستن شاخه‌ها را در سمت چپ خود شنیده است. آنتونیو و پاچو را به آنجا فرستادم، ولی دستور دادم که کسی تا وقتی که چیزی نبیند تیراندازی نکند. تقریباً لحظه‌ای بعد صدای شلیک شنیدیم که از دو سو گسترش یافت. به افراد دستور عقب‌نشینی دادم زیرا که در این شرایط حتماً بازنده می‌شدیم؛ عقب‌نشینی دچار تأخیر شد. و خبر آمد که دو نفر از افراد ما زخمی شده‌اند؛ پومبو از پا و توما از ناحیه شکم. بسرعت آنها را به خانه منتقل کردیم تا با وسایل موجود عمل جراحی انجام دهیم. زخم پومبو سطحی بود و فقط بی‌تحركی او باعث هر دردسری خواهد شد. کبد توما از بین رفته و روده‌اش نیز سوراخ شده بود؛ هنگام عمل درگذشت. با فوت او رفیقی را که در تمام سالهای گذشته از من جدا نشده بود از دست دادم؛ تا آخرین لحظه یار وفادارم بود؛ از این پس فقدان او را تقریباً مانند آن که پسر من را از دست داده باشم احساس خواهم کرد. وقتی که افتاده بود تقاضا کرده بود که ساعتش را به من بدهند؛ و چون سرگرم مراقبت از او بودند درخواست او را اجابت نکرده بودند. ساعت را باز کرده و به آرتوروداده بود. این حرکت نشانه آرزوی او بود برای دادن ساعت به پسری که هرگز ندیده بودش. همان کاری که با ساعتهای رفقای دیگری که پیش از این درگذشتند کرده بودم. در تمام مدت جنگ ساعت بر دستم خواهد

بود. جنازه را بر پشت حیوانی قرار دادیم و برای دفن در مسافتی دور از آنجا بردیم.

دو جاسوس دیگر را دستگیر کردیم؛ یک ستوان سوار نظام و یکی از افراد او. هشدار می‌گرفتند و فقط با زیر شلواری آزاد شدند. این کار به سبب سوء تفاهم در دستور من بود مبنی بر گرفتن هر چیزی که برای ما قابل استفاده باشد. با ه اسب حرکت کردیم.

۲۷ ژوئن

بعد از اتمام کار پر زحمت تدفین نامناسب توما، راه را دنبال کردیم و هنگام روز به خود ته‌ه‌ه‌ریا^{۲۶۳} رسیدیم. ساعت ۱۴ قسمت جلودار عازم سفر پانزده کیلومتری شد و ما ساعت ۱۴:۳۰ حرکت کردیم. سفر برای آخرین افراد طولانی بود، بطوری که شب فرارسید و مجبور شدند در انتظار مهتاب بمانند؛ در ۲:۳۰ به خانه پالیسا^{۲۶۴}، که راهنماها از آنجا آمده بودند، رسیدند. چهارپایان را به صاحب خانه‌ای که در ته‌ه‌ه‌ریا بود برگرداندیم؛ او برادرزاده پانیاگوای پیرزن است، و چهارپایان را برای او خواهد فرستاد. ارتفاع = ۸۵۰

۲۸ ژوئن

یک راهنما پیدا کردیم که حاضر شد با دریافت ۴۰ پزو ما را به چهارراهی که به خانه دون لوکاس^{۲۶۵} ختم می‌شود ببرد؛

اما در وسط راه در خانه‌ای که آبی داشت توقف کردیم. دیر وقت عازم شدیم ولی دو نفر آخر، مورو و ریکاردو، خیلی دیر جنبیدند و من نتوانستم به اخبار گوش دهم. سرعت ساعتی یک کیلومتر را حفظ کردیم. طبق گزارشها، ارتش، یا شاید یک ایستگاه رادیویی، صحبت از سه کشته و دو زخمی در برخورد با جنگجویان چریک در منطقه موسکوئرا می‌کند؛ اشاره باید به نبرد ما باشد، لیکن ما توانستیم با وضوحی که نزدیک به یقین بود چهار جسد ببینیم، مگر آن که یکی از آنها خودش را کاملاً به مردن زده باشد.

به خانه سئائ^{۲۶۶} نامی وارد شدیم؛ کسی در خانه نبود، ولی تعدادی گاو با گوساله‌هایشان در آغل بودند.

ارتفاع - ۱۱۵۰

۲۹ ژوئن

با مورو و ریکاردو - بخصوص با ریکاردو - به سبب تأخیرشان دعوائی داشتم. کوکو و داریو کوله‌پشتیهای خود را بر اسب گذاشتند و به راه افتادند. ال ناتو مسؤول همه چهارپایان است، بنابراین کوله‌پشتی خودش و نیز مال من و پومبو را با قاطر حمل کرد. پومبو راه را نسبتاً با راحتی سوار بر مادیان پیمود؛ او را در خانه دون لوکاس - که بالای تپه‌ای به ارتفاع ۱۸۰۰ متر قرار دارد - گذاشتیم؛ لوکاس با دو دخترش، که یکی از آنان به ورم غده درقی مبتلاست، در خانه بود.

دو خانه دیگر هم هست که یکی متعلق به یک کارگر نیمه

وقت است که تقریباً چیزی ندارد، در حالی که صاحبخانه دیگر مرفه است. شب بارانی و سردی بود. می‌گویند تا بارچلون^{۲۶۷} فقط نصف روز راه است، ولی دهقانانی که در این راه رفت‌وآمد می‌کنند می‌گویند که راه خیلی خراب است. صاحبخانه این مطلب را تأیید نمی‌کند و به ما اطمینان می‌دهد که راه را می‌توان بسادگی مرتب کرد. دهقانان آمدند تا مردی را در خانه دیگر ببینند و به علت سوءظن توقیف شدند.

در راه با افرادمان که اکنون ۲۴ نفر هستند صحبت کردم. از چینو به عنوان مبارز درجه اول نام بردم و اهمیت تلفات خودمان، و نیز اهمیت مرگ توما را برای خودم، که او را تقریباً مثل پسر می‌دانستم، شرح دادم. از نبودن انضباط شخصی و از کندی راهپیمایی انتقاد کردم و قول دادم فکرهای تازه‌ای بکنم تا بار دیگر دچار اشتباهاتی که در کمینگاهها مرتکب شدیم نشویم: یعنی دادن تلفات انسانی بیهوده به علت پائین تر بودن از معیار عادی.

۳۰ ژوئن

لوکاس پیر اطلاعاتی در مورد همسایگانش در اختیارمان گذاشت که از آنها می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که ارتش هم اکنون تدارکاتش را اینجا دیده است. یکی از این همسایگان آندولفو دیاس^{۲۶۸}، دبیر کل اتحادیه دهقانان ناحیه است و گفته می‌شود که از بارینتوس پشتیبانی می‌کند؛ دیگری پیرمرد پر حرفی

است که چون افلیج بود گذاشتیم برود، و سومی شخص بزدلی است که، به گفته دوستانش، امکان دارد برای احتراز از گرفتاری حرف بزند. پیرمرد قول داد با ما بیاید و کمک کند تا راه بارچلون را بازکنیم؛ دو دهقان دنبال ما خواهند آمد. روز را به استراحت گذراندیم زیرا که هوا بارانی و نامطلوب بود.

در جبهه سیاسی، مهمترین مسأله بیانیه رسمی اوواندو است مبنی بر حضور من در اینجا. و نیز گفته است که ارتش با جنگجویان چریک کاملاً آزموده‌ای روبرو است که در بین آنان از فرماندهان ویت کنگ دیده می‌شوند که بهترین هنگهای امریکائی را منهدم ساخته‌اند. مبنای اظهارات او گفته‌های دبره است که ظاهراً بیش از حد لزوم صحبت کرده است، هر چند نمی‌توانم به مفاهیم تلویحی صحبت‌های او پی ببرم و نیز به اوضاع و احوالی که در آن اوضاع این صحبت‌ها را کرده است. شایع است که ال لورو بقتل رسیده است. الهام شورش با نقشه معدنچیان را، که هماهنگ با عملیات ناکاهواسو اجرا می‌شود، از من می‌دانند. اوضاع بهتر می‌شود، در آینده نزدیکی دیگر «فرناندو دندانکش» نخواهم بود.

پیامی از کوبا دریافت کردیم درباره گسترش کند و آهسته سازمان چریکی پرو، که اسلحه و افراد بسیار کمی دارند، هر چند پول زیادی خرج کرده‌اند، و صحبت از یک شبکه چریکی فرضی است بین پاس استن سورو و سرهنگی به نام سئوآنه^{۲۶۹} و ثروتمندی به نام روبن هولیو^{۲۷۰} از مردم ناحیه پاندو^{۲۷۱} که در نهضت دخالت

دارد. این افراد درگویایارامرین^{۲۷۲} هستند. این [] است.^{۲۷۳}

تجزیه و تحلیل ماه

نکات منفی عبارت است از: امکان ناپذیری برقراری تماس با هواکین و از دست دادن تدریجی افراد که، هرچند آتش این مسأله را ددک نمی‌کند، فقدان هریک شکستی جدی برای ما محسوب می‌شود. دو زرد خورد کوچک در جریان ماه داشتیم که، اگر بتوانیم به گزارشهای آنها اطمینان کنیم، باعث شد آتش چهار کشته و سه زخمی بدهد.

مهمترین نکات ویژه عبارتند از:

(۱) عدم تماس تقریباً کاملی که ادامه دارد و باعث شده است که تعداد افراد به ۲۴ نفر تقلیل یابند و در این میان پومبوزخمی است و تحرك گروه ما را کاهش می‌دهد.

(۲) فقدان مبارزان جدید روستائی را همچنان احساس می‌کنیم. این مسأله دورتسلسل است. برای پیوستن افراد تازه نیاز به عملیات مداوم در ناحیه‌ای پر جمعیت داریم، و برای این کار احتیاج به افراد بیشتری است.

(۳) افسانه چریکها سرعت همه‌جا پخش می‌شود؛ هم‌اکنون در انتظار ابرمردهایی شکست ناپذیریم.

(۴) فقدان تماس تا به حذب گسترش می‌یابد، هرچند از طریق پائولینو تلاشی کرده‌ایم که ممکن است نتیجه بخش باشد.

(۵) دیره همچنان در خبرها مطرح است، لیکن بیشتر در رابطه با من که اکنون به عنوان دهر این جنبش شناخته می‌شوم. نتیجه این اقدام حکومت و این که آیا برای ما مثبت یا منفی خواهد بود، بعداً معلوم می‌شود.

(۶) روحیه افراد استوار است و میل به جنگ افزایش می‌یابد. تمام

کوبانیان سر مشق نبرد شده اند و فقط دو یا سه نفر بولیویائی ضعیف هستند.
(۷) از لحاظ نظامی، اذتش چیزی شمرده نمی شود. ولی نباید تأثیر
کاد آن بر دهقانان را دست کم بگیریم، زیرا که تمام ساکنان این ناحیه را یا از راه
ایجاد ترس و رعب یا از طریق مطالب دروغ درباره مقاصد ما، تبدیل به خبرچین
می کنند.

(۸) کشتار در معدنها قسمت بزرگی از مسأله را برای ما روشن می کند، و
اگر به صودتی وسیع گسترش یابد در روشن کردن مردم عامل بزرگی خواهد بود.
واجب ترین وظیفه ما برقراری مجدد تماس با لاپاس است و تهیه مجدد
وسایل پزشکی و ساز و برگ نظامی، و نیز بکار گرفتن ۵۰ تا ۱۰۰ نفر از شهر است،
هر چند تعداد جنگجویان در موقع جنگ هرگز بیشتر از ده یا پانزده نفر نیست.

ذوئیه ۱۹۶۷

۱ ذوئیه (۱۰ تیر)

قبل از روشن شدن کامل هوا عازم بارچلون — در نقشه بارسلونا — شدیم. لوکاس پیرکمی ما را در مرمت جاده یاری داد، ولی راه علی‌رغم تمام تلاشها تا اندازه‌ای سراشیب و لغزنده بود. قسمت جلودار صبح حرکت کرد و ما ظهر عازم شدیم و تمام بعد از ظهر از پستی و بلندیهای دره بالا و پائین می‌رفتیم. مجبور شدیم توقف کنیم و، جدا از قسمت جلودار که جلوتر به راهش ادامه داد، در نخستین مزرعه میوه بخواییم. سه پسر بچه خیلی خجول به نام پیژ^{۲۷۴} در آنجا بودند.

در یک مصاحبه مطبوعاتی بارینتوس پذیرفت که من اینجا هستم لیکن پیش‌بینی کرد در عرض چند روز نابودم خواهد کرد. اصطلاحات احمقانه و معمولیش را بکار برد و ما را موش واقعی نامید و تصمیمش را به تنبیه دبره تکرار کرد.

دهقانی به نام آندرس کوکا را که در راه دیدیم، توقیف کردیم و با دو نفر دیگر، روکه^{۲۷۵} و پسرش پدرو، همراه خود بردیم.

ارتفاع - ۱۵۵۰

۲ ژوئیه

صبح به قسمت جلودار ملحق شدیم؛ در خانه دون نیکومدس آرته آگا^{۲۷۶}، که در بالای تپه است و نارنجستانی دارد و در آن به ما سیگار فروختند، منزل کرده بودند. خانه اصلی در پائین تپه و کنار رودخانه پیوهر^{۲۷۷} واقع است و پس از خوردن غذای مفصلی به آنجا رفتیم. رود پیوهر کاملاً در دره باریکی محصور است و در کنار آن فقط پیاده می‌توان به طرف آنگوستورا^{۲۷۸} رفت؛ راه خروج به سوی لاهونتا^{۲۷۹} می‌رود که کنار همان رود واقع است و در آن محل، رود تپه نسبتاً مرتفعی را قطع می‌کند. نقطه مهمی است زیرا که چهار راه است. این محل در ارتفاع فقط ۹۵۰ متری واقع است و هوایش اعتدال خیلی بیشتری دارد. در اینجا پشه‌های کوچک جای کنه‌های کوچک را می‌گیرند. «قریه» مشتمل است بر خانه آرته آگا و خانه‌های پسرانش؛ اینان کشتزار کوچک قهوه‌ای دارند که اهالی محل در مقابل سهمی از محصول برای آنان کار می‌کنند. فعلاً حدود شش کارگر از ناحیه سان هوان^{۲۸۰} در آن مشغول کار هستند.

پای پومبو بسرعتی که انتظار می‌رفت بهبود نیافته است، احتمالاً به علت سواری پایان‌ناپذیر بر اسب است. ولی تاکنون ناراحتی نداشته و فعلاً هم جای هیچگونه نگرانی نیست.

276. Don Nicomedes Arteaga

277. Piojera

278. Angostura

279. la Junta

280. San Juan

۳ ژوئیه

تمام روز را در آنجا ماندیم و سعی کردیم که پای پامبو بخوبی استراحت کند. چون برای آنچه می‌خریم پول زیادی می‌دهیم روستائیان علی‌رغم ترسشان تسلیم نفع شخصی می‌شوند و اجناس را برایمان پیدا می‌کنند. تعدادی عکس گرفتم که برای همه جالب توجه بود؛ باید ببینیم چگونه عکسها را ظاهر و چاپ و نسخه‌برداری کنیم و به‌آنان بدهیم: سه مشکل. صبح هواپیمائی پرواز کرد و شب صحبت از خطر حملهٔ شبانهٔ هوائی شد و همهٔ ساکنان در تاریکی فرار کردند؛ ولی آنان را از این کار باز داشتیم و تشریح کردیم که هیچ خطری وجود ندارد. تنگی نفس همچنان با من گلاویز است.

۶ ژوئیه

صبح زود عازم پنا کلورادا^{۲۸۱} شدیم و دربین راه از ناحیه‌ای مسکونی عبور کردیم که ساکنانش با دیدن ما وحشتزده شدند. سر شب به آلتود پالرمو^{۲۸۲} — در ارتفاع ۱۶۰۰ متری — رسیدیم و شروع به پائین رفتن به سوی نقطه‌ای کردیم که بقالی کوچکی دارد. اجناس ضروری را خریداری کردیم. چون شب بود به جادهٔ اصلی آمدیم؛ فقط خانهٔ کوچکی متعلق به بیوه زن پیری کنار جاده دیده می‌شود. قسمت جلودار بر اثر بی‌تصمیمی، در کار گرفتن خانه اهمال کرد. نقشه این بود که هر وسیلهٔ نقلیه‌ای که از سوماتی پاتا^{۲۸۳} ده سرباز تسخیر شد. افراد موفق شدند پنج ماوزر و یک 1Z-B-30

281. Pena Colorada

282. Alto de Palermo

283. Sumaipata

می‌آید سوار شویم، از وقایع آنجا کسب خبر کنیم، با راننده به آن شهر برویم، DIC^{۲۸۴} را بگیریم، از داروخانه چند قلم جنس بخریم، به بیمارستان هجوم ببریم، مقداری کنسرو و شیرینی بخریم و آنگاه بازگردیم.

نقشه را تغییر دادیم زیرا که اتومبیلی از سوماتی پاتا نمی‌آمد و خبر شدیم که وسایل نقلیه را در آن ناحیه متوقف نمی‌کردند و مفهوم این کار این بود که دیگر کنترلی اعمال نمی‌شد. ریکاردو و کوکو و پاچو و آنیستو و هولیو و ال‌چینو برای عملیات انتخاب شدند. بی‌درد سر کامیونی را که از سانتا کروس می‌آمد متوقف کردند، ولی وسیله دیگر که عبور می‌کرد نگه داشت تا به ما کمک کند که مجبور شدیم آن را نیز توقیف کنیم. آنگاه با زنی که با دخترش سوار بر کامیون بودند، جروبحث در گرفت؛ نمی‌خواست پیاده شود. کامیون سوم ایستاد تا ببیند چه خبر است و با بند آمدن راه، بارکش چهارم به سبب بلاتکلیفی عمومی متوقف گردید. ترتیب کار داده شد و چهار کامیون در کنار جاده پارک کردند و هنگامی که از یکی از رانندگان سؤال شد گفت فرصت استراحتی برای او است. افراد سوار یکی از کامیونها شدند و به سوی سوماتی پاتا حرکت کردند و در آنجا دو سرباز و فرمانده پاسگاه، ستوان و اکافلور^{۲۸۵} را دستگیر نمودند. گروهبان مجبور شد نام عبور را بدهد و با عملیاتی برق‌آسا بعد از تیراندازی کوتاهی با سربازی که مقاومت می‌کرد، پاسگاه را

۲۸۴. مقصود از DIC دانسته نیست ممکن است «مرکز اطلاعات بخش»

District Intelligence Centre باشد. م.

به غنیمت بگیرند و با ده اسیر عازم شدند و آنها را برهنه در یک کیلومتری سوماتی پاتا رها کردند. از جهت خرید مایحتاج، عملیات ناموفق بود؛ ال چینو تحت تأثیر پاچو و هولیو قرار گرفت و چیز مفیدی نخریدند. داروهای مورد نیاز مرا پیدا نکردند لیکن بیشتر دواهای ضروری افراد را گیر آوردند. عملیات با حضور تمامی ساکنان شهرک و گروهی از مسافران اجرا شد، در نتیجه خبر آن بسرعت در همه جا پخش خواهد شد. ساعت ۲ صبح با غنایم در راه بازگشت بودیم.

۷ ژوئیه

بی آن که استراحت کنیم راه پیمودیم تا به مزرعه نیشکری رسیدیم و به صاحب ملک، که آخرین بار پذیرائی خوبی از ما کرده بود، برخوردیم؛ مزرعه پنج کیلومتر از خانه رامون^{۲۸۶} فاصله دارد. مردم هنوز وحشتزده هستند؛ مزرعه دار خوکی به ما فروخت و از معامله راضی بود ولی آگاهمان کرد که ۲۰۰ سرباز در لوس آهوس^{۲۸۷} هستند و برادرش نیز که بتازگی از سان هوان آمده، اظهار داشته است که ۱۰۰ سرباز در آنجا مستقر هستند. می خواستم دو سه تا از دندانهایش را بکشم، لیکن موافقت نکرد. تنگی نفس من بدتر می شود.

۸ ژوئیه

با احتیاط از خانه مزرعه دار به پیوهرا رفتیم ولی خبری نبود

و نشانه‌ای از سربازان دیده نمی‌شد؛ اشخاصی که از سان‌هوان می‌آمدند، بودن سرباز را در آنجا انکار کردند. ظاهراً مزرعه دار حقه زده بود تا محل را ترك کنیم. ۱۰ کیلومتر راه را در امتداد رودخانه تا ال پیرای طی کردیم و از آنجا ۵ کیلومتر دیگر به سوی غار راه پیمودیم و هنگامی که رسیدیم شب شده بود. نزدیک ال فیلو^{۲۸۸} هستیم.

هر چندگاه یک بار به خودم دارو تزریق کردم تا بتوانم راه را ادامه دهم؛ در پایان محلول آدرنالین ۱:۹۰۰ را که برای چکانیدن در چشم آماده شده بود مصرف کردم. اگر پائولینو مأموریت خود را اجرا نکرده باشد، مجبور خواهیم بود برای جست و جوی داروهای تنگی نفس به نا کاهواسو بازگردیم.

ارتش گزارش عملیات را انتشار داد و کشته شدن یک نفر را تصدیق کرد؛ مرگ او می‌بایست در تیراندازی، هنگامی که ریکاردو و کوکو و پاچو پاسگاه کوچک نظامی را گرفتند روی داده باشد.

۹ ژوئیه

وقتی که به راه افتادیم، راه را گم کردیم و تمام پیش از ظهر صرف پیدا کردن آن شد. در نیمروز کوره راه نسبتاً نامشخصی را دنبال کردیم و به مرتفع‌ترین نقطه‌ای که تاکنون رسیده‌ایم، یعنی ۱۸۴۰ متری، صعود کردیم؛ اندکی بعد وارد یک کلبه قدیمی شدیم و تمام شب را در آنجا بسر بردیم. اطمینانی به راه ال فیلو

نداریم. رادیو خبر توافق چهارده ماده‌ای دولت را با کارگران معادن کاتاوی^{۲۸۹}، سیگلو شماره بیست و امپرسا کومیبول^{۲۹۰} پخش کرد؛ و این به معنی شکست کامل کارگران است.

۱۰ ژوئیه

دیر وقت عازم شدیم، زیرا که اسب گم شده بود و بعد آن را پیدا کردیم. راه خلوتی را انتخاب کردیم که به ارتفاع حداکثر ۱۹۰۰ متری می‌رسید. ۱۵:۳۰ به یک کلبه قدیمی رسیدیم و تصمیم گرفتیم شب را در آنجا بگذرانیم، لیکن هنگامی که فهمیدیم راه‌ها به انتها می‌رسند دچار حیرت ناخوشایندی شدیم. چند راه متروک را اکتشاف کردیم ولی به جایی ختم نمی‌شدند. در مقابل ما تعدادی مزرعه میوه قرار دارد که ممکن است ال‌فیلو باشد.

رادیو خبر برخورد با چریک‌ها را در ناحیه الدورادو^{۲۹۱} پخش می‌کند؛ محل در نقشه مشخص نشده و جایی بین سوماتی-پاتا و رودخانه گرانده است. زخمی شدن یک نفر را تصدیق می‌کنند و می‌گویند ما دو کشته داده‌ایم.

اما اظهارات دیره و ال پلادو خوب نیست؛ بدتر از همه هدف‌های قاره‌ای جنگ چریکی را تصدیق کرده‌اند و این حرفی بود که نمی‌بایستی بزنند.

۱۱ ژوئیه

با بازگشت در یک روز مه‌آلود و بارانی همه کوره راه‌ها را

گم کردیم و کاملاً از قسمت جلودار، که با باز کردن یک راه قدیمی به پائین رسیده بود، جدا شدیم. یک گوساله کشتیم.

۱۲ ژوئیه

تمام روز را به انتظار رسیدن خبر از میگوئل گذراندیم، ولی شب، تنها هولیو آمد و خبر آورد که به نهری رسیده‌اند که به طرف جنوب جریان دارد. در همان محل ماندیم. تنگی نفس همچنان باعث ناراحتی من است.

اکنون رادیو اخبار بیشتری پخش می‌کند که بنظر می‌رسد مهمترین بخش آن درست باشد؛ صحبت از زردخوردی در ایکوری می‌کند که از جانب ما یک کشته بجا مانده و جسدش به لاگونیللاس برده شده است. شعفی که در مورد پیدا شدن جسد ابراز می‌دارند حاکی از این است که گزارش تا حدی درست است.

۱۳ ژوئیه

صبح از تپه سرایشی که هوای نامساعد آن را لغزنده کرده بود، پائین آمدیم. ۱۱:۳۰ به میگوئل برخوردیم. کامبا و پاچو را فرستاده بودم تا راهی را که نزدیک نهر منشعب می‌شود و بخشی از آن در امتداد رودخانه ادامه می‌یابد اکتشاف کنند؛ یک ساعت بعد با این خبر بازگشتند که مزارع و خانه‌هایی دیده‌اند و به خانه متروکی رفته‌اند. در آنجا راه را عوض کردیم و مسیر نهر کوچک را در پیش گرفتیم تا آن که به نخستین خانه رسیدیم و شب را در آنجا گذراندیم. صاحب خانه بعداً وارد شد و مطلعمان کرد که

زنی — مادر رئیس دادگاه بخش — ما را دیده است و امکان دارد به سربازانی که در خود قریهٔ ال فیلو — پنج کیلومتری اینجا — هستند، خبر داده باشد. تمام شب را پاس دادیم.

۱۴ ژوئیه

شب و روز باران ریزی بارید ولی ظهر همراه با دو راهنما به نامهای پابلو، برادرزن کدخدا و آئوره لیو مانسیلا^{۲۹۲} ساکن خانهٔ اول، عازم شدیم. زنان را در حالی که گریه و زاری می کردند ترك گفتیم. به محل انشعاب راهها رسیدیم؛ یکی از آنها به فلوریدا و موروکو^{۲۹۳} می رفت و دیگری به پامپا. راهنماها پیشنهاد کردند که مسیر پامپا را در پیش بگیریم تا بتوانیم به راه موسکوئرا که تازه باز شده است برسیم. انتخاب آنان را پذیرفتیم لیکن بعد از پیمودن حدود ۵۰۰ متر، سرباز کوتاه قدی با یک روستائی همراه با بار آرد بر اسب ظاهر شدند. پیامی از همقطارش در پامپا که ۳۰ سرباز در آنجا مستقر هستند برای ستوان دوم در ال فیلو همراه داشتند. تصمیم گرفتیم راهمان را تغییر دهیم؛ راه فلوریدا را پیش گرفتیم و کمی بعد اتراق کردیم.

PSB و PRA در حال کنار کشیدن از جبههٔ انقلابی هستند و روستائیان، بارینتوس را از اتحاد با فالانژها^{۲۹۴} بر حذر می دارند. دولت سرعت از هم می پاشد. افسوس که در این لحظه ۱۰۰ مبارز دیگر نداریم.

292. Aurelio Mancilla

293. Moroco

294. Falange

۱۵ ژوئیه

به سبب خرابی جاده که سالها متروک مانده، مسافت بسیار کمی را طی کردیم. با صوابدید آئورهلیو یکی از گاوهای رئیس دادگاه را کشتیم و غذائی عالی درست کردیم. تنگی نفس کمی دست از سر من برداشته است.

بارینتوس «عملیات سین تیا»^{۲۹۰} را با این گمان که در عرض چند ساعت ما را از بین ببرند، اعلام کرد.

۱۶ ژوئیه

به علت کار دشوار باز کردن راه، راهپیمائی را با سرعت بسیار کمی شروع کردیم و چهارپایان به سبب خرابی راه ناراحتی بسیار کشیدند، لیکن بی حادثه مهمی به مقصد رسیدیم. سفر را به دره تنگی پایان دادیم که عبور از آن با اسبان همراه با بار ناممکن است. میگوئل و چهار نفر از قسمت جلودار راه را ادامه دادند و در مسافتی دورتر خوابیدند.

رادیو خبر مهمی پخش نکرد. در نزدیک تپه دوران که در طرف چپ قرار گرفت از ارتفاع ۱۶۰۰ متری گذشتیم.

۱۷ ژوئیه

به سبب گم کردن راه راهپیمائی بکندی انجام شد. امیدوار بودیم به نارنجستانی که راهنما اشاره کرده بود، برسیم، ولی هنگامی که به آنجا رسیدیم، دیدیم درختان خشک شده اند. کنار گودال آب باران چادر زدیم. به طور مؤثر بیش از سه ساعت راه طی نکردیم.

تنگی نفس من خیلی بهتر شده. ظاهراً به راهی که برای رفتن به ال-پیری استفاده می کردیم، خواهیم رسید. در کنار دوران هستیم.
ارتفاع - ۱۵۶۰

۱۸ ژوئیه

بعد از یک ساعت راهپیمائی، راهنما راه را گم کرد و گفت راه را بیش از این نمی شناسد. بالاخره یک کوره راه قدیمی پیدا کردیم و هنگامی مشغول باز کردن آن بودیم، میگوئل با باز کردن راه میانبر جنگل به جاده پیری رسید. وقتی که به نهر کوچک - اردوگاه سابق - رسیدیم سه روستائی و سرباز کوتاه قد توقیف شده را، بعد از صحبت با آنان، آزاد کردیم. کوکو با پابلیتو و پاچو عازم شدند تا ببینند آیا پائولینو چیزی در گودال باقی گذاشته یا نه؛ اگر همه چیز طبق نقشه پیش برود، باید فردا شب باز گردند. سرباز کوتاه قد می گوید قصد فرار دارد.
ارتفاع - ۱۳۰۰

۱۹ ژوئیه

مرحله کوتاه تا اردوگاه قدیمی را تمام کردیم و در آنجا ماندیم. پس از تقویت گشتیها به انتظار کوکو نشستیم که بعد از ساعت ۱۸ رسید و گفت چیزی تغییر نکرده است؛ تفنگ در محل خودش قرار داشت و اثری از پائولینو نبود. لیکن علائمی وجود داشت حاکی از این که سربازان از آنجا عبور کرده اند؛ رد پاهائی نیز بر بخشی از جاده که در آن هستیم باقی گذاشته بودند.

خبر از بحران سیاسی بسیار عمیقی است و نمی‌دانم این وضع به کجا ختم می‌شود. در ضمن، سندیکا‌های کشاورزی کوچا بامبا یک حزب سیاسی «با الهام مسیحی» تشکیل داده‌اند و از بارینتوس، که تقریباً التماس می‌کند که «اجازه حکومت برای چهار سال» به او داده شود، پشتیبانی می‌کنند. سیلس سالیناس^{۲۹۶} می‌گوید به قدرت رسیدن ما به قیمت جان همه تمام خواهد شد، دعوت به اتحاد ملی می‌کند، اعلام می‌کند کشور در حالت جنگی قرار دارد و بدین گونه جناح مخالف را تهدید می‌کند. ظاهراً از یک طرف لابه و استغاثه می‌کند و از سوی دیگر به عوام فریبی مشغول است؛ شاید آماده کودتا می‌شود.

۲۰ ژوئیه

با احتیاط تمام حرکت کردیم تا به یکی از دو خانه کوچک رسیدیم و در آنجا یکی از پسران پانیاگوا و داماد پائولینو را پیدا کردیم. نمی‌دانستند پائولینو اکنون در کجاست، جز آن که به سبب راهنمایی ما تحت تعقیب ارتش بود. جاهای پا حاکی از آن است که یک گروه ۱۵۰ نفری یک هفته بعد از آن که به طرف فلوریدا حرکت کرده بودیم، از محل گذشته‌اند. ظاهراً تلفات ارتش در کمینگاه سه کشته و دو زخمی بوده است. کوکو و کامبا و لئون و هولیو برای خبرگیری و خرید به سوی فلوریدا حرکت کردند. کوکو ساعت ۷ با مقداری غذا و ملگار^{۲۹۷} نامی که صاحب دو اسب ما است، بازگشتند؛ ملگار حاضر شد در خدمت ما باشد و اطلاعات

مفصل و موثقی داد که شامل مطالب زیر است: چهار روز بعد از حرکت ما جسد توما که توسط حیوانات خورده شده بود، کشف شد؛ ارتش فقط روز بعد از جنگ، پس از آن که ستوان برهنه پیدا شد، پیشروی کرد. همه ساکنان، تمام جزئیات عملیات سوماتی پاتا را با شاخ و برگ آن می‌دانند؛ این مسأله، موضوع خنده و استهزای روستائیان شده. پپ توما و نیز مقداری از وسایل او را که در اطراف افتاده بود، پیدا کردند؛ سرگردی به نام سوپرنا^{۲۹۸} بنظر می‌رسید تا اندازه‌ای با ما احساس همدردی دارد یا ما را تحسین می‌کند؛ ارتش به‌خانه کوکو که توما در آنجا مرده بود، رسید و از آنجا قبل از بازگشت به فلوریدا به‌سوی ته‌ه‌ریا رفت. کوکو در نظر داشت کار تحویل نامه را به‌عهده ملگار بگذاریم. لیکن فکر کردم برای آزمایش عاقلانه‌تر است ابتدا او را برای خرید دارو بفرستیم. ملگار گفت گروهی از جمله یک زن به‌طرف اینجا می‌آیند؛ این موضوع را از نامه‌ای که بخشدار ریوگرانده^{۲۹۹} برای یک نفر در اینجا فرستاده بود، فهمیده است. هنگامی این مرد (گیرنده نامه) به‌سوی فلوریدا می‌رفت اینتی و کوکو و هولیو را برای گفتگو با او فرستادیم. خبر داشتن از گروه دیگری را منکر شد ولی به‌طور کلی گواهی ملگار را تصدیق کرد. با ریزش باران، شب بسیار بدی را گذراندیم. رادیو خبر داد که هویت چریک کشته شده، موئیزس گوارا تشخیص داده شده، اما اوواندو در یک کنفرانس مطبوعاتی خیلی با احتیاط درباره این موضوع صحبت کرده و گفته است که وزارت کشور مسؤول تعیین هویت است. امکان دارد تمام قضیه،

نمایش مضحک و تعیین هویت فرضی، اختراعی باشد.
ارتفاع = ۶۸۰

۲۱ ژوئیه

روز رابا آرامش سپری کردیم. با کوکوی پیر درباره گاوی که به ما فروخته بود در صورتی که به او تعلق نداشته است صحبت کردیم؛ گفت پولش را نگرفته است. موضوع را مؤکداً انکار کرد؛ ولی وادارش کردیم پول را پس بدهد.
شب به تهریه‌ریا رفتیم و یک خوک بزرگ و کلوچه‌های «ملاس» خریدیم. ساکنان آنجا از اینتی و بنیگنو و آنیستو پذیرائی خوبی کردند.

۲۲ ژوئیه

صبح زود بارها را بر دوش و مقدار زیادی بر پشت اسبها گذاشتیم و حرکت کردیم؛ قصدمان این بود که تمام ساکنان را از این که واقعاً در اینجا بوده‌ایم، گمراه کنیم. جاده‌ای را که به موروکو می‌رود ترك کردیم و راه دریاچه را که یکی دو کیلومتر به طرف جنوب است، در پیش گرفتیم. بدبختانه به بقیه راه آشنا نبودیم و مجبور شدیم خبرگیرها را بفرستیم. در این ضمن مانسیلا و پسر پانیاگوارا در حال چراندن رمه دیدیم. تکلیف کردیم حرفی در مورد ما نزنند، ولی وضع اکنون بسیار فرق کرده است. چند ساعتی راه پیمودیم و نزدیک نهری خوابیدیم که در امتداد آن کوره راهی به طرف جنوب شرقی قرار دارد و راههای بدتر دیگر به طرف جنوب

می‌روند.

رادیو اعلام می‌کند همسر بوستوس^{۳۰۰} (پلاٹو) تصدیق می‌کند که مرا اینجا دیده است ولی می‌گوید برای مقاصد دیگر آمده بود.
ارتفاع - ۶۴۰

۲۳ ژوئیه

در همان اردوگاه ماندیم، در حالی که بر طبق دستور دو راه ممکن را اکتشاف کردند. یکی از آنها به رودخانه سکو^{۳۰۱} ختم می‌شد، در نقطه‌ای که آبهای ال پیرای به آن می‌پیوندد و ماسه‌ها هنوز همه آنها را جذب نکرده‌اند، یعنی بین کمینگاهی که ما تعبیه کرده بودیم و فلوریدا. مسیر دیگر به کلبه‌ای با فاصله‌ای حدود دو یا سه ساعت از اینجا منتهی می‌شود و به گفته میگوئل که کار خبرگیری را انجام داد، می‌توان از آنجا وارد روسیتا شد. فردا، راهی را در پیش می‌گیریم که ممکن است همان راه ملگار - از قرار حرفهائی که به کوکو و هولیو گفته باشد.

۲۴ ژوئیه

حدود سه ساعت در مسیری که تجسس کرده بودیم راه پیمودیم و به ارتفاع ۱۵۵۰ متری رسیدیم؛ در ۹۴۰ متری در ساحل نهری اتراق کردیم. در اینجا راهها به انتها می‌رسد و مجبور خواهیم بود تمام فردا را به جست‌وجوی بهترین راه پردازیم.

در این محل تعدادی مزرعه میوه زیر کشت وجود دارد که شباهتی به مزرعه‌های فلوریدا دارند؛ این محل ممکن است کانالونس^{۳۰۲} باشد. در تلاش هستیم که پیام طولانی مانیلا را از رمز در آوریم. راثول در مراسم دانش آموختگی افسران در «مدرسه ماکسیمو گومس^{۳۰۳}» صحبت کرد و از جمله صلاحیت چکها را در مورد اظهار نظر درباره مقاله‌ای که من راجع به ویتنامیها نوشته‌ام رد کرد. دوستانم مرا با کونین^{۳۰۴} جدید می‌خوانند و بر خونهائی که ریخته شده، و خونهائی که در صورت ایجاد سه یا چهار ویتنام ریخته خواهد شد، اظهار تأسف می‌کنند.

۲۵ ژوئیه

روز را به استراحت گذراندیم و سه گروه دو نفری برای اکتشاف نقاط گوناگون فرستادیم. کوکو، بنیگنو و میگوئل مسؤل انجام این کار شدند. کوکو و بنیگنو در یک جا به هم رسیدند و از آنجا می‌توان راه موروکو را در پیش گرفت. میگوئل خبر داد که نهر مطمئناً به روسیتا می‌ریزد و می‌توانیم در امتداد آن مسیر را طی کنیم، ولی فقط با باز کردن راه به وسیله ساطور.

از دو عملیات خبر می‌رسد، یکی در تاپراس^{۳۰۵} و دیگری در سان هوان دل پوتررو^{۳۰۶}؛ این دو رشته عملیات ممکن نیست

302. Canallones

303. Maximo Gomez

۳۰۴. میخائیل باکونین (۱۸۱۴ تا ۱۸۷۶). انقلابی روسی، از سران

بین‌الملل و نظریه پرداز هرج و مرج‌گرائی (آنارشسیم) - م.

305. Taperas

306. San Juan del Potrero

توسط یک گروه اجرا شده باشد و مسأله این است که آیا واقعاً چنین چیزی اتفاق افتاده و آیا گزارشها صحیح اند؟

۲۶ ژوئیه

بنیگنو و کامباو اوربانو را فرستادیم تا بدون گذشتن از مورو کو راهی در امتداد نهر بسازند؛ بقیه افراد در اردوگاه ماندند و قسمت میانی در پشت اردو کمینگاهی ایجاد کرد. حادثه‌ای رخ نداد. اخبار عملیات سان هوان دل پوتررو مفصلاً از رادیوهای خارجی پخش شد؛ پانزده سرباز و یک سرهنگ اسیر شدند، و پس از لخت شدن آزاد گردیدند، و این شیوه ماست. محل، در سمت دیگر شاهراه کوچا بامبا به سانتا کروس واقع است. شب درباره اهمیت ۲۶ ژوئیه صحبت کوتاهی کردم: طغیانی علیه خاندانهای حکومتگر و آئینهای جزمی انقلابی. فیدل اشاره‌ای به بولیوی کرد.

۲۷ ژوئیه

کاملاً آماده حرکت بودیم و به افراد کمینگاه دستور داده شد که در ساعت ۱۱ محل را خود بخود ترك کنند. چند دقیقه جلوتر ویلی آمده و گفته بود که ارتش در اطراف کمینگاه است؛ خود ویلی و ریکاردو و اینتی و ال‌چینو و لئون و اوستاکیو به آنجا رفتند و برای شرکت در عملیات به آنتونیو و آرتورو و چاپا کو پیوستند. زدو خورد به این طریق صورت گرفت: هشت سرباز در قله ظاهر شدند و به سوی جنوب در مسیر قدیمی کوچکی راه افتادند، با

خمپاره‌انداز گلوله‌هائی شلیک کردند، با پارچه علامت دادند و بازگشتند. در یک لحظه با فریادی «ملگار» نامی را صدا کردند که بخوبی معلوم بود صدا از فلوریدا می‌آید. بعد از مدتی آرامش، هشت سرباز کوتاه‌قد به‌سوی کمینگاه رفتند. تنها چهار نفر آنها داخل دام افتادند زیرا که بقیه کمی عقب‌تر از آنها بودند؛ به‌طور قطع سه نفرشان کشته شدند و چهارمی احتمالاً بطریقی زخمی شد. چون برداشتن تجهیزات و اسلحه آنان دشوار بود، آنها را همانجا باقی گذاشتیم، عقب نشستیم و به‌طرف پائین نهر راه افتادیم. هنگامی به محل انشعاب یا دره تنگ دیگری رسیدیم، کمینگاه دیگری درست کردیم؛ اسبها را فرستادیم تا آنجا که راه به آخر می‌رسید بروند. با بدتر شدن تنگی نفس، لحظات سختی را گذراندم و مسکنهای اندک در حال تمام شدن است.

ارتفاع - ۸۰۰

۲۸ ژوئیه

کوکوو پاچوو رائل و آنیستو را فرستادیم تا راه خروجی رودخانه را که فکر می‌کنیم سوسپیرو باشد بیوشانند. کمی راه پیمودیم و کوره راهی را از میان دره باریک باز کردیم. جدا از قسمت جلودار متوقف شدیم زیرا که میگوئل پیشروی زیادی کرده بود و با اسبان که در شن فرو می‌رفتند یا از سنگ و کلوخ دچار درد و ناراحتی می‌شدند، نمی‌توانست راه را طی کند.

ارتفاع - ۷۶۰

۲۹ ژوئیه

راهپیمائی را از میان دره باریکی که به سوی جنوب در جهت پائین شیب پیدا می کرد، ادامه دادیم؛ این دره پناهگاههای خوب و آب کافی در اطرافش دارد. حدود ساعت ۱۶ پابلیتو را دیدیم که اطلاع داد که در محل خروج رود سوسپیرو هستیم، ولی چیز قابل ذکری وجود ندارد. لحظه ای فکر کردم که این دره به سوسپیرو مربوط نیست زیرا این رود اساساً در جهت جنوبی قرار دارد، اما در آخرین پیچ به طرف غرب پیچیده به روسیتا می ریخت.

حدود ۱۶:۳۰ قسمت عقبدار رسید و تصمیم گرفتیم سفر را با دور شدن از محل خروج رود ادامه دهیم ولی جرأت نکردم از افراد بخواهم برای رفتن به آن سوی مزرعه میوه پائولینو تلاش کنند. بنابراین در اطراف جاده، در فاصله یک ساعت راه از محل خروج سوسپیرو اتراق کردیم. شب رشته سخن را به دست الچینو دادم تا به استقلال کشورش در ۲۸ ژوئیه اشاره کند، سپس دلیل نامناسب بودن موقعیت اردو را شرح دادم و دستور دادم ساعت پنج بیدار شوند و برای گرفتن مزرعه پائولینو بروند.

رادیوها و انا صحبت از به دام افتادن تعدادی از افراد ارتش کرد که آنان را با هلی کوپتر خارج کردند؛ ولی نتوانستم اخبار را بخوبی بشنوم.

۳۰ ژوئیه

تنگی نفس مرا سخت آزار داد و تمام شب را بیدار ماندم. در ساعت ۴:۳۰، هنگامی که مورو قهوه درست می کرد، اطلاع

داد نوری دیده که از رودخانه عبور کرده است. میگوئل که برای تعویض گشتیهایدار بود همراه با مورو برای بازداشت عبورکنندگان رفتند. از محل پختن غذا گفت و گوی زیرین را شنیدم: هی، آنجا کیست؟

— واحد ترینیداد.

تیراندازی بیدرنگ شروع شد. لحظه‌ای بعد میگوئل یک ام - ۱ و یک قطار فشنگ متعلق به مردی زخمی را آورد و خبر داد که ۲۱ نفر در راه آباپو و ۱۵۰ نفر در مورو کوهستند. تلفات دیگری بر آنان وارد کردیم ولی در حالت آشفتگی کلی نتوانستیم تعداد را بشماریم. مدتی طول کشید تا بارها را بر پشت اسبان گذاشتیم؛ ال نگرو با یک ساطور و یک خمپاره‌انداز که از دشمن به غنیمت گرفته بودیم گم شده بود. حدود ساعت ۶ صبح بود و وقت را همچنان تلف می کردیم زیرا که دنبال وسایل گم شده می گشتیم. نتیجه نهائی این شد که عبور آخرین دسته را زیر آتش سربازان کوچکی که بر اعصابشان مسلط شده بودند انجام دادیم. خواهر پائولینو در مزرعه میوه خودش بود و با آرامش بسیار از ما پذیرائی کرد و گفت تمام مردانی که در مورو کوه بوده‌اند بازداشت شده و در لاپاس هستند.

افراد را با شتاب به حرکت وا داشتم و بار دیگر با پومبو در زیر آتش از دره تنگ رودخانه عبور کردیم زیرا در جایی که مسیر به انتها می رسید می توانستیم مقاومت را سازمان بخشیم. میگوئل را با کوکو و هولیو فرستادم تا در قسمت مقدم موضع بگیرند و خودم به سوی سواره نظام یورش بردم، هفت نفر از قسمت

جلودار و چهار نفر از قسمت عقب دار و ریکاردو را باقی گذاشتیم تا به هنگام عقب نشینی از ما حمایت کنند و مواضع دفاعی را تقویت نمایند. بنیگنو با داریو و پابلو و کامبا در جناح راست مستقر شدند و بقیه به سمت چپ آمدند. هنگامی که در اولین جای مناسبی که پیدا شد راحت باش دادم کامبا خبر آورد که ریکاردو و آنیستو به هنگام عبور از رودخانه تیر خورده اند. اوربانو، و ال ناتو و لئون را بادو اسب فرستادم تا به جستجوی میگوئل و هولیو بپردازند و کوکو را به عنوان نگهبان در جبهه باقی گذاشتیم. بی آن که دستور داده باشم، پیشروی کردند و بعد از مدتی کامبا بار دیگر بازگشت و خبر آورد که همراه با میگوئل و هولیو غافلگیر شده اند و سربازان مسافت زیادی را پیشروی کرده اند. افراد، عقب نشینی کرده منتظر دستور من هستند. کامبا و اوستاکیو را دوباره فرستادم؛ فقط اینتی و پومبوو ال چینو و خودم باقی ماندیم. ساعت ۱۳ به دنبال میگوئل فرستادم و هولیو را به عنوان جلودار باقی گذاشتم و با گروه افراد و اسبان عقب نشستیم. هنگامی به طرف محل مأموریت کوکو از کوه بالا می رفتم خبر رسید که تمام زنده ماندگان آمده اند: رائل کشته شده و ریکاردو و پاچو زخمی شده بودند. ما چرا به این صورت اتفاق افتاده بود: ریکاردو و آنیستو بی محابا از قسمت بی درخت عبور می کردند که نخستین نفر زخمی شد. آنتونیو یک خط آتش درست کرد و آرتورو و آنیستو و پاچو موفق شدند ریکاردو را نجات دهند، ولی پاچو زخمی شد و گلوله ای به دهان رائل خورد که باعث مردنش شد. عقب نشینی با کشیدن دو زخمی و کمک اندک از طرف ویلی و پاچو، مخصوصاً پاچو، دشوار بود. آنگاه آنان با

اسبانشان و بنیگنو با افراد خود به اوربانو و گروهش ملحق شدند و جناح دیگر را بی دفاع گذاشتند و سربازان از این طریق با پیشروی خود میگوئل را غافلگیر کردند. بعد از یک راهپیمائی دشوار و رنج‌آور از میان جنگل به طرف رودخانه آمدند و به‌ما پیوستند. پاچو سوار بر اسب آمد لیکن ریکاردو نتوانسته بود سوار شود و مجبور شدند او را با نوبیاورند. در حالی که به‌معالجه زخمیها می‌پرداختیم، میگوئل را با پابلیتو و داریو و کوکو و آنیستو فرستادم تا در محل خروج اولین نهر، در ساحل راست مستقر شوند. زخم پاچو سطحی بود: گلوله از سرین گذشته و به پوست بیضه‌های او رسیده بود اما زخم ریکاردو سخت بود و آخرین پلاسمای ما هم با کوله‌پشتی ویلی گم شده بود. در ساعت ۲۲ ریکاردو مرد و برای آن که سربازان او را پیدا نکنند، جنازه را نزدیک رودخانه در محلی که بخوبی پنهان بود دفن کردیم.

۳۱ ژوئیه

ساعت ۴ در امتداد رودخانه حرکت کردیم، از شکاف کوچکی گذشتیم و بی‌باقی گذاشتن ردپائی به طرف پائین رودخانه رفتیم. صبح به نهر، جایی که میگوئل کمینگاه ایجاد کرده بود، رسیدیم؛ دستور را اطاعت نکرده و جای پا باقی گذاشته بود. چهار کیلومتری تا بالای رودخانه طی کردیم و بعد از پاک کردن ردپاها به درون جنگل رفتیم و نزدیک شاخابه نهر متوقف شدیم. شب اشتباهات عملیاتی را تشریح کردم: (۱) موقعیت بد اردو؛ (۲) تلف کردن وقت که به آنان امکان تیراندازی داد؛ (۳) اطمینان بیش

از اندازه ما که باعث شد ریکاردو و رائلو حین عملیات نجات از پا در آیند؛ (۴) بی‌ارادگی در نجات دادن تجهیزات. یازده کوله‌پشتی را که در آنها ابزار پزشکی، دوربین صحرایی و مقداری وسایل دیگر مانند ضبط‌صوت برای تکثیر پیامهای مانیلا، کتاب دبره با حاشیه‌نویسی من و کتابی از تروتسکی بود از دست داده‌ایم، و این امر دارای ارزش سیاسی برای دولت و موجب قوت قلب برای سربازان خواهد بود. به حساب ما از طرف آنان دو کشته و پنج زخمی است، لیکن دو خبر متناقض وجود دارد: یکی از طرف ارتش که چهار کشته و چهار زخمی را در روز بیست و هشتم قبول دارد و دیگری از شیلی که صحبت از شش زخمی و سه کشته در روز سی‌ام می‌کند. ارتش بعداً اطلاعیه دیگری صادر کرد و کشف یک جسد و نجات یک درجه‌دار را از لیست خطر اعلام داشت. از کشته شدگان ما رائلو با در نظر گرفتن طبع درونگرایی کمتر بحساب می‌آید؛ جنگجو یا کارگر خوبی نبود اما همیشه به مسائل سیاسی علاقه داشت؛ هر چند هیچ وقت سؤالی در این باره نکرد. ریکاردو بی‌انضباط‌ترین فرد گروه کوبائیان، و کسی بود که هنگام برخورد با فداکاریهای روزانه کمترین عزم و تصمیم را نشان می‌داد؛ اما در ماجرای نخستین شکست در سگوندو^{۳۰۷} در کنگو، و اکنون در اینجا مبارزی عالی و رفیقی قدیمی بود. درگذشت ریکاردو، به سبب صفات او، ضایعه مهم دیگری است. اکنون تعدادمان ۲۲ تن است با دو زخمی، پاچو و پومبو، و خودم با تنگی نفس در کمال شدت.

تجزیه و تحلیل ماه

نکات منفی ماه قبل همچنان به چشم می‌خورد. اینها عبارت‌اند از: امکان ناپذیری برقراری تماس با هواکین و جهان خارج و از دست دادن افراد. اکنون ۲۲ نفر هستیم با سه ناتوان، از جمله خودم، که تحرکمان را کم می‌کند. سه زدن خورد داشته‌ایم، از جمله تسخیر سوماتی پاتا و کشتن هفت نظامی و زخمی کردن ده نفر از آنان؛ اینها اقدام تقریبی است که از گزارشهای مفشوش بدست آورده‌ایم. تلفات ما دو کشته و یک زخمی بوده.

مهمترین ویژگیها بدین قرارند:

(۱) تماس نداشتن ادامه داد.

(۲) نپیوستن دهقانان را همچنان احساس می‌کنیم، هر چند نشانه‌های امیدبخشی در پذیرائیهایی که دوستانیان شناخته شده از ما بعمل آورده‌اند به چشم می‌خورد.

(۳) افسانه چریکها ابعاد قادهای بخود می‌گیرد؛ اونگانیا^{۳۰۸} مرزهای آرژانتین را بسته و پرو اقدامات احتیاطی بعمل می‌آورد.

(۴) تلاش برای برقراری تماس از طریق پائولینو شکست خورد.

(۵) روحیه و تجربه جنگی افراد با هر نبرد افزایش می‌یابد: کامبا و چاکو هنوز ضعیف هستند.

(۶) ارتش همچنان دچار اشتباه است، ولی بنظر می‌رسد واحدهایی حالتی بیشتر تهاجمی بخود گرفته‌اند.

(۷) بحران سیاسی حکومت افزایش می‌یابد لیکن امریکا اعتبارات کوچکی می‌دهد که با معیارهای بولیوی کمک بزرگی است و باعث تخفیف نارضائیهایی می‌شود.

مهم‌ترین وظایف عبارت است از: برقراری مجدد تماسها، بکادگرفتن مبارزان جدید و بدست آوردن دارو.

۳۰۸. Juan Carlos Ongania (۱۹۱۴ -) فرمانده کل ارتش

آرژانتین که در ژوئن ۱۹۶۶ بایک کودتای نظامی رئیس جمهور شد و در ژوئن ۱۹۷۵ توسط نظامیان برکنار گردید. -م.

اوت ۱۹۶۷

۱ اوت (دهم مرداد)

روز آرام: میگوئل و کامبا آماده کردن راه را آغاز کردند اما به سبب دشواری زمین و گیاهان آن، فقط کمی بیش از یک کیلومتر پیش رفتند. کره اسب شیطانی را کشتیم که باید گوشت پنج یا شش روزمان را تأمین کند. تعدادی چاله کندیم تا دامی بر سر راه ارتش باشد. نقشه این است که اگر فردا یا پس فردا آمدند و به محل اردو پی نبردند بگذاریم رد شوند؛ پس از آن حمله خواهیم کرد.

ارتفاع = ۶۵۰

۲ اوت

به همت بنیگنو و پابلو آماده شدن راه بخوبی پیشرفت می کند. تقریباً دو ساعت طول کشید تا از انتهای راه به اردو بازگشتند. رادیو خبری از ما پخش نمی کند زیرا که انتقال نعش یک فرد «ضد اجتماعی» را اعلام کرد. تنگی نفس سخت آزارم می دهد و آخرین داروی تزریقی ضد بیماری را مصرف کرده ام؛ فقط برای تقریباً ده روز، قرص باقی مانده است.

۳ اوت

کار راه شکست خورد؛ امروز بازگشت میگوئل و اوربانو تنها ۵۷ دقیقه طول کشید؛ پیشرفتشان بسیار کند بود. خبری نیست. پاچو بهبود می یابد ولی از طرف دیگر حال من بدتر می شود. ساعات پر رنج و عذابی را گذراندم و راه علاج سریعی نمی بینم. تزریق داخل رگ نوواکائین را آزمایش کردم ولی بی نتیجه بود.

۴ اوت

افراد به دره باریکی رسیدند که جهت جنوب شرقی پیدا می کند و ممکن است به نهلهائی که به رودخانه گرانده می ریزند راه یابد. از فردا به بعد دو گروه دو نفری برای باز کردن راه خواهند رفت و میگوئل به منظور اکتشاف چیزی که می گویند مزرعه میوه قدیمی است از دامنه بالا می رود. تنگی نفس من کمی بهتر شده است.

۵ اوت

بنیگنو و کامبا و اوربانو و لئون به دو گروه تقسیم شدند تا بیشتر پیشروی کنند، لیکن به نهلهائی رسیدند که به روسیتا می ریزد و مجبور شدند برای ادامه راه از وسط کشتزارها عبور کنند. میگوئل برای اکتشاف مزرعه رفت اما آن را نیافت. گوشت اسب را تمام کردیم؛ فردا تلاش خواهیم کرد ماهی بگیریم و پس فردا اسب دیگری را قربانی خواهیم کرد. فردا به سوی آبگاه جدیدی حرکت می کنیم. تنگی نفس دست از سر من بر نمی دارد. با وجود اکراهی

که از جدا کردن افراد دارم، مجبور خواهم بود گروهی را جلوتر بفرستم. بنیگنو و هولیو داوطلب شده‌اند؛ وضع ال ناتو باید بررسی شود.

۶ اوت

به اردوگاه دیگر نقل مکان کردیم؛ بدبختانه راه سه ساعت نبود و فقط یک ساعت بود و این بدان معنی است که هنوز دور هستیم. بنیگنو و اوربانو و کامبا و لئون با ساطور بیرون رفتند، در حالی که میگوئل و آنیستو برای اکتشاف نهر جدید تا اتصال آن با روسیتا عازم شدند؛ شب باز نگشتند. در نتیجه، اقدامات احتیاطی بعمل آوردیم، بویژه آن که صدائی شبیه شلیک خمپاره‌انداز از دور شنیدم. اینتی و چاپاکو، و سپس خودم، با اشاره به تاریخ امروز، یعنی سالروز استقلال بولیوی، صحبت کردیم.

ارتفاع = ۷۲۰

۷ اوت

ساعت ۱۱ از بازگشت میگوئل و آنیستو قطع امید کردم و به بنیگنو دستور دادم با احتیاط تمام به سوی راه خروجی روسیتا برود و راهی را که ممکن است پیش گرفته باشند، اگر اصلاً به آنجا رسیده باشند، کمی بررسی کند. اما ساعت ۱۳ افراد گم شده پیدایشان شد؛ و چون قبل از رسیدن به روسیتا هوا تاریک شده بود فقط راه را بدشواری پیدا کرده بودند. میگوئل قرص تلخی به من داد تا قورت دهم. در همان محل ماندیم ولی راه گشایان نهر دیگری

پیدا کردند و فردا به آنجا خواهیم رفت. امروز آنسلمو^{۳۰۹}، اسب پیر، مرد و حالا برای حمل وسایل فقط یک اسب باقی مانده است. تنگی نفس همچنان آزارم می دهد ولی داروها در حال تمام شدن است. فردا درباره اعزام یک گروه به سمت نا کاهواسو تصمیم می گیریم. امروز ماه نهم از زمانی که با ورود ما گروه چریکی تشکیل شد کامل می شود. ارزشش تن اولی که آن را تشکیل دادند دو تن کشته شده اند، یک نفر ناپدید شده است و دو زخمی داشته ایم و من با تنگی نفس که، نمی دانم راه علاجش چیست.

۸ اوت

به طور مؤثر تقریباً یک ساعت راه پیمودیم که به علت خستگی مادیان کوچک بنظرم دوساعت آمد؛ در یک مرحله با چاقوی کوچکم به گردن حیوان زدم که زخمی شد. توقفگاه جدید باید آخرین محلی باشد که قبل از رسیدن به روسیتا یا رودخانه گرانده آب داشته باشد. ساطورداران در حدود ۴۰ دقیقه با اینجا فاصله دارند (دو یا سه کیلومتر). یک گروه هشت نفری را انتخاب کردم که مأموریت زیرین را انجام دهند؛ فردا اینجا را ترك می کنند و تمام روز به راهپیمائی ادامه می دهند؛ در روز بعد کامبا باز خواهد گشت و خبر وقایع آنجا را می آورد؛ روز بعد از آن، پابلیتو و داریو با خبر آن روز باز خواهند گشت. پنج نفر دیگر راه را تا خانه وارگاس ادامه می دهند و کوکو و آنیستو از آنجا باز می گردند تا چگونگی پیشرفت برنامه را شرح دهند؛ بنیگنو و هولیو و ال ناتو

برای جست‌وجوی داروهای من به ناکاهواسو می‌روند. باید کاملاً مواظب باشند که به دام نیفتند؛ ما در پی آنان خواهیم رفت. یک میعادگاه در خانه وارگاس، یا کمی دورتر، یا بسته به سرعتمان، محل، و میعادگاه دیگری در نهر مقابل غار نزدیک رود گرانده، یعنی ماسیکوری (هونوراتو^{۳۱۰}) یا ناکاهواسو خواهد بود. یک گزارش ارتش حاکی است که در یکی از توقفگاههای ما نهانگاه اسلحه کشف شده است.

شب، همه را جمع کردم تا به نکات زیر اشاره کنم: ما در وضع دشواری قرار داریم؛ حال پاچو بهتر می‌شود ولی من آدمی ناتوان و رنجور شده‌ام؛ زخمی کردن مادیان ثابت می‌کند که گاهی تسلط بر اعصابم را از دست می‌دهم؛ این مشکل رفع خواهد شد اما همه باید سنگینی وضع را احساس کنند و هرکسی که قادر به ساختن با آن نیست باید بگوید. این یکی از آن لحظاتی است که باید تصمیمات بزرگ گرفته شود؛ این نوع مبارزه به ما فرصت می‌دهد که از خود مردانی انقلابی بسازیم، و این عالی‌ترین مرحله انسانی است؛ اما این امکان را نیز می‌دهد که به مقام آدمی ارتقا یابیم؛ کسانی که توانائی رسیدن به این دو مرحله را ندارند باید بگویند و دست از مبارزه بشویند. همه کوبائیان و برخی از بولیویائی‌ان اراده خود را مبنی بر ادامه مبارزه تا پایان، اعلام کردند؛ اوستاکیو نیز همین حرف را زد ولی موگانگا را به این علت که کوله‌پشتیش را بار قاطر می‌کند و هیزم نمی‌کشد مورد انتقاد قرار داد که باعث شد متهم پاسخ تندی به او بدهد. هولیو بیشتر به سبب

همان مسائل به‌مورو و پاچو تاخت و این بار جواب محکم دیگری از پاچو دریافت کرد. بحث را با گفتن این که دو موضوع مورد گفت‌وگو با هم تفاوت بسیار دارند خاتمه دادم؛ یک موضوع این است که آیا قصد ادامه مبارزه را داریم یا نه و موضوع دیگر مسأله اختلافات یا مسائل شخصی کوچک بین افراد است که موضوع دوم چنان موضوع بزرگی را تحت‌الشعاع قرار داد. از گله‌های اوستاکیو و هولیو خوشم نیامد ولی به‌همان میزان پاسخهای مورو و پاچو ناراحت‌م کرد؛ اساساً باید انقلابی‌تر و سرمشق باشیم.

۹ اوت

هشت کاوشگر، صبح حرکت کردند. ساطورداران: میگوئل و اوربانو و لئون به‌مدت ۵۰ دقیقه از اردو پیشروی کردند. دمل پاشنه پایم را بیشتر زدند که اکنون می‌توانم راه بروم ولی درد شدیدی احساس می‌کنم و تب دارم. حال پاچو خیلی خوب است. ارتفاع = ۷۸۰

۱۰ اوت

آنتونیو و چا‌پا‌کو برای شکار به‌ناحیه پشت اردوگاه رفتند و نوعی گوزن و یک بوقلمون زدند؛ اردوگاه اول را جست‌وجو کردند، چیز تازه‌ای نبود؛ یک بار پرتقال همراه آوردند. دو تا از پرتقالها را خوردم که فوراً دچار حمله مختصر تنگی‌نفس شدم. در ۳۰: ۱۳ کامبا، یکی از افراد گروه هشت نفری، با این خبر آمد که دیروز، مجبور شده بودند بی‌آب بخوابند و تا ساعت ۹ امروز نیز بی‌یافتن

آب ناگزیر به ادامه راه شدند. بنیگنو محل را تشخیص داد و برای پیدا کردن آب به سوی روسیتا حرکت خواهد کرد؛ اگر به آب برسند، پابلو و داریو باز خواهند گشت.

فیدل سخنرانی مفصلی کرد و در آن به احزاب سنتی، و بالاتر از همه به حزب ونزوئلا، حمله نمود؛ ظاهراً پشت پرده مشکلات بسیاری پیش آمده است. تلاش کردند بار دیگر پایم را معالجه کنند. از شدت بیماری کاسته شده ولی خوب نشده‌ام. به هر حال برای کم کردن فاصله پایگاهمان و ساطورداران که تمام روز فقط ۳۵ دقیقه پیشرفت کردند، فردا مجبور به ترك محل خواهیم بود.

۱۱ اوت

پیشرفت راه‌گشایان بسیار کند است. ساعت ۱۶ پابلو و داریو یادداشتی از بنیگنو آوردند که می‌گوید نزدیک روسیتاست و حساب کرده برای رسیدن به خانه وارگاس باید سه روز دیگر راهپیمائی کرد. ۱۵:۸ پابلیتو از محل آبی که شب را کنار آن گذرانده بودند، عازم شده و حدود ساعت ۱۵ میگوئل را دیده است؛ این مسأله نشان می‌دهد که برای رفتن به آنجا راه درازی در پیش است. ظاهراً بوقلمون برای تنگی نفس من هیچ خوب نیست؛ تکه‌ای به من دادند که نخوردم و مجبور شدم به پاچو بدهم. محل اردو را عوض کردیم تا نزدیک نهر جدیدی مستقر شویم، که ظهرها خشک می‌شود و نیمه شبها دوباره جاری می‌گردد. باران بارید ولی هوا سرد نیست. پشه‌ها زیاد شده‌اند.

ارتفاع = ۷۴۰

۱۲ اوت

روزی ملال آور. ساطورداران پیشرفتشان بسیار کم بود. حادثه‌ای در اینجا اتفاق نیفتاد و غذا کم آمد؛ فردا اسب دیگر را قربانی می‌کنیم؛ گوشت حیوان تا شش روز تکافو خواهد کرد. تنگی نفس من قابل تحمل شد. بارینتوس اعلام داشت وضع چریکها خراب شده و کوبا را تهدید به حمله نظامی کرد؛ مانند همیشه، احمق بود.

رادیو خبر از زد و خوردی نزدیک مونته آگودو داد که منجر به مرگ یکی از افراد ما شد: آنتونیو فرناندس اهل تاراتا^{۳۱۱}. بنظر می‌رسد شباهت زیادی به نام واقعی پدر و دارد؛ او نیز اهل تاراتاست.

۱۳ اوت

میگوئل و اوربانو و لئون و کامبا حرکت کردند تا کنار آبگاهی که بنیگنو پیدا کرده است اتراق کنند و از آنجا پیشروی نمایند. غذای سه روز را با خود بردند، یعنی تکه‌هایی از اسب پاچو را که امروز کشتیم. چهار حیوان برایمان باقی مانده و همه چیز حاکی از این است که قبل از بدست آوردن غذای بیشتر، مجبور خواهیم بود اسب دیگری را بکشیم. اگر کارها بخوبی پیشرفته باشد کوکو و آنیستو فردا به اینجا می‌رسند. آرتورو دو بوقلمون شکار

کرد که به من اختصاص داده شد زیرا که از ذرت تقریباً چیزی نمانده است. چا پا کو علائم بیشتری از عدم تعادل نشان می دهد. حال پاچو پیوسته بهتر می شود ولی تنگی نفس من از دیروز بدتر شده؛ حالا روزی سه قرص می خورم. پایم تقریباً معالجه شده است.

۱۴ اوت

روزی مصیبت بار. فعالیت هایمان یکنواخت و خسته کننده بود و حادثه تازه ای رخ نداد، ولی شب، رادیو خبر داد غاری که گروه ما به طرف آن می رفت، کشف شده است؛ جزئیات چنان دقیق بود که جای هیچگونه تردیدی باقی نمی ماند. اکنون محکوم هستم تا مدتی نامعلوم از تنگی نفس دچار رنج و عذاب باشم. همچنین اسناد و انواع عکسها را پیدا کرده اند. سخت ترین ضربه را بر ما وارد ساخته اند؛ کسی ما را لو داده است. کی؟ نمی دانیم.

۱۵ اوت

صبح زود پابلیتو را با پیامی برای میگوئل فرستادم تا اگر کوکو و آنیستو هنوز نیامده باشند؛ دو نفر را برای جست و جوی بنیگنو بفرستد؛ اما او در راه، آنان را دید و هر سه با هم بازگشتند. میگوئل آنان را فرستاد که خبر دهند که هر جا شب فرا رسد همانجا خواهد ماند و مقداری آب می خواهد که برایش ببرند. داریو را فرستادیم که به او خبر دهد که در هر حال فردا صبح زود حرکت خواهیم کرد، ولی در راه به لئون برخورد که باز می گردد تا اطلاع دهد که راه کامل شده است.

یک گزارش کوتاه رادیوئی از سانتا کروس حاکی بود که ارتش از گروه مویوپامپا— که بی شک گروه هواکین است — دو اسیر گرفته است. افراد ما را باید خیلی شکنجه کرده باشند و از همه بدتر این که اسیران مطالبی گفته اند. هوا سرد بود ولی شب بدی را نگذراندم؛ حالا باید دمل دیگری را در همان پایم نیشتر بزنند. حال پاچو عالی است.

ارتش زدو خورد دیگری را در چویویا کو^{۳۱۲} بی تلفات اعلام کرد.

۱۶ اوت

به طور مؤثر سه ساعت و ۴۰ دقیقه در طول راه بسیار خوبی راه پیمودیم و یک ساعت استراحت کردیم؛ هنگامی که قاطری که سوارش بودم به وسیله شاخه ای زخمی شد، بی درنگ مرا از زین بر زمین انداخت، اما آسیبی ندیدم؛ پایم دارد بهتر می شود. میگوئل و اوربانو و کامبا برای باز کردن راه رفتند و به روسیتا رسیدند. امروز روزی بود که بنیگنو و رفقاییش باید به غار برسند؛ هوا پیمایها چند بار بر فراز منطقه پرواز کردند. غار ممکن است در نتیجه بر جای ماندن ردپائی نزدیک خانه وارگاس، یا در نتیجه پائین آمدن سربازان به طرف روسیتا یا پیشروی آنان در امتداد رودخانه گرانده کشف شده باشد. شب در باره خطر عبور به افراد هشدار دادم و برای روز بعد نقشه های دقیقی طرح کردیم.

ارتفاع — ۶۰۰

۱۷ اوت

صبح زود عزیمت کردیم و ساعت ۹ به روسیتا رسیدیم. در آنجا کوکو خیال کرد صدای شلیک دو تیر را شنیده و در نتیجه کمینگاهی درست کردیم، ولی خبری نشد. بقیه راه را بکندی طی کردیم زیرا که راه را گم کرده و سرگردان شده بودیم تا آن که در ۱۶:۳۰ به رودخانه گرانده رسیدیم و همانجا توقف کردیم. فکر کردم که شب در مهتاب می‌توانیم راه را ادامه دهیم ولی افراد خیلی خسته بودند. برای دو روز جیره گوشت اسب داریم؛ برای من ذرت پخته برای یک روز. تقریباً مسلم بنظر می‌رسد که باید حیوان دیگری را بکشیم. رادیو اعلام کرد اسناد و مدارکی که از چهار غار نا کاهواسوبدست آمده‌اند، به نمایش گذاشته می‌شوند؛ این بدان معنی، است که غار میمون‌ها نیز کشف شده است. در این شرایط، تنگی نفس با من خیلی خوب تا کرده.

ارتفاع - ۶۴۰ (با در نظر گرفتن این که دیروز ۶۰۰ متر بود، غیر منطقی بنظر می‌رسد).

۱۸ اوت

زودتر از معمول راه افتادیم، ولی به اجبار از چهارگذار گذشتیم که یکی از آنها کمی عمیق بود و در بعضی نقاط راه باز کردیم. همه این مسائل موجب شدند که ساعت ۱۴ به نهر رسیدیم و افراد برای راحت‌باش مثل مرده «ولو» شدند. فعالیت دیگری نداشتیم. دسته‌های بزرگی از حشرات در محل بودند و شب هوا رو سردی گذاشت. اینتی به من گفت که کامبا قصد ترك گروه

را دارد؛ به عقیده او شرایط بدنیش امکان ادامه مبارزه را نمی‌دهد و نمی‌تواند آینده‌ای در این نبرد ببیند. طبیعتاً این نمونه‌ای از بزدلی است و بهتر خواهد بود که بگذاریم برود. اما او همه راههای آینده ما را برای باز پیوستن به هواکین بلد است و نمی‌تواند ما را ترك کند. فردا با او و چاپا کو صحبت خواهیم کرد.
ارتفاع = ۶۸۵

۱۹ اوت

میگوئل و کوکو و اینتی و آئیستو برای اکتشاف رفتند تا بهترین راه را برای رسیدن به خانه وارگاس که بنظر می‌رسد دسته‌ای از سربازان در آن مستقر هستند، پیدا کنند؛ لیکن به راه تازه‌ای بر نخوردند و ظاهراً مجبور خواهیم بود راه قدیمی را دنبال کنیم. آرتورو و چاپا کو برای شکار رفتند و یک آهو گرفتند و بار دیگر آرتورو هنگام نگهبانی دادن با اوربانو یک خوک خرطوم‌دار^{۳۱۳} شکار کرد که تمام افراد را نگران کرد زیرا هفت تیر شلیک شده بود. خوک، گوشت چهار روز و گوزن گوشت یک روز ما را تأمین می‌کنند و یک ذخیره لوییا قرمز و ساردین هم داریم: جمعاً غذای شش روز. ظاهراً اسب سفید، که حیوان بعدی در لیست ماست، بخت زنده ماندن دارد. با کامبا صحبت کردم و توضیح دادم که تا معین شدن حرکت بعدی ما که پیوستن به هواکین است، نمی‌تواند گروه را ترك کند. چاپا کو گفت که دست از مبارزه نمی‌کشد زیرا که بزدلی است؛ ولی امیدوار است بعد از شش ماه تا یک سال اجازه

رفتن بگیرد. این امید را به او دادم. درباره یک رشته مسائل بی‌سروته صحبت کرد. حالش خوب نیست. بیشتر خبرها درباره دبره است؛ چیزی در مورد زندانیان دیگر گفته نمی‌شود. خبری از بنیگنو نیست؛ قاعدتاً حالا می‌توانست اینجا باشد.

۲۰ اوت

میگوئل و اوربانو ساطورداران، و ویلی و داریو گروه کارهای عام‌المنفعه، و من، پیشرفت کمی داشتیم، بنابراین تصمیم گرفتیم یک روز دیگر در محل بمانیم. کوکو و اینتی چیزی شکار نکردند ولی چاپاکو یک میمون و یک گوزن زد. مقداری گوشت گوزن خوردم و اواسط شب دچار حمله سخت تنگی نفس شدم. بیماری دکتر ادامه دارد، ظاهراً کم‌درد است و وضع عمومی بدنش او را علیل کرده. خبری از بنیگنو نیست و از حالا به بعد برای نگران شدن دلیل داریم.

رادیو حضور چریکها را در ۸۵ کیلومتری سوکره اعلام کرد.

۲۱ اوت

یک روز دیگر در همان محل بی‌هیچ خبری از بنیگنو و رفقاییش. پنج میمون شکار شدند، چهار تا بتوسط اوستاکیو و یکی به وسیله مورو در حال عبور؛ او هنوز دچار کم‌درد است، مپریدین خورد. تنگی نفس من با گوشت گوزن نمی‌سازد.

۲۲ اوت

بالاخره حرکت کردیم، ولی درست قبل از آن هشدارى داده شد، زیرا که مردى را ظاهراً حین فرار در امتداد ساحل شنى دیدند. معلوم شد اوربانوست که گم شده بود. به د کتربیحسى موضعی دادم و توانست سوار بر سادیان راه را طى کند هر چند درد شدیدی را متحمل شد؛ حالش کمی بهتر است. پاچو راه را پیاده آمد. در ساحل سمت راست منزل کردیم و فقط باید با ساطور کمی راه خانه وارگاس را آماده کنیم. برای فردا و پس فردا گوشت خوک داریم و پس فردا نمی توانیم شکار کنیم. خبری از بنیگنو نیست؛ ده روز است که از کوکو جدا شده اند.

ارتفاع = ۵۸۰

۲۳ اوت

روز خیلی پر فعالیتى بود زیرا مجبور شدیم در امتداد پرتگاه سنگى بسیار خطرناکی عبور کنیم. اسب سفید راه را ادامه نداد و بی آن که حتی از استخوانهایش استفاده کنیم رهایش کردیم تا در گل فرو رود. به کلبه متعلق به شکارچیان رسیدیم که معلوم بود بتازگی مورد استفاده واقع شده است؛ دامی درست کردیم و بزودی دو نفر داخل آن افتادند. بهانه شان این بود که ده تله کار گذاشته بودند و برای بازرسى آنها می رفتند. به گفته آنان ارتش در خانه وارگاس و تاتارندا و کاراگواتارندا و ایپیتا و یومون^{۳۱۴} مستقر است؛ دو روز قبل زدو خوردی در کاراگواتارندا پیش آمده و یک سرباز

زخمی شده است. ممکن است بنیگنو باشد که گرسنگی یا محاصره شدن بر او فشار آورده. مردان گفتند که فردا، ارتش در گروههای پانزده تا بیست نفری برای ماهیگیری می‌آید. گوشت خوک را با آنان تقسیم کردیم و با کیسه فشنگ تعدادی ماهی گرفتیم و با برنج خوردیم که خیلی به من ساخت. دکتر کمی بهتر است. اعلام شد که محاکمه دبره تا سپتامبر به عقب افتاده.

ارتفاع = ۵۸۰

۲۴ اوت

ساعت ۵:۳۰ بیدار شدیم و راه را تا دره باریک پیمودیم؛ فکر کردیم راه را باید ادامه دهیم. قسمت جلودار راهپیمائی را شروع کرد اما چند متری نرفته بود که سه روستائی در سمت دیگر ظاهر شدند. میگوئل و افرادش را فراخواندیم و همه در کمینگاه موضع گرفتند تا این که هشت سرباز آمدند. دستور داده بودم گذاشته شود که آنان از طریق گذار رو بروی ما از رودخانه بگذرند و هنگامی که به طرف ما می‌آیند افراد شلیک کنند. ولی سربازان از آب نگذشتند، قدری بالا و پائین رفتند و بی‌آن که به طرف ما شلیک کنند از برابر تفنگهایمان گذشتند. غیر نظامیان اسیر گفتند صرفاً شکارچی هستند. میگوئل و اوربانو را با کامبا و داریو و هوگو گوزمان شکارچی فرستادیم تا از راهی که به سمت غرب می‌رود بروند، هرچند هیچ کس نمی‌داند که به کجا می‌رسد. تمام روز در کمینگاه ماندیم. شب هنگام ساطورداران با تله‌هائی بازگشتند که یک کرکس (کندر) و یک گربه در حال تعفن گرفته

بودند. هرچه داشتیم با آخرین تکه گوشت خوک خوردیم. لوبیا قرمز برایمان باقی ماند و آنچه که بتوانیم شکار کنیم. کامبا به آخرین مرحله تنزل روحیه می‌رسد؛ از شنیدن نام سرباز برخورد می‌لرزد. دکتر همچنان درد می‌کشد و تالامونال به او دادیم. حال من کاملاً خوب است ولی سخت گرسنه هستم. ارتش طی اعلامیه‌ای خبر از کشف غار دیگری داد، دو نظامی کمی زخمی شده‌اند و «چریکها تلفاتی» داشته‌اند. رادیوها وانا خبر زدو خورد در تاپریلاس را پخش کرد که طی آن یک ارتشی زخمی شده است.

۲۵ اوت

روزی حادثه‌ای سپری شد. ساعت ۵ برای بیدار شدن تعیین شد و ساطورداران صبح زود حرکت کردند. هفت تن از مردان دشمن تا چند قدمی موضع ما آمدند ولی برای عبور تلاشی نکردند. ظاهراً با شلیک گلوله به شکارچیان علامت می‌دهند؛ اگر فرصت بدست آوریم فردا به آنها حمله می‌کنیم. کار راه به اندازه کافی پیشرفت نکرد زیرا که میگوئل به دنبال اوربانو فرستاد تا با او مشورت کند و اوربانو پیام را بد فهمید، آن هم در زمانی که دیگر کاری نمی‌شد کرد.

رادیو خبر زدو خورد در مونته دورادو^{۳۱۰} را داد که ظاهراً هواکین آن را رهبری می‌کرده و نیز حضور چریکها را در سه کیلو متری کامیری اعلام کرد.

۲۶ اوت

همه چیز ناجور شد: آن هفت تن آمدند ولی از هم جدا شدند؛ پنج تن به طرف پائین رود رفتند در حالی که دو تن به فکر عبور از رود بودند. آنتونیو که مسئول دام بود زودتر از وقت لازم تیراندازی کرد و تیرش به خطا رفت و امکان داد که آن دو فرار کنند و نیروهای تقویتی را بخوانند. پنج تن دیگر بشتاب عقب - نشینی کردند. اینتی و کوکو از عقب بر آنها هجوم بردند ولی آنان با موضع گیری حمله را دفع کردند. هنگامی که مراقب این جنگ و گریز بودم دیدم که چگونه باران گلوله به اطراف مردان ما فرومی ریزد و تیراندازی از جانب خود ماست. دوان دوان رفتم و دیدم که اوستا کیو به آنان تیراندازی می کند زیرا که آنتونیو به او چیزی نگفته بود. چنان خشمگین شدم که تسلط بر اعصابم را از دست دادم و با خشونت بسیار با آنتونیو رفتار کردم.

آهسته به راه افتادیم زیرا که دکتر نمی تواند تند راه برود، در حالی که ارتش بر خود مسلط شد و ۲۰ تا ۳۰ سرباز در امتداد جزیره روبروی ما پیشروی کردند. ارزش نداشت که با آنان مقابله کنیم زیرا حداکثر دو نفرشان زخمی شده بودند. کوکو و اینتی قاطعیت خود را نشان دادند.

کارها بخوبی پیش می رفت تا وقتی که دکتر خسته شد و باعث توقف راهپیمائی گردید. در ۱۸:۳۰ بی آن که به میگوئل، که فقط چند متری جلوتر بود و با ما تماس داشت برسیم متوقف شدیم. مورو در دره باریکی بی آن که بتواند از قسمت آخر بالا رود، ماند. در سه گروه جداگانه خوابیدیم. هیچ نشانه ای از تعقیب ما دیده

نمی‌شود.

ارتفاع - ۹۰۰

۲۷ اوت

روز به جست‌وجوی ناامیدانه راهی برای خروج گذشت و تاکنون نتیجه روشنی گرفته نشده است. نزدیک رودخانه گرانده هستیم و از یومون گذشته‌ایم، ولی تا آنجا که می‌دانم گذار جدیدی وجود ندارد، بنابراین تنها راه عبور، پرتگاه سنگی است که میگوئل رفته، اگرچه قاطرها قادر به عبور نیستند. ممکن است بتوانیم از رشته‌کوه کوچکی عبور کنیم و آنگاه راه را به سوی رودخانه گرانده و ماسیکوری ادامه دهیم ولی فقط فردا معلوم خواهد شد که آیا رفتن از این راه امکانپذیر است یا نه. از ارتفاع ۱۳۰۰ متری که تقریباً مرتفع‌ترین نقطه منطقه می‌باشد گذشتیم و در ۱۲۴۰ متری در هوایی سرد خوابیدیم. حال من خیلی خوب است ولی دکتر کمی ناخوش است و ذخیره آب تمام شد، جز مقدار کمی که برای او باقی مانده است.

خبر خوش، یا بهترین رویداد، آمدن بنیگنو و ناتو و هولیو بود. حماسه‌ای طولانی داشته‌اند زیرا که در خانه وارگاس و یومون سربازان مستقر هستند و تقریباً با آنها کلنجار رفتند. آنگاه به دنبال گروهی از سربازان از سالادیلو صعود کردند و در امتداد ناگاهواسو به راه ادامه دادند، فهمیدند که دره باریک کونگری سه محل صعود دارد که توسط سربازان درست شده‌اند. غارخرس که روز هجدهم به آن رسیدند تبدیل به اردوگاه ضد چریک و محل استقرار حدود ۱۵۰

سرباز شده است؛ تقریباً در آن محل غافلگیر شدند ولی بی آن که دیده شوند موفق به فرار شدند. در مزرعه میوه پدر بزرگ کدو چیدند، زیرا تنها چیزی بود که وجود داشت و مزرعه متروک است. بار دیگر از میان سربازان گذشتند. صدای تیراندازی ما را شنیدند و در مجاورت محل برای خوابیدن توقف کردند، تا آن که با آمدن از راهی که ما پیموده بودیم به ما برخوردند. به گفته بنیگنو، رفتار ال ناتو بسیار خوب بوده ولی هولیو دو بار خودش را باخته و حضور سربازان او را کمی وحشتزده کرده است. بنیگنو فکر می کرد بعضی از افراد هوا کین چند روز قبل از آنجا عبور کرده اند.

۲۸ اوت

روزی خفه و گرفته و تا حدی ملال آور. تشنگیمان را با انجیر فرو نشانیدیم که فقط گلو را گول می زند. میگوئل، پابلیتو را تنها و با یکی از شکارچیان برای یافتن آب فرستاد و مهمتر آن که فقط یک ششلول کوچک به او داد. تا ۱۶:۳۰ باز نگشت و کوکو و آنیستو را برای جستجوی او فرستادم؛ شب برنگشتند. دسته عقب دار در استراحتگاه ما ماند و نتوانستیم رادیو بشنویم؛ ظاهراً پیام جدیدی در کار است. بالاخره مادیان را، که دو ماه سخت را با ما گذرانده بود، کشتیم؛ برای نجات حیوان خیلی تلاش کردم ولی گرسنگی ما بیشتر می شد و حالا حداقل فقط از تشنگی ناراحت هستیم. ظاهراً حتی فردا هم به آب دسترسی پیدا نخواهیم کرد. رادیو گزارش زخمی شدن یک سرباز را در ناحیه تاتارندا پخش کرد. چیزی که نمی فهمم این است که اگر در اعلام تعداد

تلفاتشان این قدر دقیق هستند چرا در بقیه گزارشها دروغ می گویند؟ و اگر دروغ نمی گویند چه کسانی در مناطقی به دوری کاراگواتارندا و تاپریلاس به آنها ضربه می زنند؟ مگر این که هوا کین، افرادش رابه دو گروه تقسیم کرده باشد یا جنگجویان مستقل جدیدی به فعالیت مشغول شده باشند.

ارتفاع = ۱۲۰۰

۲۹ اوت

روزی سخت کسل کننده. ساطورداران پیشرفت کمی داشتند و در یک مرحله که فکر کردند به سوی ماسیکوری می روند راه را اشتباه رفتند. در ارتفاع ۱۶۰۰ متری در محلی نسبتاً مرطوب که نیهای کوچکی داشت اتراق کردیم؛ با مایع مغزنی کمی رفع تشنگی کردیم. بعضی رفقا، یعنی چاپاکو و اوستاکیو و الچینو به سبب نبودن آب روحیه شان را باختند. فردا مجبور خواهیم بود مستقیماً به طرف نزدیکترین محلی که در آن آب می بینیم پیش برویم. قاطرچیان خیلی خوب تحمل می کنند.

رادیو خبر مهمی پخش نکرد؛ جالب توجه ترین مسأله، محاکمه دبره است که از هفته ای به هفته دیگر عقب می افتد.

۳۰ اوت

وضع مرگ آور شد. ساطورداران دچار ضعف شدند، میگوئل و داریو ادرا خود را خوردند الچینو هم همین طور. و نتایج وحشتناک آن اسهال و قولنج بود. اوربانو و بنیگنو و هولیو به درون دره باریکی

رفتند و آب پیدا کردند. به من خبر دادند که قاطرها نمی‌توانند پائین بروند و تصمیم گرفتم با ال ناتو بمانم ولی اینتی با آب از دره بالا آمد و سه نفر از ما ماندیم و مادیان را خوردیم. رادیو پائین ماند بطوری که نتوانستیم خبری بشنویم.

ارتفاع - ۱۲۰۰

۳۱ اوت

صبح آنیستو و لئون برای اکتشاف در پائین محل رفتند و ساعت ۱۶ با این خبر بازگشتند که برای بردن قاطرها از محل توقف به نزدیک آب راهی وجود دارد. مرحله نخست بدترین مرحله بود اما مراقبت کردم و دیدم چهارپایان می‌توانند بروند. این بود که به میگوئل دستور دادم فردا راه میانبر کوتاهی در آخرین پرتگاه سنگی درست کنند و به باز کردن راه روبرو ادامه دهند تا بتوانیم قاطرها را پائین ببریم. پیامی از مانیلا رسید ولی نتوانستیم آن را ضبط کنیم.

تجزیه و تحلیل ماه

بی‌شک بدترین ماه را از دیدگاه نظامی گذرانیدیم. از دست رفتن تمام غاها با اسناد و داروهای آنها ضربه سختی - بالاتر از همه از جنبه روانی - بود. کشته شدن دو مبارز در آخرین روزهای ماه و داهیمائی بعدی با خوردن گوشت اسب باعث تضعیف روحیه افراد شد و نخستین مورد ترك مبارزه - از طرف کامبا - را موجب گشت؛ هر موقع دیگر این امر ممکن بود به نفع ما باشد اما نه در شرایط کنونی. تماس نداشتن با دنیای خارج و با هواکین،

و این واقعیت که بعضی از افرادش پس از دستگیری اسراری را فاش کرده‌اند موجب شده است که گروه کمی روحیه‌اش را بیازد. بیماری من در بعضی تردید بیشتری بوجود آورد و تمام این مسائل در تنها برخورد ما بازتاب یافت که به جای زخمی کردن یک نفر از دشمن می‌بایست تلفات بیشتری وارد آورده باشیم. نه فقط این مشکلات، بلکه راهپیمایی دشوار از میان تپه‌ها با حالت تشنگی، موجب بوجود آمدن بعضی جنبه‌های منفی در افراد شده است.

مهمترین ویژگیها عبارت است از:

(۱) بی‌هیچگونه تماس و پی‌داشتن امید معقول به برقراری تماس در آینده نزدیک، مبارزه را ادامه می‌دهیم.

(۲) بی‌وارد ساختن دهقانان در صف خود، نبرد را ادامه می‌دهیم؛ و اگر تماس مختصری را که اخیراً با آنها داشته‌ایم در نظر بگیریم این کار مسأله‌ای منطقی است.

(۳) تنزلی در روحیه جنگی ما به‌شمار می‌خورد که امید دارم موقتی باشد.

(۴) آتش نه اثر بخشی خود را افزایش می‌دهد و نه قدرت جنگی خود را.

روحیه ما تنزل کرده و از فریبانی افسانه انقلاب کاسته است. مهمترین وظایف ما همانهاست که در ماه پیش بود: برقراری مجدد تماس، بکارگرفتن مبارزان جدید، ذخیره کردن دارو و تجهیزات.

نکته‌ای را باید در نظر گرفت: اینتی وکوکوبه عنوان کمیسرهای انقلابی و نظامی خود را هر زمان پاسخ‌گر از گذشته نشان می‌دهند.

سپتامبر ۱۹۶۷

۱ سپتامبر (دهم شهریور)

صبح زود قاطرها را، بعد از چند رویداد ناگوار از جمله پرت شدن عجیب و دلهره‌آور قاطر نر به‌دره، پائین بردیم. دکتر بهبود نیافته است اما حال من بهتر است و بخوبی راه می‌روم و قاطر را هدایت می‌کنم. راه بیش از آنچه فکر می‌کردیم ادامه داشت و پیش از ساعت ۱۵:۱۸ هنوز به محل نهر و نزدیک خانه هونوراتو نرسیده بودیم. میگوئل با سرعت زیاد راه را ادامه داد ولی فقط وقتی به جاده اصلی رسید که هوا تاریک شده بود. بنیگنو و اوربانو با احتیاط پیشروی کردند و چیزی غیرعادی ندیدند؛ در نتیجه خانه را که تخلیه شده بود و ارتش اتاقهائی برای سربازان به آنجا اضافه کرده بود که فعلاً کسی در آنها نبود، اشغال کردند. آرد و چربی خوک و نمک و چند بز پیدا کردیم که دو رأس را کشتیم؛ بچه‌ها با گوشت بز و آرد جشن و سرور واقعی براه انداختند، هر چند تمام شب را در انتظار پخته شدن آن بسر بردند. در سپیده‌دم در خانه کوچک و محل ورودی جاده پاسدار گذاشتیم و عقب نشستیم.

ارتفاع = ۷۴۰

۲ سپتامبر

صبح زود به مزارع میوه عقب نشینی کردیم و در خانه دامی گسترده که مسئولیت آن را به میگوئل و کوکو و پابلو و بنیگنو محول کردیم. یک گشتی در طرف دیگر مستقر شد. ساعت هشت کوکو آمد تا خبر دهد که یک قاطرچی از آنجا گذشته و در جستجوی هونوراتو بوده است. جمعاً چهار نفر بودند و به کوکو دستور دادیم که سه نفر دیگر را بگذارد بروند. این اخبار دیر رسید زیرا که از محل ما تا خانه یک ساعت وقت صرف شد. در ۱۳:۳۰ صدای تیراندازی شنیده شد و آنگاه مطلع شدیم که یک روستائی همراه با یک سرباز و اسب می آید. ال چینو که با پومبو و اوستا کیو وظیفه نگهبانی را انجام می داد فریاد کرده بود: سرباز، و تفنگش را بلند کرده بود و سرباز پس از تیراندازی به سوی او گریخته بود در حالی که پومبو اسب را هدف گرفت و کشت. خشم من چشمگیر بود زیرا که منتهای بیکفایتی نشان داده شده بود؛ ال چینو بیچاره را بیشتر از همه مورد عتاب قرار دادم. چهار نفری را که در این اثنا عبور کرده بودند و نیز دو اسیر خود را آزاد کردیم و همه را به ماسیکوری فرستادیم. از قاطرچیه‌ها یک گاو نر به قیمت ۷۵۰ پزو خریدیم و ۱۵۰ پزو به هوگو در مقابل کاری که کرده بود و ۵۰ پزو برای چیزهایی که از او گرفته بودیم دادیم. معلوم شد اسبی که کشته شده همان اسبی است که چون لنگ بوده در خانه هونوراتو باقی مانده بود. قاطرچیه‌ها گفتند که همسر هونوراتو از دست ارتشی‌ها که همسرش را کتک زده و هر چه را داشته خورده بودند شکایت کرده است. هنگامی که قاطرچیه‌ها هشت روز قبل رفته بودند

هونوراتو در والہ گراندہ بود و از آسیب گاز گرفتن یک گربہ وحشی شفا یافته بود. بہ ہر حال کسی در خانہ بودہ است زیرا وقتی کہ رسیدیم آتشی روشن بود. در نتیجہ یک اشتباہ ال چینو تصمیم گرفتم شب از همان راہی کہ قاطرچیہا رفتہ بودند برویم و بہ نخستین خانہ برسیم، با این تصور کہ تعداد کمی سرباز بودہ و عقب نشینی را ادامہ دادہ اند؛ ولی خیلی دیر حرکت کردیم و ۳:۴۵ فقط از گذار عبور کردیم بی آن کہ خانہ را پیدا کنیم، و در انتظار طلوع آفتاب در کورہ راہ گاو روی خوابیدیم.

رادیو خبر ناراحت کنندہای دربارهٔ تارومار شدن یک گروہ دہ نفری بہ رہبری یک کوبائی بہ نام هواکین در ناحیہ کامیری پخش کرد. اما این خبر از صدای امریکا شنیدہ شد. و فرستندہ های محلی در این مورد حرفی نزدند.

۳ سپتامبر

بر طبق معمول یکشنبہ ہا زدو خوردی روی داد. در سپیدہ دم ماسیکوری را تا راہ خروجی آن اکتشاف کردیم و آنگاہ راہ را تا رود گراندہ ادامہ دادیم. ساعت ۱۳ اینتی و کوکو و بنیگنو و پابلیتو و ہولیو و لئون عازم شدند کہ تلاش کنند و در صورتی کہ ارتش در خانہ نباشد بہ آنجا بروند و مقداری مواد غذائی و وسایل بخرند تا زندگی ما را تحمل پذیرتر کنند. گروہ در ابتدا دو کارگر را دستگیر کردہ بود کہ گفتہ بودند ارباب در محل نیست و سربازی ہم دیدہ نمی شود و می توان مقدار زیادی غذا بہ چنگ آورد. گزارشہای دیگر: پنج سرباز بی آن کہ در خانہ توقف کنند بہ تاخت عبور کردہ بودند؛

هونوراتو دو روز قبل با دو پسرش عازم خانه خود شده بود. به محض آن که افراد ما به خانه صاحب زمین رسیدند، به ۴۵ سرباز که در همان موقع آمده بودند، برخوردند؛ غوغائی در گرفت که افراد ما حداقل یک سرباز را که سگی همراه داشت، کشتند؛ سربازان واکنش نشان دادند و آنان را محاصره کردند ولی بعداً با شنیدن صدائی عقب‌نشینی کردند. حتی یک دانه برنج آورده نشد. هواپیما با پرواز بر فراز منطقه تعدادی موشک شلیک کرد که ظاهراً نزدیک ناکاهواسو افتاد. گزارشهای دیگر از دهقانان: هیچ جنگجوی چریکی در این منطقه دیده نشده است و نخستین اطلاعی را که داشتند از قاطرچیان گرفته بودند که دیروز از این ناحیه گذشتند.

صدای امریکا بار دیگر اطلاعاتی درباره برخورد هائی با ارتش پخش کرد؛ و این بار از حوزه کاریلو^{۳۱۶} به عنوان تنها کسی نام برد که از گروه ده نفری باقی مانده است. چون این کاریلو — یعنی پاکو — یکی از افراد ضعیف است و نیز چون ظاهراً قلع و قمع گروه در نزدیکی ماسیکوری اتفاق افتاده است، تمام نشانه‌ها حاکی است که خبر برخورد، دروغی شاخدار است.

ارتفاع = ۶۵۰

۴ سپتامبر

یک گروه هشت نفری به فرماندهی میگوئل بدون پیشامدی تا ساعت ۱۳ در جاده ماسیکوری به خانه هونوراتو کمینگاهی ترتیب داد. ضمناً، ال ناتو و لئون با زحمت زیاد گاو ماده‌ای آوردند، ولی

بعداً دو گاو نر بزرگ و اهلی گیر آوردیم. اوربانو و کامبا ده کیلومتر بالای رودخانه راه پیمودند؛ مجبور شده بودند از چهارگدار، که یکی نسبتاً عمیق بود، عبور کنند. یک گاو نر را کشتیم و داوطلبان را صدا زدیم تا دنبال غذا و کسب اطلاعات بروند؛ اینتی و کوکو و هولیو و آنیستو و چاپاکو و آرتورو به رهبری اینتی عازم شدند؛ پاچو و پومبو و آنتونیو و اوستاکیو نیز داوطلب شدند. دستورهای اینتی عبارت است از: سپیده دم، رسیدن به خانه برای تحت نظر قرار دادن تمام رفت و آمدها و در صورت نبودن سربازان بدست آوردن مایحتاج؛ در صورت حضور ارتشیها گشت زدن در اطراف خانه و پیشروی با تلاش برای اسیر کردن یک سرباز، با در نظر گرفتن این مسأله که اساسی ترین نکته ندادن تلفات است؛ بیشترین احتیاط توصیه می شود.

رادیو خبر کشته شدن یک نفر را در وادو دل یسو^{۳۱۷} نزدیک جائی که گروه ده نفری منهدم شده بود پخش کرد. این حادثه در برخورد جدیدی رخ داد که داستان هواکین را دروغ جلوه می دهد، از سوی دیگر جزئیات مفصلی درباره ال نگرو و دکتر پروئی، که در پالماریتو^{۳۱۸} کشته و به کامیری منتقل شد، پخش کردند. ال پلادو در مورد شناسائی او همکاری کرد. ظاهراً مرگ این یک نفر واقعی است؛ خبر کشته شدن دیگران ممکن است ساختگی باشد یا مربوط به افراد ضعیف گروه باشد. به هر حال گزارشها «چاشنی» عجیبی دارند که اکنون به ماسیکوری و کامیری سرایت می کند.

۵ سپتامبر

روز بی‌پیشامد تازه‌ای سپری شد، در حالی که منتظر نتیجه بودیم. ساعت ۴:۳۰ گروه بازگشت؛ یک قاطر و مقداری لوازم آوردند. سربازان در خانهٔ مورون^{۳۱۹} صاحب ملک مستقر بودند؛ نزدیک بود سگهای آنان گروه ما را کشف کنند؛ ظاهراً شبها حرکت می‌کنند. افراد در اطراف خانه گشت زدند و از راه میابنر جنگل تا خانهٔ مونتانو^{۳۲۰} پیش رفتند؛ کسی در آنجا نبود ولی ذرت پیدا کردند؛ صدکیلو از آن آوردند. تقریباً ظهر از رودخانه گذشتند و به دو خانه‌ای که تصادفاً در طرف دیگر واقع بود هجوم بردند. ساکنان یکی از خانه‌ها فرار کردند و افراد، قاطری را که در آنجا بود با خود آوردند؛ ساکنان خانهٔ دیگر همکاری خیلی کمی داشتند و بناچار تهدید بکار رفت. گزارشهایی که دریافت کردیم حاکی است که تا آن زمان هیچ چریکی دیده نشده و فقط یک گروه (ما) قبل از چهل روز پیش از عید پاک از نزدیک خانهٔ پرز عبور کرده‌اند. روز بازگشتند و به انتظار تاریک شدن هوا نشستند تا خانهٔ مورون را دور بزنند. همه چیز بخوبی پیش می‌رفت ولی آرتورو راه را گم کرد و در کنار راه خوابید. در نتیجه دو ساعت وقت در جست‌وجوی او تلف شد؛ ردپاهائی باقی ماند که اگر گلهٔ گاوها پاک نکنند، ارتش می‌تواند به تعقیب ما بیاید؛ بعلاوه بعضی وسایل کنار راه افتاد. روحیهٔ افراد فوراً تغییر کرد.

رادیو گزارش داد که هویت چریکهای کشته شده را نمی‌توان تشخیص داد ولی هر لحظه ممکن است اسرار تازه‌ای کشف

شود. تمام یک پیام را که می‌گفت «OLAS ۳۲۱ یک پیروزی است» از رمز در آوردیم ولی هیأت اعزامی بولیوی از هر جهت مزخرف بود. آلدو فلورس^{۳۲۲} از حزب کمونیست بولیوی وانمود کرد که نماینده ارتش آزادیبخش ملی است؛ اثبات شد که دروغ می‌گوید. از یکی از افراد کوله خواسته شد برای بحث برود. به خانه لوسانو^{۳۲۳} هجوم برده‌اند و خودش مخفی شده است؛ فکر می‌کند می‌شود دبره را با کس دیگری معاوضه کرد. تمام نکته همین است؛ آشکار است هنوز آخرین پیام ما را دریافت نکرده‌اند.

۶ سپتامبر

بنیگنو

روز تولد بنیگنو آغاز نویدبخشی داشت: صبح زود غذای گندم را با آنچه آورده بودند، درست کردیم و کمی چای برگ‌راج^{۳۲۴} با شکر نوشیدیم. بعد میگوئل به فرماندهی هشت نفر دیگر کمینگاهی ترتیب داد در حالی که لئون گاونر دیگری را با خود برد. چون کمی دیر بود — بعد از ساعت ۱۵ — و باز نگشته بودند، اوربانو را فرستادم تا به آنها هشدار دهد که کمینگاه را تا ساعت ۱۲ برچینند. چند دقیقه بعد صدای تیری شنیده شد، آنگاه رگبار کوتاه و صدای شلیک گلوله‌ای در جهت ما به گوش رسید. هنگامی در مواضع مستقر می‌شدیم، اوربانو به شتاب وارد شد؛ با پاسداری که سگ همراه داشت، زدوخورده کرده بود. در ناامیدی کامل بودم زیرا موقعیت دقیق ۹ نفر از افرادمان را در سمت دیگر

۳۲۱. سازمان همبستگی امریکای لاتین -م.

322. Aldo Flores

323. Lozano

324. mate

نمی‌دانستم. راه اصلاح شد تا بی‌آن که به ساحل رودخانه منتهی شود تا آنجا امتداد یابد و مورو و پومبو و کامبا با کوکو به پائین رود فرستاده شدند. به فکر انتقال کوله‌پشتیها و در صورت امکان برقراری تماس با قسمت عقبدار افتادم تا دوباره به شکل گروهی متشکل شوند، زیرا که ممکن بود به دام بیفتند. لیکن میگوئل با تمام افراد خود از راه میانبر جنگل به ما پیوست.

توضیح واقعه: میگوئل بی‌آن که در مسیر کوچک ما پاسداری را تعیین کند، پیشروی کرده با تمام افراد خود در جست‌وجوی رمه گاو بود؛ لئون پارس سگی را شنید و میگوئل آنقدر دستپاچه شده بود که نتوانست تصمیم به عقب‌نشینی بگیرد؛ در آن لحظه صدای تیراندازی شنیدند و متوجه شدند که یک گشتی در طول راه بین آنان و جنگل عبور کرد و جلوتر به راهش ادامه داد؛ در نتیجه از راه میانبر جنگل بازگشتند.

سه قاطر و سه گاو را برداشتیم و بی‌هیچ اشکالی عقب نشستیم؛ از چهار گذار عبور کردیم که عبور از دوتای آنها سخت بود؛ آنگاه حدود هفت کیلومتر جلوتر متوقف شدیم و گاو ماده را کشتیم تا بساط سوری علم کنیم. قسمت عقبدار خبر داد که در جهت اردوگاه ما صدای تیراندازی طولانی همراه با شلیک مسلسل شنیده است.

ارتفاع - ۶۴۰

۷ سپتامبر

راهپیمائی کوتاهی کردیم. فقط از یک گذار گذشتیم و به

سبب پرتگاه سنگی دچار مشکل شدیم؛ بنابراین میگوئل تصمیم گرفت که متوقف شویم و منتظر بمانیم. فردا اکتشاف کاملی خواهیم کرد. وضع چنین است: نیروی هوایی با وجود رسیدن به اردوگاه ما، اینجا در جست‌وجوی ما نیست و از جمله گزارشهای رادیو این است که من فرمانده گروه هستم. مسأله این است: آیا ترسیده‌اند؟ محتملاً نه. یا این که دسترسی به اینجا را ناممکن می‌دانند؟ با تجربه‌ای که بدست آورده‌ایم و آگاهی که آنان دارند، فکر نمی‌کنم چنین باشد. آیا امکان پیشروی به ما می‌دهند تا در محلی مساعد برای عملیات جنگی به انتظار ما بنشینند؟ ممکن است. آیا فکر می‌کنند برای تأمین نیازهایمان مجبور خواهیم بود به ناحیه ماسیکوری برویم؟ امکان این نیز هست. حال دکتر خیلی بهتر است ولی بیماری من بدتر می‌شود و نتوانستم شب بخوابم.

رادیو خبرهای پر ارزشی از اطلاعاتی که هوزه کاریلو (پاکو) داده است، پخش می‌کند؛ باید او را تنبیه کنیم. دبره به اتهاماتی که پاکو به او زده اشاره کرد و گفت که گاهی به شکار می‌رفته و به این علت او را با تفنگ دیده‌اند. رادیو کروز دل سور^{۳۲۰} اعلام کرد جسد تانیای چریک را در سواحل رودخانه گرانده پیدا کرده‌اند، بنظر نمی‌آید این خبر به درستی خبری باشد که درباره ال نگر و داده شد. به گفته این ایستگاه رادیویی، جسد به سانتا کروس برده شده ولی ایستگاه آلتی پلانو^{۳۲۶} در این مورد حرفی نزد.

با هولیو صحبت کردم؛ حالش خوب است ولی نگران نداشتن تماس و نپیوستن افراد تازه است.

ارتفاع - ۷۲۰

۸ سپتامبر

روزی آرام. تحت فرماندهی آنتونیو و پومبو از صبح تا شب کمینگاههای هشت نفری برپا کردیم. چهارپایان در مزرعه خیزران خوب چریدند و قاطر از کوفتگی بهبود می‌یابد. آنیستو و چاپا کو به منظور اکتشاف بالا دست رودخانه رفتند و خبر آوردند که راه برای چهارپایان بسیار مناسب است؛ کوکو و کامبا در حالی که تا سینه در آب بودند از رود عبور کردند و از تپه روبرو بالا رفتند ولی اطلاعاتی بدست نیاوردند. میگوئل را با آنیستو فرستادم و نتیجه اکتشاف طولانیتر آنان، بنابر گفته میگوئل، چنین است: عبور در آب با چهارپایان بسیار مشکل است. فردا همین طرف رود را می‌گیریم و پیش می‌رویم زیرا که همیشه امکان عبور چهارپایان بی‌بار از رودخانه هست.

رادیو خبر داد که بارینتوس در مراسم تدفین بقایای تانیای چریک، که بنابر آداب و رسوم مسیحی به خاک سپرده شد، شرکت کرده است؛ او بعد به پوئوتو مائوریسیو^{۳۲۷}، که خانه هونوراتودر آنجا واقع است، رفت. وی به تمام فریب‌خوردگان بولیویائی که رشوه‌های موعودشان پرداخته نشده است پیشنهادی کرد: اگر دستها را بالا بگیرند و خود را به هر پاسگاه نظامی معرفی کنند و تسلیم شوند، هیچ اقدامی علیه آنان صورت نخواهد گرفت. یک هواپیمای کوچک از فراز خانه هونوراتو بمبهای فرو ریخت تا برای بارینتوس نمایشی

بدهد.

یک روزنامه بوداپست، چه گوارا را به عنوان چهره‌ای احساساتی و ظاهراً فاقد حس مسئولیت مورد انتقاد قرار می‌دهد و به طرز تلقی مارکسیستی حزب شیلی، که هنگام روبرو شدن با واقعیت دست به اقدامات عملی می‌زند، درود می‌فرستد. چقدر دلم می‌خواهد به قدرت برسم، فقط برای آنکه نقاب از چهره بزدلان و نوکران رنگارنگ بردارم و به علت نیرنگهای کثیفی که بکار می‌زنند پوزه‌شان را به خاک بمالم.

۹ سپتامبر

میگوئل و ال ناتو برای اکتشاف رفتند و خبر آوردند که می‌توان از رود گذشت ولی چهارپایان را باید با شنا عبور داد؛ برای افراد گذارهایی هست. نهر بسیار بزرگی در ساحل چپ، جایی که اتراق خواهیم کرد دیده می‌شود. با رهبری آنتونیو و پومبو باز هم کمینگاههای هشت نفری ترتیب دادیم؛ پیشامد تازه‌ای نشد. با آنیستو صحبت کردم، خیلی ثابت قدم و راسخ بنظر می‌رسد، اگرچه فکر می‌کند برخی از بولیویائی‌ان سست و ضعیف می‌شوند؛ این که کوکو و اینتی شم کار سیاسی ندارند گله دارد. تمام گاورا خوردیم؛ فقط دست و پاها برای کله پاچه صبح باقی ماند.

تنها خبر رادیو به تعویق افتادن محاکمه دبره حداقل تا هفدهم سپتامبر است.

۱۰ سپتامبر

روزی بد. باشگونی نیک آغاز شد اما بعد از مدتی چهارپایان در راهی به این بدی گهگیر شدند و بالاخره قاطر نر قدم از قدم برنداشت. عقب ماند و ناچار آن را در سمت دیگر ساحل باقی گذاشتیم؛ کوکو در نتیجه بالا آمدن شدید سطح رودخانه چنین تصمیم گرفت ولی چهار سلاح، از جمله سلاح مورو و سه گلوله ضد تانک بنیگنو در سمت دیگر باقی ماند. با قاطر شنا کنان از رودخانه گذشتیم اما کفشهایم را آب برد و حالا سندل پیا دارم، چیزی که اصلاً خوش ندارم. ال ناتو لباسها و اسلحه اش را بسته بندی کرد و داخل نایلون گذاشت؛ هنگامی موج بالا آمد، داخل آب پرید و تمام وسایلش را از دست داد. قاطر دیگر به آب زد و به تنهائی شروع به عبور کرد ولی مجبور شدیم آن را برگردانیم زیرا راه عبور نبود و هنگامی که لئون بار دیگر با حیوان در آب عبور می کرد به سبب فشار شدید آب نزدیک بود هر دو غرق شوند. سرانجام به نهری که مقصدمان بود، رسیدیم؛ حال دکتر خیلی بد بود و بعد تمام شب را از درد اعصاب دست و پا ناله می کرد. از اینجا نقشه ما این بود تا دوباره حیوانات را با شنا به سمت دیگر ساحل ببریم ولی سیلاب، حداقل تا وقتی فروکش کند، این نقشه را بهم زده است. به علاوه هواپیماها و هلیکوپترها بر فراز منطقه پرواز می کنند؛ با دیدن هلیکوپتر سخت ناراحت شدم زیرا که می تواند به این معنی باشد که در امتداد رودخانه مشغول برپا کردن کمینگاه هستند. فردا بالای رودخانه و پائین نهر را اکتشاف می کنیم تا بفهمیم موقعیت دقیق ما چیست.

تقریباً فراموش کردم بر این نکته تأکید کنم که بعد از شش ماه، امروز حمام کردم. حد نصایبی است که برخی از افراد در حال نزدیک شدن به آن هستند.

ارتفاع = ۷۸۵ مسافت = ۳ تا ۴ کیلومتر

۱۱ سپتامبر

روزی آرام. خبرگیران به بالا دست‌رود و نهر رفتند، خبرگیران رودخانه غروب بازگشتند و خبر دادند که به احتمال زیاد در پائین دست‌رود و نزدیک آن راهی وجود دارد که با چهارپایان می‌توانند در سواحل آن راه را ادامه دهند. بنیگنو و هولیو برای اکتشاف بالای نهر رفتند ولی کارشان را خیلی سطحی انجام دادند و ساعت ۱۲ بازگشتند. ال‌ناتو و کوکو با حمایت قسمت عقبدار برای آوردن وسایلی که جا مانده بود حرکت کردند؛ تمام بار قاطر را باز کردند و آوردند؛ فقط یک کیسه حاوی فانسقه‌های گلوله مسلسل را جا گذاشتند.

یک حادثه ناراحت‌کننده روی داد: ال‌چینو آمد به‌من بگوید که ال‌ناتو در حضور او یک پشت مازۀ کامل را کباب کرد و خورد. به‌ال‌چینو پرخاش کردم زیرا که وظیفه‌اش این بود جلو این کار را بگیرد ولی بعد از تحقیق، موضوع پیچیده شده چون ناممکن بود مطمئن شویم آیا ال‌چینو اجازه این کار را داده است یا نه. درخواست کرد کس دیگری را جانشین او کنیم و من بار دیگر پومبو را به‌عنوان فرمانده گماشتم؛ ولی این انتخاب بیش از هر چیز باعث ناراحتی شدید او شد.

صبح رادیو خبرداد که بنا بر ادعای بارینتوس مدتی است من کشته شده‌ام و همه چیز تبلیغات است؛ غروب گفت در مقابل اطلاعات دقیقی که منجر به دستگیری من — زنده یا مرده — شود ۵۰۰۰۰ پزو (۴۲۰۰ دلار امریکائی) می‌دهد. ظاهراً نیروهای مسلح به او یک []^{۳۲۸} دادند. احتمالاً جزواتی بر منطقه فرو ریخته‌اند و مشخصات مرا ذکر کرده‌اند. رکوتران^{۳۲۹} می‌گوید پیشنهاد بارینتوس ممکن است جنبه روانی داشته باشد زیرا آنان می‌دانند که چریکها چقدر مقاوم و سرسخت‌اند و به این علت برای جنگ درازمدت آماده می‌شوند.

با پابلیتو، که مانند بقیه، از قطع تماس نگران است گفتگوئی طولانی داشتم؛ احساس می‌کند که مهمترین وظیفه ما برقراری ارتباط مجدد با شهر است. لیکن خود را محکم و استوار و سرشار از عزم و اراده برای ماندن باما، «میهن یا مرگ»^{۳۳۰}، تا واپسین لحظه، نشان داد.

۱۲ سپتامبر

روز با حادثه‌ای شروع شد که در عین حال هم مضحک بود و هم غم‌انگیز: سر ساعت ۶ — وقت بیداری — اوستاکیو آمد تا خبر دهد که چند نفری در امتداد نهر پیشروی می‌کنند؛ ندای مسلح شدن داد و همه آماده شدیم. آنتونیو آنان را دیده بود و

۳۲۸. در متن اصلی ناخوانا

329. Requeteran

330. de Patria o Muerte

هنگامی پرسیدم چند نفر بودند، انگشتانش را بالا آورد تا عدد پنج را نشان دهد. در حقیقت معلوم شد خیالاتی شده است و این امر برای روحیه گروه خطرناک بود زیرا که افراد فوراً شروع به صحبت از اختلال روانی کردند. بعداً با آنتونیو صحبت کردم و ظاهراً حال او طبیعی نبود؛ چشمانش پر از اشک شد ولی انکار کرد دچار وهم و خیال شده باشد و گفت که فقط بیخوابی کشیده است زیرا که بر اثر خوابیدن در محل مأموریت و سپس انکار آن شش روز کشیک اضافی داده است. چپاکو فرمانی را اطاعت نکرد و کیفرش سه روز کشیک اضافی بود. شب درخواست کرد که به علت ناسازگاری با آنتونیو به قسمت جلودار منتقل شود؛ درخواست او را نپذیرفتم. اینتنی و لئون و اوستاکیو عازم شدند تا رود را اکتشاف کامل کنند و ببینند آیا می‌توانیم برای رفتن به سمت دیگر سلسله جبال مرتفعی که در دوردست دیده می‌شود از آن عبور کنیم. کوکو و آنیستو و هولیو به سوی بالای رود رفتند تا گذارها و روشی را که در صورت رفتن از آن راه حیوانات را با خود می‌بریم بررسی کنند.

ظاهراً پیشنهاد بارینتوس تأثیر کمی داشته است. در هر حال یک روزنامه‌نگار دیوانه تصور کرده بود که با توجه به خطرناک بودن من جایزه نقدی که معین شده بود چندان زیاد نیست. رادیو هاوانا گزارش داد OLAS پیام پشتیبانی از ارتش آزادیبخش ملی دریافت کرده است. معجزه ارتباط فکری (تله پاتی) از طرف من!

۱۳ سپتامبر

اکتشاف کنندگان باز گشتند: اینتنی و گروهش در تمام روز

به طرف بالا دست رود رفته بودند. در ارتفاع بسیار زیاد و در هوای نسبتاً سرد خوابیده بودند؛ ظاهراً رود از رشته کوهی به طرف مقابل ما و نیز غرب جریان دارد؛ با چهارپایان نمی توانیم از آن عبور کنیم. کوکو و رفقاییش در تلاش عبور از رودخانه موفق نبودند؛ قبل از آمدن به دره باریکی که باید رودخانه پسکا^{۳۱} در آن جریان داشته باشد، یازده پرتگاه سنگی را طی کرده بودند. نشانه هائی از زندگی با مزرعه های سوخته و یک گاو دیده بودند. چهارپایان را باید به سمت دیگر عبور داد مگر آن که برای حرکت جمعی، تمام افراد کلکی بسازند و این کاری است که آزمایش خواهیم کرد.

با داریو صحبت کردم و مسأله جدا شدنش را — در صورت تمایل — مطرح نمودم؛ ابتدا جواب داد که رفتن بسیار خطرناک است. ولی هشدار دادم که اینجا پناهگاه نیست و اگر تصمیم به ماندن بگیرد، باید برای همیشه با ما باشد. گفت می ماند و عیوب خود را اصلاح می کند. خواهیم دید.

تنها خبر رادیو این بود که به پدر دبره هشدار داده شد و تمام اسنادی را که پسرش برای دفاع آماده کرده بود از وی گرفتند؛ بهانه این است که نمی خواهند این اسناد به صورت جزوهای سیاسی درآید.

۱۴ سپتامبر

روزی خسته کننده. میگوئل و صبح با تمام افراد قسمت جلودار و ال ناتو عازم شدند. دستور داشتند تا آنجا که می توانند در

امتداد این سمت ساحل راه پیمایند و هنگامی عبور دشوار شد، کلکی بسازند؛ آنتونیو با تمام افراد قسمت عقبدار در کمینگاه ماند. دو ام ۱ را در غار کوچکی باقی گذاشتند که ال ناتو و ویلی اطلاع دارند. در ۳:۳۰ چون خبری نداشتیم راهپیمائی را شروع کردیم.

سوار بر قاطر نمی توانستیم راه را طی کنیم و مجبور شدم حیوان را در اختیار لئون قرار دهم و پیاده راه بروم، اگر چه تنگی نفس من کم کم عود می کرد. قسمت عقبدار، دستور گرفت که اگر دستور مخالف صادر نشود ساعت ۱۵ راهپیمائی را شروع کند. تقریباً در آن ساعت پابلیتو خبر آورد که گاو نر به محل عبور حیوانات رسیده و کلک یک کیلومتر بالاتر ساخته شده. به انتظار رسیدن حیوانات نشستم و بعد از آن که افراد را برای کمک فرستادم ساعت ۱۵:۱۸ آمدند. در آن ساعت، دو قاطر عبور کردند (گاو نر پیشتر گذشته بود) و آهسته عازم محل کلک شدیم تا دوازده نفری را که هنوز در این سمت باقی مانده بودند، پیدا کنیم؛ فقط ده نفر عبور کرده بودند. بنابراین شب را در دو دسته جدا سپری کردیم و آخرین جیره گوشت گاو نیمه فاسد را خوردیم.

ارتفاع = ۷۲۰ مسافت ۲ تا ۳ کیلومتر

۱۵ سپتامبر

راهی که طی کردیم کمی طولانیتر بود: پنج تا شش کیلومتر، گرچه به رودخانه پسکا نرسیدیم زیرا که مجبور شدیم چهارپایان

را دوباره عبور دهیم و یکی از قاطرها در محل تقاطع گهگیر شد. باز هم باید یک بار دیگر عبور کنیم و ببینیم آیا قاطر قادر به گذشتن هست یا نه.

رادیو خبر دستگیری لویولا را پخش می کند. باید تقصیر عکسها باشد. تنها گاونری را که رها کرده بودیم جان سپرد، البته به دست سلاخ.

ارتفاع - ۷۸۰

۱۶ سپتامبر

تمام روز را به ساختن کلک و عبور از رودخانه سپری کردیم، در نتیجه فقط ۵۰۰ متر تا اردوگاهی که چشمه کوچکی دارد، راه پیمودیم. گذشتن از رودخانه بی حادثه ای به توسط کلک خوبی که از دو سمت ساحل با طناب کشیده می شد، صورت گرفت. بالاخره هنگامی آنتونیو و چا پا کو تنها ماندند، نزاع دیگری کردند و آنتونیو به سبب اهانت چا پا کو، او را شش روز تنبیه کرد؛ از تصمیم او پشتیبانی کردم، هر چند مطمئن نیستم عادلانه باشد. شب حادثه دیگری رخ داد زیرا اوستاکیو ال ناتو را متهم به خوردن غذای اضافی کرد؛ معلوم شد مقداری چربی پوست بوده است. این هم وضع ناراحت کننده دیگری که غذا بوجود آورد. دکتر هم مرا دچار مشکل کوچک دیگری کرد؛ و آن درباره بیماری او بود و این که افراد بعد از حرفهای هولیو، در این باره چگونه فکرمی کنند. همه اینها بی اهمیت بنظر می رسد.

ارتفاع - ۸۲۰

۱۷ سپتامبر

پا بلیتو

روز جراحی دندان؛ دندان آرتورو و چا پاکو را کشیدم. میگوئل دست بالای رود و بنیگنو راه را اکتشاف کردند؛ گزارش دادند که قاطرها می‌توانند بالا بروند ولی قبل از آن باید با شنا هر دو راه را از رودخانه رد شوند. کمی برنج به افتخار پابلیتو پخته شد؛ امروز بیست و دو ساله می‌شود؛ خردسالترین چریک گروه است. رادیو، فقط تعویق محاکمه و اعتراض رسمی بر علیه توقیف لویولا گوزمان را پخش کرد.

۱۸ سپتامبر

راهپیمائی را ساعت ۷ آغاز کردیم ولی بزودی میگوئل خبر آورد که سه روستائی در اطراف پیچ دیده شده‌اند؛ نفهید ما را دیده‌اند یا نه، ولی دستور توقیف آنها را دادم. بی‌آن که بتوان اجتناب کرد، چا پاکو باعث دعوائی شد: او آرتورو را متهم کرد که پانزده گلوله از جعبه خزانه او دزدیده است؛ شرارت می‌کند و حسن کار در این است که گرچه دعواهایش با کوبائیان است بولیویائیان توجهی به او نمی‌کنند. قاطرها توانستند بدون شنا تمام راه را طی کنند ولی هنگام عبور از گردنه‌ای قاطر سیاه سر خورد و مجروح شد چون ۵۰ متر غلت خورد. چهار روستائی را توقیف کردیم چون با خرهای کوچک خود به طرف رود پیرای پاندی^{۳۳۲}، که در پنج کیلومتری اینجا و بالا دست نهر واقع است، می‌رفتند؛ گزارش داده شد که آلا دینو گوتیرس^{۳۳۳} و افرادش در سواحل رودخانه گرانده مشغول

شکار و ماهیگیری هستند. بنیگنو دست به کار نسنجیده‌ای زد و خود را در معرض دید قرار داد و آنگاه به آلا دینو و همسرش و یک روستائی دیگر اجازه عبور داد. هنگامی این خبر را شنیدم از خشم سرخ شدم و گفتم که این کار خیانت است و این حرف باعث گریه شدید بنیگنو شد. به تمام دهاتیان هشدار دادیم که باید با ما به روستای سیتانو^{۲۳۴} — محل زندگی‌شان — که ۳۵ تا ۴۰ کیلومتر با اینجا فاصله دارد، بیایند. آلا دینو و همسرش تا اندازه‌ای آب زیرکاه هستند و برای غذائی که گرفتیم پول زیادی پرداختیم. حالا رادیو خبر می‌دهد که لویولا «به سبب ترس از انتقام چریکها» و دستگیری تعدادی معلم که ممکن است با ما همکاری نداشته باشند ولی حداقل ابراز همدردی کرده‌اند دو بار قصد خودکشی داشته است. ظاهراً چیزهای بسیار از خانه لویولا بدست آورده‌اند؛ ولی اگر همه اینها نتیجه عکسهای غار باشد برایم تعجبی ندارد.

شامگاه، هوا پیمای کوچک و یک موستانگ بطریقی مشکوک بر فراز منطقه پرواز کردند.

ارتفاع — ۸۰۰

۱۹ سپتامبر

صبح خیلی زود حرکت نکردیم زیرا که روستائیان نتوانستند چهارپایان خود را پیدا کنند. بالاخره بعد از آن که سخنرانی غرائی برایشان کردم، با کاروان زندانیان عازم شدیم. مورو باعث کندی راهپیمائی شد و هنگامی که مجبور شدیم از رودخانه دور شویم،

خبر آمد که سه نفر دیگر اسیر شده‌اند و قسمت جلودار حرکت کرده است و انتظار می‌رود ده کیلومتر جلوتر به کشتزار نیشکر برسد. این فاصله درست مانند کیلومترهای قبلی خیلی طولانی بنظر آمد. ساعت ۹ شب به کشتزار رسیدیم، که مزرعه‌ای بیش نیست. قسمت عقب‌دار بعد از ساعت ۲۱ رسید.

با اینتی دربارهٔ بعضی از ضعفهایش، مثل پرخوری، صحبت کردم و هنگامی که جواب داد تا بگوید وقتی بیگانه‌ای نبود در حضور همه آشکارا از خودش انتقاد خواهد کرد، بسیار بسیار رنجیده‌خاطر بود و لی برخی از اتهامات را رد کرد. از ارتفاع ۱۴۴۰ متری گذشته‌ایم و اکنون در ۱۰۰۰ متری هستیم؛ از اینجا تا لوسیتانو^{۳۳۰} سه ساعت، یا به گفتهٔ بدینان چهار ساعت، راه است. بالاخره مقداری گوشت خوک گیرمان آمد و شیرینی‌خورها توانستند با کیک ملاس خود را سیر کنند.

رادیو همچنان دربارهٔ لویولا صحبت می‌کند و معلمان در حال اعتصابند. دانش‌آموزان در دپیرستان محل تدریس هیگواراس —یکی از افراد دستگیر شده— اعتصاب غذا کرده‌اند و نفتگران به علت تشکیل شرکت بزرگ نفتی در شرف اعتصابند. نشانهٔ طول مدت: مرکبم بکلی تمام شده است.

۲۰ سپتامبر

تصمیم گرفتیم ساعت ۱۵ حرکت کنیم تا در غروب آفتاب به روستای لوسیتانو برسیم زیرا که گفته شد سه ساعته به آنجا می‌رسیم.

ولی موانعی عزیمت را تا ساعت ۱۷ به تعویق انداخت بطوری که هنگامی به بالای تپه رسیدیم که هوا کاملاً تاریک شده بود. با وجود این فانوسی روشن کردیم و ساعت ۲۳ فقط به خانه آلادینوگوتیرز رسیدیم؛ چیز زیادی در آن پیدا نمی شد گرچه مقداری سیگار و خرت و پوتهای دیگر برداشتیم؛ هیچ لباسی پیدا نکردیم. قبل از این که در ساعت ۳ راهپیمائی به طرف آلتو سکو^{۳۶} را، که می گویند ۲۰ کیلومتر فاصله دارد شروع کنیم چرتی زدیم. شماره تلفن رئیس دادگاه بخش را بدست آوردیم ولی چند سالی است که این تلفن کار نمی کند و سیم آن نیز پاره شده است. اسم رئیس دادگاه وارگاس است و تنها مدت کوتاهی مشغول خدمت بوده است.

رادیو خبر مهمی پخش نکرد. از ارتفاع ۱۸۰۰ متر گذشتیم در حالی که لوسیتانو در ۱۴۰۰ متری است. برای رسیدن به روستا، مجبور شدیم در حدود ده کیلومتر راه بپیمائیم.

۲۱ سپتامبر

ساعت ۳ زیر مهتاب درخشان، در راهی که قبلاً نشان داده بودند، حرکت کردیم و تقریباً تا ساعت ۹ بی برخورد به جانداری راه پیمودیم و از ارتفاع ۲۰۴۰ متری — بلندترین نقطه ای که تا کنون صعود کرده ایم — گذشتیم. در آن ساعت به دو قاطرچی برخوردیم که راه آلتوسکو را که هنوز ده کیلومتری فاصله داشت، نشان دادند؛ ساعاتی از شب و صبح سپری شده بود ولی فقط ده

کیلومتر راه را طی کرده بودیم. هنگامی به نخستین خانه‌ها در پائین راه رسیدیم، مقداری مواد غذایی خریدیم و برای پختن غذا به خانه بخشدار رفتیم. بعداً از محل آسیاب گندم در ساحل پیرای میری^{۳۳۷} (۱۴۰۰ متری) که با نیروی آب کار می‌کند گذشتیم. مردم سخت وحشترده‌اند و با دیدن ما، سعی می‌کنند از نظر دور شوند. به سبب کم تحرکی، وقت زیادی تلف کردیم. از ۳۵ : ۱۲ تا ۱۸ طول کشید تا ده کیلومتر راه آلتوسکو را طی کنیم.

۲۲ سپتامبر

هنگامی که ما، در قسمت مرکزی، به آلتوسکو رسیدیم فهمیدیم که بخشدار ظاهراً روز پیش رفته بود تا حضور ما را در حوالی اینجا خبر دهد. به عنوان تلافی، تمام وسایل انبار عمومی او را برداشتیم. آلتوسکو دهکده کوچکی است که جمعیت آن پنجاه خانوار است و در ارتفاع ۱۹۰۰ متری واقع شده است. اهالی با مخلوط خوبی از ترس و کنجکاوی از ما پذیرائی کردند. افراد واحد ملزومات شروع بکار کردند و بزودی مقدار زیادی غذا در محل توقفمان که خانه متروکی نزدیک آب بود جمع شد. کامیون کوچکی که می‌بایست از واله‌گرانده می‌رسید، نیامد و این مسأله، گزارشی مبنی بر اینکه رئیس دادگاه برای خبر دادن رفته، تأیید کرد، با وجود این مجبور بودم با گریه و زاری همسر او بسازم؛ التماس می‌کرد به خاطر خدا و فرزندانش پول چیزهایی را که برداشته‌ایم، بپردازیم: درخواستی که نپذیرفتم. شب، اینتی در

مدرسه محلی (کلاسهای اول و دوم) برای یک گروه پانزده نفری از دهاتیان حیرتزده و خاموش صحبت کرد و وسعت انقلاب ما را برایشان تشریح نمود. معلم تنها کسی بود که سخنان اینتی راقطع کرد تا پیرسد آیا در روستاها می‌جنگیم. ترکیبی از یک روستائی حیل‌گر و آدم با سواد است و هوش یک بچه را دارد؛ سؤالات زیادی درباره سوسیالیسم کرد. پس‌رکی درشت‌اندام پیشنهاد کرد راهنمای ما باشد و در مورد معلم که گفته می‌شود مکار است به ما هشدار داد. ساعت ۱:۳۰ به طرف سانتا النا^{۳۳۸} حرکت کردیم و ساعت ۱۵ به آنجا رسیدیم.

بارینتوس و اوواندو طی یک کنفرانس مطبوعاتی تمام اطلاعاتی را که از اسناد بدست آمده فاش کردند و گفتند گروه هواکین از هم پاشیده شده. ارتفاع - ۱۳۰۰

۲۳ سپتامبر

محل، نارنجستانی بسیار زیبا بود که هنوز میوه زیادی دارد. روز را به استراحت و خواب گذرانیدیم ولی مجبور شدیم پاسداران زیادی تعیین کنیم. ساعت ۱ بیدار شدیم و ۲ در مسیر لوما لارگا^{۳۳۹} راه افتادیم و سپیده دم به آنجا رسیدیم. از ارتفاع ۱۸۰۰ متر عبور کردیم. افراد بار زیادی همراه داشتند و راهپیمائی بکنندی صورت گرفت. از غذائی که بنیگنو درست کرده بود دچار سوء هاضمه شدم.

۲۴ سپتامبر

به روستای لومالارگا رسیدیم؛ دچار ناراحتی کبدی شدم و استفراغ کردم. افراد از راهپیماییهای طولانی و بی نتیجه سخت خسته هستند. تصمیم گرفتم شب را در محل انشعاب جاده پوهیو سپری کنیم؛ خوکی را که سوستنوس وارگاس^{۳۴۰} - تنها روستایی که در خانه اش ماند - به ما فروخته بود کشتیم. بقیه روستائیان با دیدن ما فرار می کنند.

ارتفاع = ۱۴۰۰

۲۵ سپتامبر

صبح زود به پوهیو رسیدیم ولی عده ای از دهاتیان روز قبل ما را دیده بودند و این بدان معنی است که خبر حضور ما دهان به دهان پخش می شود. پوهیو روستای کوچکی است که در محل مرتفعی واقع شده و ساکنانش که با دیدن ما فرار کرده بودند، بعداً آمدند و بخوبی رفتار کردند. صبح خیلی زود یک پلیس روستائی رفته بود؛ او برای دستگیری یک بدهکار اهل سرانو^{۳۴۱} در چوکی ساکا آمده بود؛ در نقطه ای هستیم که سه بخش بهم می پیوندند. سفر با قاطر خطرناک می شود ولی در تلاش هستیم تا آنجائی که امکان دارد دکتر راحت باشد زیرا که هنوز مریض است. روستائیان می گویند ارتش را در این منطقه ندیده اند. در چند مرحله راه پیمودیم تا آن که به ترانکامایو^{۳۴۲} رسیدیم و در کنار جاده خوابیدیم، به دلیل آن که میگوئل اقدامات احتیاطی که مقرر کرده بودم، بعمل

نیاورده بود. رئیس دادگاه هیگواراس در این ناحیه است و به گشتی دستور دادم او را توقیف کند. اینتی و من با کامبا صحبت کردیم و موافقت کرد تا لاهیگورا^{۳۴۳} که نزدیک پوکارا^{۳۴۴} واقع است، همراه ما بیاید؛ تلاش می کند از آنجا عازم سانتا کروس شود. ارتفاع = ۱۸۰۰

۲۶ سپتامبر

شکست. پگاه به پیکاچو^{۳۴۵} رسیدیم؛ تمام ساکنان جشن مذهبی گرفته بودند و این محل مرتفع ترین نقطه ای است که رسیده ایم: ۲۲۸۰ متر. روستائیان رفتار بسیار خوبی با ما داشتند و بدون نگرانی چندانی راه را ادامه دادیم، گرچه اوواندو دستگیری مرا در هر فرصت تضمین می کند. با ورود ما به لاهیگورا همه چیز تغییر کرد: تمام مردان ناپدید شده و فقط چند زن باقی مانده بودند. کوکو به خانه تلگرافچی رفت، زیرا در آنجا تلفن بود و پیامی به تاریخ دوم پیدا کرد که در آن معاون بخشدار واله گرانه به رئیس دادگاه گفته بود باید از حضور چریکها در منطقه مطلع شود و هر خبری درباره آنان را به واله گرانه گزارش دهد و هزینه های آن پرداخت خواهد شد. مرد فرار کرده بود؛ ولی همسرش اطمینان داد که امروز هیچ کس با تلفن صحبت نکرده است، زیرا که در شهر بعدی، هاگوای^{۳۴۶}، جشن مذهبی برپاست.

ساعت ۱۳ قسمت جلودار عازم هاگوای شد تا در آنجا در مورد قاطرها و دکتر تصمیم بگیرد؛ اندکی بعد هنگامی با پیرمرد

سخت وحشترده‌ای که در دهکده باقی مانده بود، صحبت می‌کردم، یک دلال کوکائین وارد شد و گفت از واله‌گرانده و پوکارا می‌آید و چیزی ندیده است. او نیز سخت عصبی بود ولی در حضور ما جلو عصبانیتش را گرفت و علی‌رغم دروغهائی که گفته بودند، به هر دو اجازه رفتن دادم. تقریباً در ۱۳:۳۰ هنگامی عازم قلعه شدم، صدای تیراندازی از همه جا حاکی بود که افراد ما بدام افتاده‌اند. خط دفاعی‌مان را در دهکده سازمان دادم و به انتظار کسانی که زنده بمانند نشستیم تا از مسیری که به رودخانه گرانده منتهی می‌شود برویم. لحظاتی بعد بنیگنو در حالی که زخمی شده بود و سپس آنیستو و پابلیتو که پایش وضع بدی داشت، آمدند؛ میگوئل، کوکو و هولیو از پا در آمده بودند و کامبا کوله‌پشتیش را ول کرده و ناپدید شده بود. قسمت عقبدار بسرعت به طرف پائین راه پیشروی کرد و من در حالی که هنوز دو قاطر را همراه خود می‌بردم دنبال آنان رفتم؛ از محل نزدیکی به آنها تیراندازی شد و عقب نشستند و ارتباط اینتی با ما قطع شد. بعد از نیم ساعت انتظار در کمینگاه کوچک و زیر رگبار گلوله از بالای کوه، تصمیم گرفتیم او را رها کنیم ولی کمی بعد پیدایش شد. در آن موقع فهمیدیم لئون ناپدید شده. اینتی گفت کوله‌پشتی او را در گردنه‌ای که از آنجا فرار کرده دیده است. مردی را دیدیم که در امتداد دره باریک، مسیر را بسرعت طی می‌کند و به این نتیجه رسیدیم که خود لئون است. برای آن که رد گم کنیم قاطرها را پائین دره باریک رها کردیم و در طول دره کوچکی که در مسافتی دورتر مقداری آب تلخ داشت، راه را ادامه دادیم. چون پیشروی ناممکن بود، اواسط

شب خوابیدیم.

۲۷ سپتامبر

ساعت ۴ بار دیگر راهپیمائی را شروع کردیم و بر آن شدیم محلی برای صعود پیدا کنیم. ساعت ۷ موفق شدیم، ولی نه در جهتی که می‌خواستیم: تپه بایری در مقابل ما بود که بی‌خطر بنظر می‌رسید. کمی در جنگل تنک کوچکی بالا رفتیم تا از حمله هوائی در امان بمانیم و در آنجا دیدیم که بالای تپه کوره راهی است، اگر چه در تمام روز کسی در آن رفت‌وآمد نکرد. با تاریک شدن هوا، یک دهاتی و یک سرباز تا نیمه راه از تپه بالا رفتند و بی‌آن که ما را ببینند مدتی را در آنجا گذراندند. آنیستوکار خبرگیری را تمام کرد؛ او گروه بسیار بزرگی از سربازان را در خانه مجاور دیده بود؛ این آسانترین راهی بود که می‌توانستیم در آن برویم و آن هم قطع شد. صبح، ستونی از سربازان را در تپه مجاور دیدیم؛ در حین بالا رفتن، تجهیزات آنها در آفتاب می‌درخشید، و آنگاه ظهر، صدای تیراندازی و رگبار پراکنده مسلسل را شنیدیم و بعداً فریادهای: «آنجاست، هان»، «آن طرف»، «می‌آید یا نه»، همراه با تیراندازی. نمی‌دانیم چه بر سر افراد آمده؛ تصور می‌کنیم کامبا باشد. شامگاه بیرون رفتیم تا در پائین راه به طرف آب در سمت دیگر برویم؛ در بیشه‌ای انبوه‌تر از بوته‌زار قبلی ماندیم. مجبور شدیم در خود دره باریک به جست‌وجوی آب پردازیم زیرا که پرتگاه سنگی مانع شد تا در اینجا آبی پیدا کنیم.

رادیو خبر داد که ما با گروهان گالیندو^{۳۴۷} درگیر شده و سه کشته بجا گذاشته‌ایم که قرار است برای تعیین هویت به‌واله‌گرانده برده شوند. ظاهراً کامبا و لئون را اسیر نکرده‌اند. این بار تلفات ما بسیار سنگین بود؛ از دست رفتن کوکو، بدترین این تلفات بود، ولی میگوئل و هولیو نیز جنگجویان برجسته‌ای بودند و ارزش انسانی هر سه نفر بیش از آن بود که بتوانم بر زبان آورم. لئون خوب از آب در می‌آمد.

ارتفاع - ۱۴۰۰

۲۸ سپتامبر

روزی پر از نگرانی؛ در یک لحظه، گوئی آخرین دم عمر ما بود. سپیده دم مقداری آب آوردند و اینتی و ویلی تقریباً بیدرنگ برای جست‌وجوی محل دیگری که بتوانیم از دره باریک پائین برویم حرکت کردند؛ ولی بزودی بازگشتند زیرا که یک روستائی را سوار بر اسب در مسیری که از سمت راست در امتداد تپه روبرو می‌پیچید، دیده بودند. ساعت ۴:۱۵ نفر سرباز با کوله پشتیهای خود از مقابل ما گذشتند؛ مدت مدیدی طول کشید تا دور شدند. ساعت ۱۲ گروه دیگری ظاهر شد که این بار ۷۷ نفر بودند؛ قوز بالای قوز این بود که در آن لحظه صدای تیری شنیده شد و سربازان موضع گرفتند؛ افسر آنان دستور داد که به‌درون دره باریکی که شبیه دره ما بود بروند. لیکن بالاخره با پی‌سیم پیامی دریافت کرد که بنظر می‌رسید قانع شده باشد و بار دیگر راهپیمائی را شروع

کرد. مخفیگاه ما در مقابل حمله از بالا سنگر دفاعی نداشت و اگر ما را پیدا کرده بودند امکان فرار ما بعید بود. بعداً سربازی که عقب مانده بود، در حالی که سگ خسته‌ای را می کشید، عبور کرد و مدتی بعد نیز سرباز کوتاه‌قدی، فس فس کنان به راهنمایی یک دهاتی از آنجا رد شد. روستائی اندکی بعد بازگشت؛ خبر تازه‌ای نبود؛ ولی در لحظه تیراندازی سخت نگران شده بودیم. همه سربازان با کوله‌پشتی می‌رفتند و این نشان می‌داد که در حال رفتن هستند؛ شب در خانه کوچک، آتشی دیده نشد و نیز از صدای تیر، که معمولاً برای استقبال از شب شلیک می‌شود، خبری نبود. فردا تمام روز، اطراف روستا را اکتشاف خواهیم کرد. باران سبکی کمی ما را خیس کرد ولی فکر نمی‌کنم برای پاک کردن ردپاها کافی باشد. رادیو خبر شناخته شدن کوکو و اخبار مغشوشی درباره هولیو پخش کرد؛ میگوئل را با آنتونیو که وضعیتش در مانیلا افشا شده بود اشتباه کرده‌اند. در ابتدا خبر کشته شدن مرا دادند، آنگاه تکذیب کردند.

۲۹ سپتامبر

روز پر اضطراب دیگر. اینتی و آنیستو صبح زود بیرون رفتند تا خبری بگیرند و در تمام روز مراقب خانه باشند. از صبح زود به بعد، ساکنان در راه رفت و آمد می‌کردند و اواسط قبل از ظهر، سربازان بی کوله‌پشتی در دو جهت می‌رفتند و می‌آمدند در حالی که دیگران همراه خرهای بی‌بار به طرف پائین می‌رفتند و آنگاه با بار بازمی‌گشتند. اینتی ۱۵:۱۸ وارد شد تا خبر دهد که ۱۶ سربازی که

عازم پائین محل بودند به مزرعه میوه رفتند و بار دیگر نتوانست آنان را ببیند و ظاهراً در آنجا خران را بار می کنند. با این خبرها، تصمیم گیری در مورد استفاده از این راه — که آسانترین و منطقی ترین راه بود — مشکل است زیرا امکان دارد سربازان کمین کرده باشند و به هر حال سگهائی در خانه وجود دارند که عبور ما را خبر می دهند. فردا دو مأموریت اکتشافی صورت می گیرد؛ یکی به همان محل و دیگری تا آنجائی که امکان دارد، تلاش برای رسیدن به خط الرأس تا ببینیم که آیا راه خروجی هست که احتمالاً راهی را که سربازان از آن رفت و آمد می کنند قطع کند. رادیو خبری پخش نکرد.

۳۰ سپتامبر

روزی پر اضطراب. صبح، رادیو «بالماسدا»^{۳۴۸}ی شیلی اعلام کرد که مقامات عالیرتبه نظامی گفته اند، که چه گوارا را در یک دره جنگلی محاصره کرده اند. ایستگاههای رادیوئی محلی ساکتند؛ ظاهراً پخش خبر خیانت شمرده می شود و آنها مطمئنند که ما در این ناحیه هستیم. بعد از مدت کوتاهی، حرکت سربازان از یک سو به سوی دیگر شروع شد. ظهر ۴۰ سرباز در ستونهای جداگانه با اسلحه حاضر به جنگ و به حالت آماده باش عبور کردند و به طرف خانه کوچک رفتند؛ در آنجا متوقف شدند و با حالتی عصبی پاسدارانی گماردند. آنیستو و پاچو خبر حرکت آنها را گزارش دادند. اینتی و ویلی خبر آوردند که رود گراند به خط مستقیم

حدود دو کیلومتر از ما فاصله دارد و سه خانه، در بالای دره باریک وجود دارند و می‌توانیم در محلهائی که از هیچ طرف دیده نشویم، توقف کنیم. آب آوردیم و ساعت ۲۲ راهپیمائی شبانه خسته‌کننده‌ای را شروع کردیم و ال‌چینو که در تاریکی بسختی راه می‌رود، ما را متوقف می‌کرد. حال بنیگنو بسیار خوب است ولی دکتر به‌طور کامل بهبود نیافته است.

تجزیه و تحلیل ماه

این ماه می‌بایست ماه تجدید قوا باشد و تقریباً چنین بود تا وقتی که میگوئل و کوکو و هلیو به دام افتادند و تمام برنامه‌ها را بهم ریختند، و از آن زمان در موقعیت خطرناکی قرار گرفته‌ایم. لئون را نیز از دست داده‌ایم؛ خرد از دست رفتن کامبا از هر جهت نفع است.

در زد و خوردهای کوچک يك اسب و يك سرباز را کشتیم و سرباز دیگری را زخمی کردیم و اوربانو به يك پاسداد تیراندازی کرد؛ آنگاه کمپنگاه شوم لاهیگودا. قاطرها را رها کرده‌ایم و فکر می‌کنم خیلی طول بکشد تا حیوانی از آن نوع بدست آوریم، مگر این که من دو مرتبه دچار حمله شدید تنگی نفس بشوم.

از طرف دیگر بعضی از اخبار، در مورد کشته شدن افراد گروه دیگر، صحیح بنظر می‌رسد، بطوری که باید گروه را پاشیده شده تلقی کنیم، هر چند دسته کوچکی از آنها احتمالاً سرگردان هستند و از برخورد با آتش اجتناب می‌کنند زیرا خبر مرگ دستجمعی هفت نفر از آنان ممکن است دروغ یا دست کم اغراق آمیز باشد.

ویژگیها همانند ماه قبل است، جز آنکه آتش در عمل کارائی بیشتری نشان می‌دهد و توده دوستانی که کمی به ما نمی‌کنند و به صورت خبرچین در می‌آیند.

مهمترین وظیفه، شکستن محاصره و جستجوی مناطق مناسبتر است؛
 آنگاه برقراری تماس علی‌رغم این واقعیت که همه طرق ارتباطی درلاپاس
 — جایی که ضربات سختی نیز خورده‌ایم — از بین می‌رود. روحیه بقیه افراد
 همچنان بسیار خوب است فقط درباره ویلی تردید دارم زیرا که اگر با او صحبت
 نکنم ممکن است از برخوردی استفاده کند و خودسرانه بگریزد.

اکتبر ۱۹۶۷

۱ اکتبر (نهم مهرماه)

نخستین روز ماه، بدون حادثه سپری شد.
سحرگاهان به جنگل تنگ کوچکی رسیدیم؛ متوقف شدیم و
نگهبانانی در نقاط مختلف راه ورودی گماردیم. فکر کردیم ۴۰ نفری
را که به طرف پائین دره باریک می رفتند اسیر کنیم؛ تیراندازیهای
کردند. ساعت ۱۴ صدای آخرین تیرها را شنیدیم؛ بنظر نمی رسد
کسی در خانه های کوچک باشد هر چند اوربانو پنج سرباز را دید
که بی آن که دنبال راهی باشند، پائین می روند. تصمیم گرفتم یک
روز دیگر اینجا بمانیم زیرا که محل خوبی است و چون تمام نقل و
انتقالات سربازان دشمن را زیر نظر داریم، یک راه عقب نشینی
مطمئن دارد. پاچو با ال ناتو و داریو و اوستا کیو برای آوردن آب
رفتند و ساعت ۲۱ بازگشتند. چا پا کو مقداری کلوچه پخت و با کمی
گوشت خشکیده گرسنگی را از یاد ما برد.
خبری نبود.

ارتفاع - ۱۶۰۰

۲ اکتبر

آنتونیو

روز، بدون تعقیب سربازان سپری شد ولی سگهای گله، به دنبال بزهای کوچکی که از مقابل مواضع ما رد شده بودند، پارس می کردند. تصمیم گرفتیم از کنار یکی از مزرعه ها که به دره باریک نزدیکتر است بگذریم، و در ساعت ۱۸ شروع به پائین آمدن کردیم؛ طوری بود که وقت کافی برای رسیدن به محل و پختن غذا داشتیم اما ال ناتو راه را گم کرد و سرسختانه می خواست از راه اشتباه پیش برود. هنگامی که تصمیم به عقب نشینی گرفتیم راه را گم کردیم و مجبور شدیم شب را بی آن که قادر به پختن غذا باشیم و با تشنگی بسیار، در ارتفاع بگذرانیم؛ رادیو، استقرار سربازان رادر روز سی ام تشریح کرد. بنابر یک گزارش رادیوی کروس دل سور، ارتش خبر برخورد در گردنه کوئی نول^{۳۴۹} را با گروه کوچکی از ما پخش کرد؛ هیچ یک از دو طرف تلفاتی نداد، گرچه گفته شد. بعد از فرار ما آثار خون دیده شده است. بنابر همان منبع، گروه از شش نفر تشکیل می شده است.

۳ اکتبر

روزی طولانی که بی جهت دشوار شد: هنگامی که آماده رفتن به قرارگاه شدیم همین که به راه افتادیم اوربانو خبر آورد که صدای روستائیان در حال عبور را شنیده است که گفته اند: «آنها همانهایی هستند که شب قبل صحبت می کردند»، هنگامی که ما در راه بودیم. گزارش بوضوح نادرست بود ولی تصمیم گرفتم طوری

عمل کنم که گوئی خبر کاملاً واقعی است، و بی نوشیدن آب و تشنه دوباره از کوهی که مشرف بر مسیر سربازان بود بالا رفتیم. بقیه روز در آرامش کامل گذشت و غروب، همگی پائین آمدیم و قهوه درست کردیم که با وجود تلخی آب و چرب بودن کتری، عالی بود. سپس آرد ذرت آماده کردیم تا همانجا بخوریم و برنج و گوشت خوک، تا با خود ببریم. ساعت ۳ بعد از اکتشاف، راهپیمائی را شروع کردیم و با خوشحالی از مزرعه گذشتیم و به دره باریک مقرر رسیدیم؛ محل، آب ندارد و نشان می دهد سربازان آن را اکتشاف کرده اند.

رادیو خبر دستگیری دو نفر را پخش کرد: آنتونیو دومینگوئس فلورس^{۳۵۰} (لئون) و اورلاندو هیمنس باسان^{۳۵۱} (کامبا) که به جنگ با ارتش اعتراف کرده اند؛ لئون گفته است که با اطمینان به قول رئیس جمهور تسلیم شده است. هر دو با توجه به مسائل محرمانه، اطلاعات زیادی درباره فرناندو و بیماری من و تمامی افراد دادند. بدین گونه ماجرای دو جنگجوی چریک قهرمان به آخر رسید.

شنیدیم با دبره مصاحبه کردند. با دانشجوئی که او را برمی انگیزخت، بسیار دلیرانه روبرو شد.

ارتفاع - ۱۳۶۰

۴ اکتبر

بعد از استراحت در دره به اندازه نیم ساعت به طرف پائین راه

پیمودیم تا به درهٔ باریک دیگری رسیدیم که به اولی متصل می‌شد؛ بالا رفتیم و برای در امان ماندن از تابش آفتاب تا ساعت ۱۵ به استراحت پرداختیم. آنگاه بار دیگر راهپیمائی را برای کمی بیش از نیم ساعت شروع نمودیم. در آنجا به اکتشاف کنندگان برخوردیم که بدون پیدا کردن آب به انتهای دره‌های باریک رسیده بودند. ساعت ۱۸ دره را ترك کردیم و تا ۱۹:۳۰، هنگام تاریک شدن هوا، در راه مال رو به رفتن ادامه دادیم و تا ساعت ۳ توقف کردیم. رادیو خبر تغییر قرارگاه مقدم ستاد کل لشکر چهارم را از لاگونیلاس به پادیلا به منظور تمرکز بیشتر در ناحیهٔ سرانوکه جنگجویان چریک احتمالاً در آنجا در تلاش فرار خواهند بود، پخش کرد. مفسر رادیو فکر می‌کند که اگر من توسط نیروهای لشکر چهارم اسیر شوم در کمبری، و اگر افراد لشکر هشتم دستگیرم کنند در سانتا کروس، محاکمه خواهیم شد.

ارتفاع - ۱۶۵۰

۵ اکتبر

وقتی که راهپیمائی را بار دیگر شروع کردیم تا ساعت ۱۵:۱۵ راه را بدشواری پیمودیم؛ در این ساعت راه مال رو را ترك گفتیم و داخل بیشهٔ تنگی شدیم که درختانش به اندازهٔ کافی بلند بودند تا ما را از چشمان غیر دقیق محفوظ بدارد. بنیگنو و پاچو چندین بار برای اکتشاف و جست‌وجوی آب رفتند و کاملاً تا نزدیک خانه جلو رفتند ولی چیزی پیدا نکردند؛ احتمالاً چاه کوچکی در نزدیکی خانه وجود دارد. در پایان مأموریت، شش سرباز را

دیدند که ظاهراً از راه وارد خانه می‌شوند. غروب با افراد خسته — به سبب نبودن آب — عازم شدیم و اوستا کیونمايشی داد و برای یک جرعه آب گریست. بعد از یک راهپیمائی بسیار ناراحت کننده که چندین بار توقف کردیم، سپیده دم به جنگل کوچکی رسیدیم؛ از آنجایی توانیم صدای پارس سگها را از نزدیک بشنویم. در اطراف رشته کوه مرتفع و بایری هستیم.

زخم بنیگنو را که کمی چرك کرده پانسمان کردیم و به د کتر داروی تزریقی دادم. شب، بنیگنو از درد ناله می کرد. رادیو خبر داد که دو کامبای ما را به کامیری منتقل کرده اند تا در محاکمه دیره شاهد باشند.

ارتفاع — ۲۰۰۰

۶ اکتبر

گشتهای اکتشافی نشان دادند که خانهای در محل بسیار نزدیک دیده می شود ولی همچنین در دره ای دورتر آب وجود دارد. عازم آن محل شدیم و در تمام روز زیر تخته سنگی که مانند سقف بود، غذا پختیم، در حالی که از این واقعیت سخت نگران بودم که در روشنائی کامل روز نزدیک مکانهای پر جمعیت در سوراخی جمع شده بودیم. از آنجا که تهیه غذا مدت زیادی طول کشید، تصمیم گرفتیم سپیده دم عازم شاخابه ای شویم که نزدیک این شکاف قرار دارد و در آنجا با اکتشاف دقیقتر مسیر بعدی را تعیین کنیم.

کروس دل سور خبر داد که کامباها در مصاحبه ای شرکت کرده اند؛ اورلاندو زیر کی کمتری داشت. رادیو شیلی گزارشی از

اخبار سانسور شده داد و اشاره کرد ۱۸۰۰ نفر در منطقه در جستجوی ما هستند.

ارتفاع = ۱۷۵۰

۷ اکتبر

ماه یازدهم از شروع جنگ چریکی کامل شده است. روزی آرام و بی‌دغدغه بود. ساعت ۱۲:۳۰ پیرزنی که بزهایش را می‌چراند وارد دره محل توقفگاه ما شد و بناچار او را دستگیر کردیم. زن خبر موثقی درباره سربازان ندارد و در پاسخ هر سؤال اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و می‌گوید مدتی طولانی است که از این محل عبور نکرده است. فقط اطلاعاتی در مورد راهها داد. بر اساس حرفهای او، تخمین می‌زنیم که در حدود پنج کیلومتر با هیگوئراس و به همین میزان با هاگوای و ده کیلومتر با پوکارا فاصله داریم. ۱۷:۳۰ اینتی، آنیستو و پابلیتو به خانه پیرزن رفتند؛ یک دختر افلیج و یک دختر کوتوله او در خانه بودند؛ ۵۰ پزو به مادر دخترها دادیم و توصیه کردیم که حرفی نزنند، امید چندانی نداریم به قول خود وفا کند. هر هفده نفر ما زیر مهتاب کم نوری به راه افتادیم؛ راهپیمائی بسیار خسته کننده بود؛ جای پای بسیاری در دره باقی گذاشتیم؛ خانه‌ای در نزدیکیها نیست ولی مزارع سیب‌زمینی بچشم می‌خورد که به‌توسط جویهائی از همان نهر آبیاری می‌شود. ساعت ۲ برای استراحت توقف کردیم زیرا که پیشروی بیهوده بود. هنگامی که مجبوریم شبانه راه بپیمائیم، ال‌چینو تبدیل به یک سرباز واقعی می‌شود.

ارتش گزارش عجیبی درباره حضور ۲۵۰ سرباز در سرانو صادر کرد که برای جلوگیری از عبور افراد محاصره شده که گفته می‌شود تعدادشان ۳۷ نفر است، اعزام شده‌اند، مخفیگاه ما را بین رودخانه‌های آسرو^{۳۰۲} و اورو^{۳۰۳} تعیین می‌کنند.
 بنظر می‌رسد که خبر برای رد گم کردن است.
 ارتفاع - ۲۰۰۰

پایان دفتر خاطرات

چه گوارا در هشتم اکتبر ۱۹۶۷ زخمی و اسیر گردید و بعد تیرباران شد.

پسگفتار

پیکار چریکی در بولیوی نمرده است!
تازه آغاز شده است.

چریکهای بولیوی: اینک کاملاً در راه خویشند و ما با
گامهای استوار، نبرد را تا پیروزی درخشان قوای انقلابی پیش
خواهیم برد، پیروزی‌ای که سوسیالیزم را به امریکای لاتین ارمغان
خواهد آورد.

کشور ما — اصولاً — تجربه‌ای انقلابی را گذرانده است، با
ابعادی که به تصور نمی‌گنجد. آغاز نبرد ما، بابدبختی فاجعه‌آمیزی
همراه بود. مرگ جبران‌ناپذیر جسمانی دوست و رفیقمان، سرگرد
ارنستو چه گوارا و از دست دادن مبارزان دیگر، ضربه‌ای سخت بود
که بر ما وارد آمد. آنان که از پاک‌ترین و شریف‌ترین نسل قاره ما
بودند، در ایثار تنها چیزی که می‌توانستند، یعنی جان خود، در
قربانگاه آزادی انسان دریغ نورزیدند.

اما این حوادث دردناک، بی‌آن که مایه ترس ما شود، بر
آگاهی انقلابی ما می‌افزاید، و عزم ما را برای نبرد در راه آرمانی
عادلانه راسختر می‌کند؛ و در بوته خونین و پالاینده پیکار،
جنگاوران و رهبران جدیدی می‌سازد که در برابر آنان که پیشتر به

خاک افتاده‌اند، سر تعظیم فرود می‌آورند.

ما می‌دانیم برای چه می‌جنگیم. ما به خاطر جنگ نمی‌جنگیم. ما اندیشمندانی پوچ طلب نیستیم، در راه جاه‌جوییهای شخصی یا حزبی نمی‌جنگیم. ما به آدمی به عنوان موجودی مردمی، اعتماد داریم. هدف یگانه و نهائی ما آزاد ساختن امریکای لاتین است که فراتر از قارهٔ ماست؛ وطن ماست که به‌طور موقت به‌یست جمهوری پاره پاره شده است.

اعتقاد راسخ داریم که رؤیای بولیوار و «چه» — یعنی وحدت سیاسی و جغرافیائی امریکای لاتین — از راه مبارزهٔ مسلحانه تحقق خواهد پذیرفت، و این تنها روش شایسته، شرافتمندانه و افتخارآمیز برگشت‌ناپذیری است که خلق را بحرکت درمی‌آورد. هیچ شکل دیگر مبارزه، بیغش‌تر از آن نیست. جنگ چریکی، مؤثرترین و درست‌ترین شیوهٔ مبارزهٔ مسلحانه است.

بدین سبب، تا وقتی که تنها یک انسان شرافتمند در امریکای لاتین باشد، جنگ چریکی نخواهد مرد. نبرد مسلحانه، با صلابت پیش خواهد رفت تا همهٔ مردم بیدار شوند و بر ضد دشمن مشترک: امپریالیسم امریکا، مسلحانه بپا خیزند.

پیکار چریکی در بولیوی نمرده است؛ تازه آغاز شده است....

ما، در نبردی شکست‌خورده‌ایم، نبردی که در آن، بزرگترین رهبر خلق ستم‌دیده، سرگرد ارنستو چه‌گوارا، جان باخت.

اما جنگ ما ادامه دارد، و هرگز باز نخواهیم ایستاد، زیرا ما که در کنار «چه» جنگیده‌ایم، واژهٔ «تسلیم» را نمی‌شناسیم. خون او و جنگاوران دیگر، که بر خاک بولیوی ریخته است، به‌بذر

آزادی زندگی خواهد بخشید و قاره ما را به آشفشانی بدل خواهد کرد که از آن آتش و انهدام بر امپریالیسم فرو خواهد ریخت.

ما آن ویتنام پیروزمندی خواهیم بود که «چه»، آن خیال اندیش احساساتی و قهرمان، در رؤیا می‌دید و بدان عشق می‌ورزید.

ما برآئیم که یا پیروز شویم و یا بر سر این آرمانها جان بایزم.

رفقای کوبائی در راه این آرمانها جان باختند.

رفقای پروئی در راه این آرمانها جان باختند.

رفقای آرژانتینی در راه این آرمانها جان باختند.

رفقای بولیویائی در راه این آرمانها جان باختند.

شرف و افتخار برتانیای باد، بر هواکین، بر هوان پابلوچانگ، بر مؤنیزس گوادالا، بر هودیه واسکونس، بر آنیستودیناگا، بر آنتونیو هیمنس و بر کوکو پردو؛ شرف و افتخار بر همه و بر یک یک آنان که اسلحه بدست جان سپردند زیرا که دریافتند به گفته «چه»:

«تا آن زمان که خروش نبرد ما به گوش شنوائی رسد. و دست

دیگری برای برگرفتن اسلحه ما دراز شود، و جنگاوران دیگری پیش آیند و سرود سوگ ما را با تق تق مسلسلها و خروشهای تازه نبرد و ظفر درآمیزند، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند، گو خوش آمد.»

بر پرچمهای ما نوارهایی به نشانه ماتم است، اما هرگز پائین کشیده نخواهد شد.

«ارتش آزادیبخش ملی»، خود را وارث تعالیم و سرمشق
«چه»، این بولیوار جدید امریکای لاتین، می‌داند.
آنان که نامردانه او را کشتند، هرگز یارای کشتن اندیشه و
سرمشق او را نخواهند داشت.
امپریالیستها و چاکران آنان، دیگر سرودهای پیروزی خود
را نخوانند، زیرا که جنگ پایان نرسیده است؛ تازه آغاز شده است.
ما به کوهستانها باز خواهیم گشت.
در بولیوی بار دیگر خروش ما طنین افکن خواهد شد:
یا مرگ یا پیروزی!

اینتی پردو

بولیوی، ژوئیه ۱۹۶۸

